

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مصباح القلوب

مؤلف تاج الدین حسن بن علی سناری (۱۸۳)

مترجم

شماره قفسه ۱۶۳۴۰

شماره ثبت کتاب ۲۷۵۰۵

جمهوری اسلامی ایران

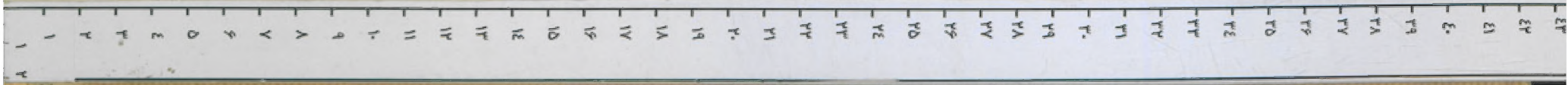
نوع کاغذ:	نوع جلد:	نوع بند:	نوع قلم:	نوع خط:	نوع کتاب:	نوع ورق:	نوع کاتب:	نوع تاریخ:	نوع مکان:	نوع موضوع:	نوع کتاب:	نوع ورق:	نوع کاتب:	نوع تاریخ:	نوع مکان:	نوع موضوع:
کاغذ سفید	جلد سفید	بند سفید	قلم سفید	خط سفید	کتاب سفید	ورق سفید	کاتب سفید	تاریخ سفید	مکان سفید	موضوع سفید	کتاب سفید	ورق سفید	کاتب سفید	تاریخ سفید	مکان سفید	موضوع سفید



کتابخانه  
مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت  
شماره ثبت

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: مصباح القلوب	شماره ثبت کتاب: ۲۷۵-۵
مؤلف: سید محمد حسین شریعتی (۸۳)	
مترجم:	
شماره قفسه: ۱۶۳۱۰	

ردیف: ۱۷	عنوان: عیون النبی	مترجم: سید محمد حسین شریعتی
تاریخ ثبت: ۱۳۱۰	شماره ثبت: ۲۷۵-۵	شماره قفسه: ۱۶۳۱۰
موضوع: ۱۷	نوع سند: ۱۷	نوع کتاب: ۱۷
تاریخ ثبت: ۱۳۱۰	شماره ثبت: ۲۷۵-۵	شماره قفسه: ۱۶۳۱۰













این شهادت و چون این حدیث روایت است که این از شرطهای ایمان است و این حدیث را که از پیغمبر است  
 این کلمه را در حق تعالی بنده معتاح الجنة لا اله الا الله یعنی گویا نیست لا اله الا الله  
 من کان احسن کلامه لا اله الا الله دخل الجنة هر کس این را بخواند و خود را لا اله الا الله در بخت **نقل**  
 جوهر بخیرست رسول آمدند کردی روزی چند برآمد که آن جوان نیاید رسول خدا پرسید گفت چهارست همراه  
 خلق عظیم خواه که بایات عبادت می رفت جوان در حالت نزاع یافت گفت ای جان بگوئی لا اله الا الله  
 محمد رسول الله علی ولی الله با شهادت بگوید پس در پیش ظاهر شود که بزرگوار است بزرگوار  
 تو به ای پسر اگر خواهی محمد را عبادت کن هر کس شهادت بزرگان را ندانند و با حق تعالی عالم بایست  
 فرمود که کار برادر خود را سازد چون کار وی ساخته و بجا زده پس را برده شد خواه عالم بشود بجا زده پس را  
 شد و بر سر آتشان پای میرفت گفت یا رسول الله چرا پای مبارک بر زمین میگذاری فرمود از زمین بگذر  
 خانه مانده است که پای بر زمین هم از کثرت فرشتگان که حاضرند گفتد لب بزرگوار است بزرگوار است بزرگوار است  
 وی لا اله الا الله اگر بنده همه اوقات خود کفر و عصیان ببرد پس چون توبه کند و بدگاه حق رجوع کند و کلمه  
 شهادت بزرگان را ندانند یا فری رو کند **قطع** که بنده وقتی در بندگی باشد و سال بسجده کرده  
 بود روزی او را حاجتی پیش آمد و همسرش روی خود را پیش آن بت بر زمین نهاد و حاجت خواست و دعا  
 شد با خود گفت هر هفتاد سال است که این بت سجده میکنم از برای چنین روزی و هر روز هفتاد و نوبت دعا  
 سجده کرده ام اما حاجت نکرده و بگویند خدای عالم را بخوانم و بگوئی آسمان کرد و گفت یا محمد از ملکوت  
 اعلا وارد آمد و بیکت عبدی بیکت عبدی غلغل و ملکوت آسمان نشان داد و خداوند این کارها را  
 بت پرستید و هر روز هفتاد بار و براسی کرده است حاجت نیافتد بکار نخواند بیکت عبدی بیکت عبدی بیکت عبدی  
 دادی حق تعالی فرمود ای فرشتگان این بنده را بخواند و حاجت نیافت چون محمد را خواند حاجت نیافت  
 پس فرقی میان محمد و من نباشد و من چو خدا واجب کرده ام که هر بنده هرگاه من رجوع کند بر حق تعالی  
 زمین نگفتم **کتب علی غنیه الرحمن** من گفتم و سمعت کل شیء من حیثی من کفتم یا عباد  
 الله من لم یکن علی نفسه لا تقصوا من حجة الله **ش** که حق تعالی در روز جزا در هر چه بگوید  
 عطای است و دانه در حساب نیاید که ما **ما** کتابی در فضل حق تعالی است **ش** خواه عالم و بنده آدم فرمودند  
 که خداوند عالم هر چه بخواهد آفریده است نو دانه را از خود نگاه داشته و یکت بخلاق فرستاد و چون روز  
 قیامت شود آن یکت جزو با نو دانه فروم کند و همه بر سر منان قرار دهد و کار بجا رسد پس این در  
 قطع منته **قطع** که کافری بود در پی سرائیل شهادت می داد و چون بطور مثبت آن کافر گفت

جلال کافیه

خدای بگوئی که لا اله الا الله تو گفت می آید اگر تو روزی چند **ش** منی مراد روزی نمی باید موسی علیه السلام فرمود و بیاف  
 را بر بند از غایت شرمی که داشت حق سبحانه و تعالی فرمود یا موسی بیاف مراد از بند موسی که بیاف و ندا  
 تو دانی و عالم التوراة و انجیل و صحیفه فرمود که ای موسی و بر بگوئی که اگر ترا از خدای من عادت مراد از بند تو گفت  
 نیست و اگر تو از روزی بنویسم من چو بنده روزی بنویسم یا چون بازگشت و جواب داد گفت ای کافر  
 ساخته با بند شهادت فرود است اگر سر بر آورد و گفت بزرگوار است و کرم خداوند است در عالم کفر و غرور ضایع  
 کرده ام و کلمه شهادت بزرگان را ندانم و سجده نکرد و در سجده و بر لبین بر نهد بیک کلمه  
 توبه و حرکت کفر شهادت را از زبان شد **بیت** ای کبری که از خدایه عجب که در پیش خلق  
 خود داری **ش** در ستان که کنای خود **ش** تو که با فرشتگان نظر داری خودم در آن حق نیست **ش** مگر در شهادت  
 اذا ابتل قال بسم الله الرحمن الرحیم هر که در امتیای کاری کند که شهادت بسم الله را آغاز و انجام  
 کار بخرد و جبر بنده و الا ان خدا را قص و شوم بنده چنانکه فرموده **ش** کل امر فی بانی که بیدل بسم الله  
 فهو ابی یعنی هر کاری و عمل که از اقدار منزلت باشد چون شروع در آن نماید اگر ابتدا شروع بسم الله کند  
 شوم و دنیا را بریده شد یعنی ناقص و چند جا بجا فرموده که بنده انعام او بکنی از آن جمله فرموده **ش** یا اسم  
 ربک و کلوا مما ذکر اسم الله علیه و من بعد عالمی فرموده اذا سمی الله العبد علی طعامه  
 له فضل الشيطان یعنی چون بنده طعام بخورد اگر بسم الله گوید شیطان از آن طعام تناول نکند و در سجده  
 آمده که چون بنده شوم بسم الله بزرگان را ندانند خداوند عالم بعد هر حرفی از هر وی چهار مرتبه بنویسد و  
 چهار مرتبه است بخند و چهار مرتبه در سجده بنویسد و اگر بنده که رسول خدا را بخورد که در سجده و کوفتی  
 رسیده باران و کف تعجیل برود و در وقت مرگ چون بجا رسیده بنده بنده بر تعجیل برود و در وقت  
 عالم فرمود تعجیل کند گفت یا رسول الله اقل تعجیل فرمود و بنده که شهادت عذاب بیکر و ناله و فریاد او  
 رسیده اکنون بر او رحمت کردند گفتد عذاب و رحمت چه بود و جبر بنده آمد و گفت لب بزرگوار است بسم  
 عذابش جزای عمل او بود که از زبان شد **ش** او بیکت دادند معلم او را تعجیل کرد بسم الله الرحمن الرحیم  
 و کودک بزرگان را **ش** حی از دنیا بفرشتگان که بدو سجده عذاب میکنند که بگویند که بدو سجده و ذکر باشد  
 و بدو در عذاب و بدو فرمودند که معلم کو که را تعجیل بسم الله کند و آن کودک بزرگان را ندانند حق تعالی بر او  
 کودک و بدو را در معلم **ش** از خود بخلاف کند طفلی را که نام او شاه بنده نواز بزرگان میرا  
 چهار کس خط ازادی می بایست که بنده دو خادم نماز از سر نماز نام او بزرگان را ندانند بیکر که در منزلت  
 بایاد و تو این دلم نباشد عذبات **ش** یعنی تو که در شهادت

دوم















در حق فتنی آمد اگر بگویند را جمال دادند بواسطه آن زبان بجای شریعت میسر میسرند او را ماضی دادند پس  
آن زمان را بریدند و دیگر آنکه از وی پرسیدند که انت احسن ام یوسف فقال لا انا املح از نام ماضی و یوسف  
هم صادق پرسیدند و حق ابراهیم را خلیل خواند و این سخن در قرآن است و اخذ الله ابراهیم خلیلاً  
و محمد را حبیب خواند و در قرآن نیست چگونه است از یوسف حق فتنی میسر میسرند او را ماضی دادند پس  
بشود که در حدیثی از علی علیه السلام در غایت کمال است و آن است که هر چاکران او را صفت میسرند و  
بجای خود پوشانیدند و دیگر در حدیثی از ابراهیم علیه السلام در غایت کمال است و آن است که هر چاکران او را صفت میسرند و  
آنکه بکمال و ماه جلال گفت قد نزلت ثقل و جبهک و السواء و جسم او که خشنه میسرند و در حدیثی از ابراهیم علیه السلام  
ما فاع البصر و ما طغی و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
صدف و لبش و فاع بود و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
اگر شریح لک صدمت و در آن که من او را میسرند و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
عفت و واپس کردن فتنی میسرند و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
و وضعنا عنک و ذلک الذی انقض ظهرك و خلق او را میسرند و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
لطف و کرامت و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
و وجهک من الماء الملاحه یقطر فینة الدنيا و یا غایة المنفعة من ذلک الذی  
عن قبل و وجهک بصر فما و لک حواء من صلیا و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
احسن مستمع باش تا شمشیر از اهل حق میسرند و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
علیم القنن و العذاب من حضرت رسول آمدند و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
فرمود که کل بخیر و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
ابو جبریل لعین شمشیر است بر دانت و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
سکت ریزه با بر بخت لو که او میسرند و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
بدان سکت ریزه با بر بخت و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
خافه الله یقل و فینة المصطفی ابو جبریل لعین خافه و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
افاده مراد بیتی و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
شیرین آمد لعین سکت آری بگرفت و بر نام حجه سید نام بر آمد لعین سکت آری بگرفت و بر نام حجه سید نام بر آمد  
آن سکت بر سرش زد پس چون جواب گویند و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است

کنند بجز فیضان آمد تا برسد و آن سکت سوراخ کرد و دیگر در آن سکت فدا شد هر چند بخت در سکت  
از گردن خود میرون بیاورد و نتوانست و هم آن شد که ملاک شود فریاد بر آورد که و الحمد لله فیما بدم بر سر خواص عالم  
بیاورد و آنکه حال را مشاهده نمود و بگفت ای طغیون ندانست که اگر من خفته ام خدای من بیدار است گفت ای  
محمد تو بگردم مرا خلاص کن خواص عالم از آنجا که گم او بود و خانه بر سر برداشت و کوش او که صدف جواهر است  
تا سکت از گردن این سکت میرون کم خطاب در رسیده که ای محمد این یکی از دشمنان تو است بگفت بگفت  
تا بر نام حجه تو بردار و فریاد کشید گفت خداوند را بگو و دیگر در بر بخش حق اجازت داد تا آن سکت از گردن  
کافور برداشت پس که سکت با وین پیغمبر شرف شد مینون دانت بر با و است چگونه خواهد بود  
زهی خواص که لو کان حیاً موسی یا ما وسعت الله الالقاء میسرند و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
از مخلوقات و موجودات همه طفیل وجود شریف او است زیرا که مقصود از کائنات او است  
و دیگر تا نخواهند ندانند و او را خواص دادند و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
تعبد لا حسنام و حبیب خوات دادند و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
اهل البیت و بطریق طهیل خلیل طهیل و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
ناید که ما فاع البصر و ما طغی خلیل گفت حسنا الله و نعم و کوش او که صدف جواهر است و کوش او که صدف جواهر است  
حسبنا الله بیک صفت فتنه آید گفت کان لکم فی رسول الله استحق حسنة  
آدم را کشفه اخطب مصطفی را کشفه اصعد ای آدم بر زمین رد عالم ملک شرف و در آنجا کوش او که صدف جواهر است  
و ای محمد با آسمان بر آفاق کمال نور آید و ستر ما در آنکه قدرت را کشفه اخطب آن بود که تو کو تو کو  
اصعد جمعی که دیدی ای ملک کحل تو بین مکمل بیت معراج خواص عالم را سکت زداند و کوش او که صدف جواهر است  
بود و سخیلت از روز عقد که کسی یک ساعت با و ساعت هفت آسمان کرد و ما را آید اما است  
عشق بشام صدق داشته اند متفق اند که معراج خواص عالم حق است و بر پداری بود که اگر بخواب بودی  
او را هیچ فضل نبود بر غیر خود زیرا که رواست که کسی از میان عرش و لوح و قلم و ریش و دوش و پاها  
را خواب بر بند و نیز خواص عالم فرمودند که صلیت عشاء الاخرة عندکم و صلیت الاخرة  
حتی العرش یعنی نماز خضوع و نماز شهادت را که اقام و نماز نور در زیر عرش این البیت که در پداری بودی  
نخواب که خفته را نماز نباشد فینا ان من اسری عبد و عرجه من مشهد نحو  
مشهد یا سید القباد یا من نقذ مت له فک ماء من دوام النجاة فقلت



من اصاب المني ادم ونبئت ونوح واخليل الموحدين موسى راعى جدي وحمز راعى  
معراج موسى طور بود و معراج محمد بابا ط و در حق موسی گفته شد و كما جاء موسى لمطيارنا و كما  
در حق محمد گفته شد سبحان الذي اسرى بعبد موسى كنه خفاؤه بود چون از بجای ظاهر شد  
گشت و حق موسی صغیرا زیرا که موسی خود رفته بود و رفتن موسی صفت بود و هر که بصفت خود قائم  
بود روا باشد که چیز و بر غالب بود و محمد علی مقامات الهی و فواید اعلا و بهشت و دوزخ را مشاهده  
کرد ذره از جای نرفت زیرا که خدا تعالی او را بر دین و بر دین صفت و صفت الحق لا انقلب  
مهر عالم فرمود که جبرئیل مرا از غمت آسمان بگذراند تا بجای رسیدم که حجاب شب کوید جبرئیل  
حجاب شب بید صاحب حجاب گفت کت کت جبرئیل و محمد با من است صاحب حجاب بید  
مردن آلود و مرا از جبرئیل گرفت و جبرئیل بایستاد گفتم یا جبرئیل در چنین مقامی از من جدا میشوی گفت  
یا رسول الله لو كنت غللة لأخسرت یعنی این نهایت مقام من است اگر مقدار بندگیت بیشتر  
شوم بسوزم و آن فرشته مرا حجاب بیکر ساید که آنرا حجاب لولو گویند صاحب لولو گفت کت کت  
خاندن زهیم و محمد با من است او نیز مرا گرفت و بکری ساید و همچنین از حجاب بکری بکری  
حجاب انگاه مری فرو گذارند که از روشنی بر نور افتاب غلبه میکرد و روف نام او بود و مرا بر آن سوار کرد  
و بر سر ساید چون عرض بدم هر چه پیش از آن دیده بودم در چشمم حفر نمود پس قطره چکید و بر آن  
من آمد بطبعی که چشیده کان خوشتر از آن چشیده بودند انگاه حق تعالی با من سخن گفت و من با او سخن  
گفتم فرمود که یا رسول الله از حجابها چه دیدی گفتم حجاب بسیار دیدم اما فرشته را دیدم که نمی توانستم  
آنرا بشویم و منی برف که بچکدام مضر میگردید و او نیز من را گفت یا مؤلف المصالح والنكاح  
القت باین قلوب عباد المؤمنین ای خدا در الفت دهنده برف و آتش الفت ده ميان دل  
مندگان مؤمن یعنی آنرا که اقرار ایمان بر تو حید و انزال کتب و ارسال و کلمات متعلق بها دارد  
و فرشته را دیدم که چند هزار دست داشت و هر هر دست چند هزار انگشت و باین کلمات حجاب بکری  
جبرئیل را گفتم این چه حجاب است که این فرشته میکند قطرات باران و میشوید بنزدیک آن نشستم  
و گفتم وای از آن وقت که ترا فرزند است تا امر و چند قطره باران باریده است گفت یا رسول الله که آنرا  
برای فضل و هدایت بخلقان فرستاده است که از آن بهتر نیز داف آن است که داف که بر جود بوستان  
و کوستان و خراب و محصور بر هر یک چند قطره باریده عجب کلام از آن قدری که حق سبحان و تعالی باین داده  
بساخت یا رسول الله در شب بی مانده و میوان میبسم و دعا جز میبسم تا بکدامی که سر رشته از دستم میرون

و در این معراج شب

میر و کفایت که است گفت و خلیل و خلیل امتان تو در آن بهشت چون نام مبارک شما بر من باشد  
صلوات بر روان تو بفرستد حق تعالی ان شاء الله رحمت و ثواب هر کس از شما را آن حاضر شود و ندانم که  
نهایت آن تا کجاست پس ای عزیز کسی کن و تو فنی این سعادت از خداوند گریز خواه و روان آن سید  
و بهر عالم و عالمای بیخه صلوات یاد کرد آن تا از حجاب عالم اجر جمیل و ثواب جزیل بایه و در حق هر که  
شب معراج فرشته را دیدم که پرو بالش سرشته بود و فاده پرسیدم که یا جبرئیل سبب هبوط و سبب این فرشته است  
فرمود که خدا تعالی او را بر هلاکت قبی بدی مأمور کرد و بنده بود او در آن اندک تا علی کرده آتش غضب بر پیش  
ببویخت گفت و بر این توبه است گفت بر پرسم بعد از زانی باز آمد و گفت یا رسول الله صد ثواب صلوات  
بر روان تو بفرستد پس قبول است بعد از آن پرو بالش باز آمد بر برکت صلوات بر او و آل او و همین  
توبه بندگان و فرشتگان پس بر سر قبول میرسد و عجب مدد که اگر از جهت صلوات اهل سال و زین  
نجات یابند و بر شما باد که صلوات بفرستد که فرموده اند ارفعوا اصواتکم بالصلاة علی  
فاطمة فانها هی کل الفاق فرمودند چون صلوات فرستید بر من او از بلند کینه نفاق را ببرد  
من فصل بلی فی الدین غنیة شفاقة یعنی هر که فاضل کند میان من و آل من یعنی آل مرا و صلوات  
و اهل کند پس غنی است و اور از دین و خوشی پس چنین باید گفت که اللهم صل علی محمد و  
آل محمد و سلم او را که شاه مردان و شیر مردان و امیر مومنان را هرگاه حاجتی من آندی در مرتبه صلوات  
بر روان مبارک حضرت محمد و فرستادی که هرگاه حاجتی من آندی در مرتبه صلوات  
از آن متوجه آن حاجت شوید و نیز حدیث است که در هر حاجتی ابتدا صلوات بایزد و از آنجا که صلوات  
و صلوات بر سر و آل آن حضرت حق سبحان و تعالی قبول بفرماید و حدیثی عالمی رحیم تر است که اول و آخر خبری  
قبول کند و ما بین او قبول کند پس بواسطه صلوات آن حاجت نیز قبول میگردد و خواهی عالم میفرماید که  
معراج فرشته را دیدم با هیبت و عظمت هر چه تمام تر که داده و هزار ملائکه در برابر وی صف کشیده بروی  
سلام کرد و جواب داد اما برخاست خطاب حضرت عزت در رسید که ای فطان ندانستی که که بودی که  
کرد من هر چه از برای او فرموده ام بر خیز و بر او صلوات بفرست آن فرشته بر ما بیاید و خواهد بود که  
و صلوات او صلوات و حضرت فاطمه فرمودند که نبی رسول الله سر بر ستر نهاده بودند و زوی وی نگاه میکردم  
روی مبارک او هزار مرتبه روشن تر از ماه تمام بود گفتم الوکیل لمن لا یزال یوم القیمة یعنی وای آن  
کس که ترا بنده روز قیامت و کرم غلبه کرد قطره اشک من بر رخساره رسول الله افتاد حضرت چشم  
مبارک باز کرد و فرمود و ما یبکیک یعنی چه چیز ترا میگرداند یا فاطمه با وی گفتم فرمود که دای روز قیامت

در فضیلت صلوات

درین آلی

در استجابت الدعاء

+



که نه بپند کسی که علی دوزخ اندازد اگر اهل بیت ستمندند و نه خواره که با توبه از دنیا بیرون رود و هر که نام من  
 بشنود و صلوات بخشد کسی باور و پذیرد بر کجاند و در اینان عاقبت شود آورده اند که در اول سبزه خشت بود  
 و مسجد رسالت است و نو که آنرا خاسته خوانند رسول است بدان دادی و حفظ فرمودی اصحابی که با رسول  
 اجازت فرمایند تا منبری اب یک که با بر حال جهان آرا باشد بگردان ایشان اجازت فرمود چون منبر تمام شد و بخوا  
 عالم از در مسجد درآمد و متوجه منبر شد چون پای مبارکت بر پایه اول منبر نهاد و گفت آمین و بر پایه دوم منبر بنشین فرمود  
 و چون فرار کردست سون در ناله آمد منبر که ای کس که بر پایه اول منبر بنشیند و در ناله آید و منبر خود را  
 گرفت تا ساکن شد و گفت بجهانی عالم که اگر او را از منبر غرقیتی تا قیامت ساکن نشدی بعد از آن گفتند که ای  
 سرور و پسر آدم و عالمیان و مرتبه این گفتند و ما دعا می شنیدیم فرمود که خبر بیل دعا که در چون پای بر پایه  
 اول نهادم گفت هر که نام تو بشنود و بر تو صلوات بخشد از رحمت خدا فی و بر او در گرداند از رحمت خود  
 گفتن آمین و چون پای بر پایه دوم نهادم گفت هر که ماه رمضان را در باید و در آن رضای خدا فی حاصل کند و  
 کند صدای ۱۲ ادر از رحمت من گفتن آمین ای عزیزان به پسند که رضای ما در و پذیرد و رضای خود کمتر و در پیش  
 اند که هر که در و ما در و با یک که رضای این یک بگوید و در رحمت ندی آمده که با آن آدم اول ساکن است  
فَاللّٰهُ يَخْفِضُ لِي الْاَمَانَاتِ وَ يَخْفِضُ لِي الْاَمَانَاتِ وَ يَخْفِضُ لِي الْاَمَانَاتِ  
يَخْفِضُ لِي الْاَمَانَاتِ ساخط علیه و الله فانا عليه ساخط یعنی اولین خبر که فرمود در لوح محفوظ نوشت این بود که من  
 آنکه در و خوارم خدای هست و هر که ما در و در و را در و از رحمت من از و را در و هر که از رحمت من از  
 چنین آورده رسول بگوید که بگفت گوی دید که از برای مری آید و فرمود و میر و حضرت فرمودند و منادی  
 ندا که هر که مرده در این گورستان ده باید و بر سر آن کور نشیند هر طفلان بایدند و بر سر کور نشیند  
 الا ان کور که هیچ کس نیاید و در دوم نیز کسی نیاید سیم نیز نیاید و در چهارم نیز نیاید و در هفتم نیز نیاید  
 کور نشیند و بخواهد عالم زد که صاحب این کور گشت پس هر که است فرمود که چرا سنا دی شنیدی و نیاید  
 گفت یا رسول الله اندی بگفتند که در روزی مرا از خواب انصاف و دست مرا بگشت گفتند و ندا اندی بگفت  
 مباش چنانچه من ناخوشم و حضرت فرمود که اینا پس تو در عذاب هست و من است خود در عذاب است  
 دید اندی خوشتر شو چون گفت یا رسول الله از آن نیت تو را زنی شد حضرت ردا مبارک خود بر آورد  
 پوشیده گفت گوش بگوش به چنان پیشینوی چون زن گوش فرا داشت آوازی شنید که ای مادر و فرزندم  
 پس که در میان آتش سوختم و مادران و کز دانی مرا میکشد زن گفت که ای فرزند مرا احلال کردم و پیش  
 شد چون بپوش باز آمد گفت اندی خوشتر شدم بادی از رحمت بر آمد و آتش به پیش آمد و وی از عذاب

خدا نشد بعد از آن فرمودند باید گوش بگوشی و از چون گوش بدشت اول از آمد ای مادر خدای از تو  
 خوشتر شود باید که بر من رحمت کردی و خدای ما بواسطه خوشنودی تو بر من به بخشید **در اعلم**

فصل چهارم در حدیث

روى عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال اخفى في جوف ثوب عني  
 الله تعالى قال فو عني و جوف ثوب و ان تفاع مكاين لوان العاق لوان الله به  
 بعمل باعمال الانبياء جميعا لما قبلها منه بكت حلفت رب العالمين جبرئيل صبر و اكره  
 بخلط و برزگوری خویشم باو که اگر سینه از سینه کان من با عمل معبران در و بر نگاه من آورده  
 پدر و مادر و زوی خوش نشو و نباشد از وی نه بر بر و بر وی رحمت کنم آورده اند که جوابی در چند رسول الله  
 نام چنانچه چون منبر خفت و خواهر عالم سلمان و عمار را گفت برید و او بکلمه شهادت یاری کند و بول  
 رفته بر چند پاهند که کلمه بگوید و است حضرت خبر کرده فرمود که پدر و مادر و او بکلمه شهادت یاری  
 عالم سلمان فرمود که بر و مادرش بگوید که اگر تو متوجه فرزندان ای و اگر نه من نزد تو آمی چون او گفته میر زن  
 گفت فن و جان من خدای رسول الله باو ایست من کدورت اوسی ایم عصار بر گرفت و لکان لکان بگفت  
 رسول الله آمد خواهر عالم فرمود که میان تو و علقه چیست گفت یا رسول الله از وی آورده ام که فرمان زن میرد  
 و فرمان من نگیرد و آنحضرت در میان آن کرد و گفت خشم ما در میکند که زبان علقه کلمه شهادت بگوید  
 بلال را گفت برو و همینم باید و زانو بوسه زن فریاد بر آورد که یا رسول الله ما بدین حدیث از شما  
 با شتم آخر حکم کرده من است خواهر عالم فرمود بدان خدا که جان من در قبضه قدرت اوست که از وی  
 راضی نشوی تا زور و زده و عبادت و بر اعدایا قبول کند و باتش و در و بر اعدایا زن فریاد بر آورد  
 بر آورد و گفت شمارا و عمار را که او که فرم که از خوشنودی که بعد از آن خواهر عالم فرمود که بگوید که حال او نیست  
 سلمان چون در علقه رسید شنید که آوازی آید و کلمه شهادت میگوید پس در آن روز وفات کرد و در آن  
 کردند خواهر عالم بر سر خاک وی بایستاد و گفت هر که رضای زن ما در رضای ما در رضا کند حق خدا  
 و حق را بگفت حکم گرفتار کند و در قبضه حسن او را قبول کند و گفت ای کس که حق را بگفت  
 لا الهات یعنی بهشت در زیر قدم مادر است نقل است که یکی از بزرگان اهل بیت خواست که یک روز  
 از لجه بیرون رفت جوانی را دید که از پس سر او آمد و عصائی در دست و منجیل بر سر تن چون  
 اندک از پیش برفت لغزه برد و بر زمین فرود شد و عصای وی مانند بعد از آن خبر از عقب آمد و عمار

در عقوبت والدین

ماست در عقوبت والدین



بگرفت و گفت مگر بر زمین فرستد گفت ای نوحه دایه گفت او پس من بودم و از روی آرزو بودم که با اجابت من فرست  
 کنم او را که از اقطار بصره بیرون رود که خداوند ترا بر زمین فرو برد حق نفا دعای مرا قبول کرد و تصدیق این قول  
 رسول الله است ثَلَاثَ دَعَوَاتٍ مَسْجُوتَاتٍ لَا تَشْكُ فَيَقْبَلُهُنَّ اللَّهُ الْمَظْلُومُ وَدَعْوَتُ الْمَظْلُومِ  
وَدَعْوَةُ الْوَلَدِ عَلَى وَالِدِهِ مبرا چنانکه شد دعاست که مسجون است و در آن یک نیت اول دعای مظلوم  
 در حق ظالم جواب عالم فرمود که اَتَقْبَلُ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ هرگز نپذیرد دعای مظلوم مگر سوگند خورده است که بگردد  
 و حلال شود که لغت می گویم اگر چه بعد از آن باشد دوم دعای مسافر است که از خانه و بار خود دور افتاده  
 باشد و زحمت و مشقت کشیده باشد دعای او اجابت شود هر دعایی که کند سیم دعای پدر است و حق فرزند  
 که این دعا اجابت کند پس پدر و مادر بران مدار که بر تو لغت می کنند و مادر و پدر و اقربان سرخو گردانند  
 یعنی کی بیدگری قبول کن اَطِيعُوا اللَّهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاَقْبَلُوا لِكُلِّ مَنٍّ لِّعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ  
تَعْلَمُونَ و طاعت رسول او طاعت معصوم زیرا که اگر طاعت خداوند بدو طاعت رسول بدو  
 طاعت خدا قبول نیست و اگر طاعت رسول کند طاعت معصوم کند طاعت رسول قبول نیست آورده است  
 که طاعت یک سال بنده را در برابر عرش بدارند تا وقتی که زکوة مالش بدو و اگر زکوة نداشته باشد غار و زکوة هر  
 قبول نهد و اگر غار و زکوة هم آنگاه که از بدو بپایند در قیامت درشت گان با هم در برابر عرش  
 آید و گویند زکوة ما یک ساله و اینان از ترس بر روی در افتند و آنان که زکوة داده باشند جز این نیست ایشان را گویند  
 که اینان باشند بر شما حق نیست و شما را نیز چنین است که هر که خراج سلطان داده از غلامان او نرسد  
 و آنکه نداده از ضعف ترن مردمان نرسد و بگردد آمده که اِنَّا نَشْكُرُكَ بِرَبِّكَ وَلَوْلَا الْكَافِرُ یعنی شکر من  
 و شکر بدو و مادر و سرگردان و در بدو به شکر با شکر خداوند و قرین است یعنی هیچ یک بیدگری قبول نپایند  
 ز هزار هر که سخن درشت در روی ایشان گوید و بگردد بر ایشان مزن وَلَا تَقْلُ لِحْمَانِ و لا تقلم  
وَقُلْ لِّهَاقِ لَا كَرِهًا با جمله مردمان سخن خوش گوی تا بگردد و برادران بسیارند من عذیب  
لِسَائِدَةٍ كَثِيرَةٍ اَخْوَالَهُ بگردد زبان خوش است جمله خلق و دوست برادران توانم و در زبان  
 بد است جمله خلق ختم جان تو چنان که توانم حضرت عیسی علیه السلام فرمود که جمله مؤمنان من غیر این با  
 و چنینان خود در بزرگ ایشان منزه پدر خود و او بهم سال ایشان برادر و کوچک فرزند و همه خلق بگو  
 برود همه از خود بهتر دان و هر که بزرگ از خود بود بگوید که بایان و عمل صالح سبقت گرفته است از  
 من بهتر است و اگر از خود در شست بگو که من بیکه و حق بقیه و در و بیکت شاید که در آن گناه نباشد  
 که مراست پس از من بهتر باشد و گفته اند که چنانکه پدر و مادر را بر تو حق است استاد را نیز حق است و آن

استجاب دعا

است هر تعظیم یکتی و او را بزرگت داری و عبادی دیر را به پویشی و مسایه بر اطفال کنی و اگر کسی جنبی  
 وی پرسد پیش از وی جواب گوید و در هر حال و بر اعراس داری و حق مسایه بجان است که هیچ نوع  
 با ایشان نریز و اگر کسی بخاند اجابت کند و اگر محتاج تو شود و شش گیری و اگر قرض خواهد بدی و اگر ضرر بدو رسد  
 تنبیه کن و اگر حیثیت رسد تعزیز کن و اگر کارشود و عیادتش روی و همه تهاات او بر آرد کرد و بدو مسایه  
 بر سر نوع است پس مسایه است که او را در حق است مسایه بر خیزش و شوم حق هم یکی و حق خویشی و با نداد و دیگری  
 و حق دارد مسایه شوم است که با آن هم یکی دو و دیگری است که نه خویش است و نه نوم حق مسایه  
 دو و خواص عالم فرموده که هر که مسایه بر بخاند مرا بگناید است و گفت مَنْ كَانَ يَوْمَئِذٍ بِاللَّهِ  
الْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكَلِّمْ جَدَّاهُ یعنی هر که ایمان داده بخدا بی در روز باریس باید که مسایه بر گوی و دو  
 و فرمود که جبرئیل مراد صحبت کرد و گاه مسایه بر بگناید که گمان نبردم که میراث میبرد ای عزیزان از حال  
 همسایگان در ویش آگاه باشید و آنچه از دست شما می آید دستگیری ایشان کنید و نقل است که مردی در  
 دیر و در احوال نام و سنگت خود کشیده را از خود بایست میگفت و او را همسایه توانگری بود روزی گوید  
 توانگر بخاند و در ویش آمد ایشان و یکی از کوشش که سفند مرده بار کرده بودند و چون طعام بخند شد  
 بریزد آوردند و بخوردند و آن کوکوت نمیدادند که دکت بخاند خود باز آمد و با مادر و پدر گفت ایشان  
 انواع طعامها پیش آوردند قبول نکرد و میگریست و میگفت که از طعام خانه مسایه بر خورم همسایه حاضر  
 کردند و گفتند چرا از تو برنجی باید یا برسد گفت کلاهها شکسته پس نقد گفت و در ویش عتی سر و پیش انداخت  
 و گفت این سر برایت اگر اضنی عتیوی با حقای آن ترا و مرا بهتر است و الا از برایت حواطر و علاجی ندارم  
 الا افتاد آن کم گفت بگوی گفت آن نقد از جهت آن بگردد که شما ندانم که بر حلال بود و بر دیگری  
 حرام است سبحان الله در شرح چگونه میشود که میان مسایه بر یکی حلال و بر دیگری حرام است گفت  
 خوانده فَنَاضِلٌ طَرَفٌ فَحَقٌّ صَدَقَةٌ عَنِّي مَخْافَتِي یعنی تر و در آن که با حلال بود و شما را حرام  
 حاکم با چنان رسیده تَشْرَعُ ای که بر مرکب نازده سواری است در آن که خراجش میگردان کل است  
 آنش از خانه همسایه در ویش مجاهد با کجایم بر روزان او میگذرد و دودلی است پس مرد در ویش توانگر  
 گذشت که بیرون رهی و گفت کجا که گذارم هر بیرون روی نا آنچه دارم از ملک با تو شست گفتم  
 بعد از آن آنچه داشت با او و شست مگر دینی خود برداشت و منی با و او بعد از مدتی توانگر فرستاد  
 و برادر خواب و در دکتند حق با تو چه کرد گفت بر من حرامست که در آن مواضعی به همسایه کرد پس  
 چون این حقوق را دانستند با آنکه هر خصوص را از اعضای تو بر تو حق دارد بعضی از این حقوق به غیر تو میماند

فحق المسایه

در دعای مسایه







افراد و انداد و همشاه **شعر** نه سرو توان گفت نه خورشید نه ماه آه از تو در وصف نمی آید آه  
 هر کس بر می در طلبی می آید ما راه علی که نیست بهتر از آن که برضای تو و راه رسول و اهل بیت رسول که  
 ما را بر راه ایشان ثابت دهم و بر حجت ایشان مستند دهم و چون دست اندازت و دفتران دولتش  
 تمام و توفیق بدینا کرده و از دشمنان ایشان خبر گرفته بجایه و جلال ایشان که ما را از دولت بدر و رسالت  
 جوار ایشان محروم مگردان **یا ایها العالمین و یا ایها الناصحین** **العتیق** **مرتب** از آن قبل اقبل  
 و کعبه افضال کان کمال و مکان جمال برگزیده ذو الجلال حمید الاعمال و سدید الاقوال عظیم المثال  
 کرم الاعمال و الاحوال محروس از شبهه زلف و ضلال و محروم از تهمت قبیح اعمال در چارالش توفیق  
 نشسته بود و آدم هنوز در عهد صلصال **بیت** ای تو جزو بخونم جمال ای تو جزو توبیخم کمال  
 بوستانیت صدر نور نعیم آسمانیت قدر تو ز جمال مشد مزین بونعمان و محکم شد بختین بوجام  
 حلال **بیت** شکر از تو منم از کان **بیت** شکر از تو منم احوال **بیت** از آن حالت کمال **بیت** از آن  
 اوقات مثال **بیت** آن بهتر که شسته از زمانه و بگوشت رسیدیم میگردانید که هر کس را قبل با بهشتش  
 مشا به کند و میکشاید با حفظش مطاوع کند و جبر علی با جلالش بند و آدم را در مقام بنام تصویر  
 و از خشیت نوح با خبر کرد و از مرتبه خلقت ابراهیم معلوم کند و از عزت و اخلاص یعقوب بوی بر دوار  
 جمال بویست بر بلیع الجلال بهره برد و از نیاز موسی با خبر گشت و از تقوی و زهد یحیی معلوم کند  
 و کیت کیفیت است جلیج قیاسی کند و بونسق و از ذکر آن در مقام نور و حضورش غایب گشت  
 و صاحب جمال انا الکمل را به حسن و کمالش در کرد باید که دیده جهان دید بر کشاید و نظر بر جمال و کمال  
 امیرمومنان علی آید ابطال اندازد و مختار و محفل پسندیده از خضال انبیا در ذات بزرگوار  
 او موجود است و در غیر او نیست منتفع کرد و مستمع باش تا بعضی از آن خضال پسندیده با تو تویر  
 کنم کی می شایع است و آن ناکند ی بود که فرمود **لَوْ لَطَّاهُ كَرِبَ الْعَرَبُ عَلَيَّ قَالُوا لِمَا وَبِئْسَ**  
**عَلَيْهَا** یعنی اگر جلای عرب روی من آورند بحرب کردن من اینست بر ایشان کنم دیگر ستاوست  
 که بخدی بود که شتر روز طعام نخورد و بغیر داد تا در حق او این آیه آمد **وَلْيَطْعَمَنِي الطَّعَامُ عَلَيَّ**  
**خَيْبُهُ** **مُسْلِكُنَا** و **لِيَتِمَّ قَامُ مَسِيرِكُمْ** **وَلِيُفِي قَوْلِي** **عَلَيَّ** **الْفَتْحَةُ** **وَلَوْ كَانَ بَعْضُ خَصَلَةٍ**  
**وَأَنْ جَان** بود که شمی رسول الله چون از نماز خفتن فارغ شده بود و پشت نبوت بحراب  
 رسالت داده که یکی از صف برخواست و گفت یا رسول الله غریبم و در ویش خواب عالم فرمود  
 کیت که این در ویش طعام دهد امیرمومنان برخواست و دست در ویش گرفت و بخانه برد

فاطمه علیها السلام را گفت و کار برادر ویش نظری کن فاطمه فرمود یا علی از خانه ما اندک طعامی است که یکسره  
 کنایه کند و تو روزه داری و افطار کرده و حسن و حسین که سزا اندا ایضا که طعام میاورد و بشا مردان داد  
 و آن طعام پیش درویش نهاد و با خود گفت بگو که یکم و دو کس طعام بخورم همان را ناخوش آید و یک کس  
 برود و مراغ را فروشد و فاطمه علیها السلام گفت که در کوفتی چراغ در کت کن تا که همان از خود طعام  
 و خود دست بطعام میرود و من می جنبانید و چنان می نمود که طعام بخورد تا مرگ فاطمه شد فاطمه علیها السلام  
 چراغ را روشن کرد و نگاه کرد آن طعام برقرار اول همچو گفت ای درویش چرا طعام نخوردی درویش  
 گفت من سیر شد خدا می برکت میدهد روز دیگر حضرت امیر مجترب جناب سواد سواد ایشان فرمود  
 درویش خزنشگان آسمان تعجب کردند از آنچه تو کردی و حق تو اینست که از تو سواد و نقل است حضرت  
 فاطمه امام حسن و امام حسین را می خواند و ایشان در خواب غفلت میزدند از کس سکی فاطمه فرمود  
 یا علی برو و طعامی طلب کن که این کوکان از کس سکی میخواهند یا علی رفت و یک عبد الرحمن عوفی رفت و از  
 وی و بناری برض طلبید او دغانه شده و کینه ندی آورد و گفت این صد دینار است لبان و برن بازش  
 حضرت قبول فرمود و گفت البذل للعلیاء الخیر من بدل السفلی یعنی دست ز بر برتر از دست زیر است  
 کید تار من قرض بده و این حدیث بشنو **الحدیث قدس عشر** **الاف** **والعشر** **ثم** **الشمس**  
 ضغضا یعنی صدق را یکی ده عوض باشد و قرض بده پس عبد الرحمن یکدینار با صد و قرض داد و  
 برفت و درین وضع معذور بود که در کنار راه نشسته گفت ای معذور پرسش گفت خرد و بیچاره  
 فرمود که آن چیست گفت چهار روز است که چیزی شایسته ام گفت این یکدینار است که تو احمق و بیچاره  
 وقت نماز شام بود روی مسجد رسول الله نهاد و با دو نماز کننده خواب عالم فرمود که یا علی اینست که تو ایام  
 او فرمود چرا نماز کرامت او را پیش او برفت و فاطمه را بشارت داد آنحضرت و حضرت امیرالمومنین  
 برفت و نماز ایشان در آمد فاطمه روی بر خاک نهاد و گفت خداوند بجزت حمد آید او که مرا اطعامی  
 هنوز در سجود بود که بوی طعام میامش رسید چون سر برداشت کاشه طعامی دید که بوی آن خوشتر از  
 بوی تنگ برده اشند و منزه حضرت رسول آورد امیرالمومنین فرمود که این است خدا اطعام  
 یعنی از کجاست این طعام فرمود که من خدا الله بفرز من نشاء یعنی حساب است  
 از من دیکت خدا و بدو رسید او میدید هر که که خواهد حساب خواب عالم شکر کرد از که مرا فرزند می  
 کرامت کرده چون مریم که هرگاه دگر یا منزه روی آمدی طعامی باقی پس سوال و عطا فاطمه و حسن و حسین  
 از آن طعام بخورند سالی اواز داد امیرالمومنین خواست که از آن طعام بوی دهد حضرت رسول

افضا

صفا علی  
حکایت علی



فرمود که اینست و او را ازین نصیب پس روزی که خواست عالم و امیرالمومنین در مسجد بودند اعراب بیاید  
 و امیرالمومنین را بخواند و کعبه نری بوی داد و برت او آن کس که نزد حضرت رسول بر دو خواند عالم فرمود  
 که میباید آن اعراب که بود فرمود که خدا و رسول و امام نزد فرمود که خبر بدید در این وقت کجی از زمین برداشته  
 آن یکدیگر که به خدا و او ایست چهار وجهه قرار دادند و آن در میان یکی از آن کاسه و دیگری این  
 کینه و است و دو وجه در آخرت و منزلت های است و خداوند جهان که هر چه چشم دیده و هر چه گوش شنیده  
 چون امیرالمومنین آن زرا و زن کرد و مقصد در هر دو کس وَاللّٰهُ تَعَالٰی حَبِیْبٌ قَالِ مَثَلُ الَّذِیْ  
یَنْتَقُوْنَ اَمْوَالَ الْمَعْرِفَةِ سَبِيلَ اللّٰهِ کَمَثَلِ سَبْعٍ مِّنْ نَّارٍ فِیْ كُلِّ مَسْبُحَةٍ یَّاءُکُمْ  
حَبِیْبٌ وَّ عَلَیْکُمْ نَارٌ یَّکْدِیْ بود که زهره را که بخت بد و بدتر بود و کفایت طای الویاده و  
 جاست علیها حکمت بین اهل التوراة و اهل الانجیل و اهل الانجیل با خباهر و  
بَیْنَ اَهْلِ التَّوْبَةِ وَ بَیْنَ اَهْلِ الْفِرَاقِ بغیر قانع و علم جهان بود که چند  
 غلام خود را آوراد و او ای شنبه و اسب پیدا و برخواست و نزد غلام رفت و گفت او را من  
 میشنیدی گفت بله فاما اینها در هر چهارم در حق جهان بود که فرمود وَاللّٰهُ لَوْ اَعْطِیْتُ الْاَقْلَامَ  
السَّعِیَّةَ بِمَا خَلَقْتُ اَفْلَاکَ عَلٰی حِصْرِ اللّٰهِ فِیْ ثَلَاثِ اَسْبَاطٍ جل شجرة ما فعلت و ان  
 دنیا که عندی لا ادر من و رفقه فی جبراده نصیرها ما اعلی و الیم یعنی و لذت الیم  
 خبی علی من کربا عطا یا و افضلهم سوی فضل الیم و اعلی و الیم و وحی و حج و حجهم  
 الذی فی القرب الیم و عبادش جهان بود که شش هزار رکعت نماز کردی بغیر از زانی و نوافل فاسو  
 نماز پیش در مرتبه بود که بنیله طای شریعت و تحقیق طریقت و ذکر خدا جبری و دیگر زبان او زنی و  
 و این از جمله خصال شهود است اَلْکَلِمَةُ حَکْمٌ وَ قَلِیْلٌ فَاَعْلَمَ عَرَضُ جَنَانٍ بود که چون در جهاد کرم شدی  
 موی اعضای مبارکش برآندی و بها و ضیالش در مرتبه بود که ملائکه ملکوت و ساکنان جبروت  
 از او خواهی تا بعبودت در خواسته از غایت تنهایی که بدین جمال با کمال او که بشنید تا اینکه خدا  
 ملائکه را بیا و بد صورت او تا تنی یافته عفتش جهان بود که محققا را معلوم است که هر که صحبت  
 نموده بلکه مشیت و اراده گناه و خواطرش گذشته عفتش جهان بود که ابواب شکلات و امور عظام  
 اصحاب بر روی او مروج میکردند چنانکه در قضا یای او مشهور است و او مروج بر هیچ کس نکرده و هیچ  
 خود بر دیگری نمیکنند و برش جهان بود که فرمود صَبَرَ الْعَالَمِیْنَ عَلٰی وَفَا الْخَلْقِ سَجْدًا اَدْرِیْ  
 شرفی اجتناب آورده اند که در بازار قضا بان کوشت خزیده بود و در دست داشت قمبر قمبر خوا

علم علی

حلم علی

عبادت علی

عبادت علی

که از وی فرا کرد قبول فرمودند و گفتند ابا العباس الخ ان یجعل قبره کبرالی کرم و فرمود لا یفقد  
 الرجل من کماله الی عیاله الشتر چنان بود که مبدان دو کوزه عرش جبه و آن هر ساله علی رفقی  
 که چون او را دفن کردند بوقت مراجعت نامه بسع ایشان رسید بر اثر نامه و شد هجری دیدند تا چنان  
 نشسته بود و میگفت گفتند ای میرزا چنانچه گفت مذاق مدبر است که هر روز شخصی باید که در  
 پہلوی من نشسته و کلماتی میگوید جَالَسْتُ مُسَکِنًا اگر چه بدیده اعرام چنانچه نمیدیدم اما بوی صحبت  
 بشام من برسد چنان دایم و امیرالمومنین بوده زیرا که امر و زنده در است که بنا ده امام حسن و امام  
 کبریه در افتادند و گفتند ای میرزا پدر ما بود و این ساعت از دفن او ای انیم میر در دست و پای است  
 افتاد که ما بر سر و نه او برید ایشان او را بر دهن روی بران تربت نهاد و زار زار کبریت و گفت من  
 روی از تربت بر ندارم تا در فراقت میرم شعر من در دراز هیچ دران ندیدم نه خاک در دست  
 بلکه جان ندیدم بکر کربا لب اندر خون خورشید تا شوقی کن چشم رخت جان بدیدم حفظش  
 بخدی بود که فرمود رسول فرمود هزار باب حکمت از جهت من بیک طوطی را مخرجم و از برای هزار باب  
 بر من گفتند در تمام علوم کمال بود و از آنجا است که رسول فرمودند که اَنَا مَدَنِيَّةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ  
بَابُهَا قیام شبین بخدی بود چنانکه در خیر است از آنرا که گفت بنزدیک معاویه رفتم مرا گفت که  
 طار از برای من که گفت مرا معاف دار گفت بلی گفتی مبارک من بسیار بودی و در هذا اوقات کتاب  
 خداوند خواندی و خوشی و عیش جز این ندانستی و بخدای که در میان حرا بی ایستادی و چنان بر خود  
 بچیدی که ما را کزیده بمثل غل السليم و بلی بکا الحزین و بادیا خطاب میکرد که ای دنیا خود را بر من  
 عرضه میداری و من شوقی بهائی سخت در افتاده مرا با تو هیچ عفتی نیست زیرا که بتو حاجتی ندارم و  
 زانسه طلایه کرده ام که با توام رجوعی نشیند و میگفت آه آه از زشتی راه و دوری سفر و زانو اندک مشاء  
 کبریت و گفت با خرا بخدای که چنین بود علی ابن ابی طالب و او امام است و حضرت او پاکند و صحبت  
 و دفع بخت میرا بود و دوست خدا و رسول بود چنانکه روایت میکند که رسول از خواب خود بیدار  
 معاویه را برخواست و گفت یا رسول الله اگر واقعه افتد ماوست و در امن که زخمی و بی بری که بنیم  
 دراهم نما از که بر سیم خواهر عالم فرمودند لَوْ صَلَّاتُ نَاسٍ وَ لَوْ عَلِيٌّ وَ لَوْ نَاصِلُکُمْ وَ اَلْحَمْدُ  
عَلٰی فَا لَعَلَّی مَعَ عَلِيٍّ وَ عَلٰی مَعَ الْحَقِّ بَدْرٌ مَعَ جَبْرِ مَادِدٌ مَعَ اَكْبَرِکُمْ نمونان جمله  
 رفته و علی ابن ابی طالب برای رود شاره علی بر و بد که با او حق است و حق با او است پس هر چه  
 جز اینست اَلْاَبَدُ وَ کَرَامِیْ وَ ظَلَّات بود بخش فران که فاذا بعد الحق الی الفضل پس

شفقتش

حفظ علی

قیام علی

نکات فی فضایل امیرالمومنین

حکمر



از کجا و نه در این طایفه است و او را دادند که از آن معصومین اند و ذی قیامت حکم از او می آید بر هر کس که از او بگریزد

حدیث

روى عن جابر بن عبد الله الاصبغى قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الا اقبلت حتى هذه الاخرة قلت نعم يا رسول الله قال عليك بعلی بن ابیطالب فانتهى

حق البشر و من ابی فقد كفر و علی شفاه المؤمنین و خطب الشافعیین  
از جابر بن عبد الله انصاری که گفت رسول الله مرا گفت خبر بهم تر از بهم ترین است گفتیم بلی یا رسول الله  
گفت طلبت که جای بهترین خلق خدا امیر المؤمنین است و هر که مسلم ندارد و انکار کند از جمله کافرانست  
و او شایسته ی مومنان است و ششم منافقان عبد الله مرا گفت از رسول شنیدم که هر چه را به من فرست است  
و دیگر چون به اینم و بر کفصل بهیم هنوز این سخن تمام نشده بود که از غضب بروی انکسرت مشاهده کردم  
و فرمود صیبت حال این قوم و چه افاده است مرا که با این قوم که نمیدانند چه میگویند و مقام مرا باو کنند  
زنده گایه گذارم کسی که من فرست است و می مثل من است تفاوت اینکه مرتبه من از نبوت است  
و از او ولایت بر حقیقت بدانید که هر که عطا را دوست دارد و هر که مرادوست دارد  
عطا را دوست داشته و خدا می آید مکافات وی در بهشت خواهد داد و دوستان عطا را درشت گان بهشت  
استغفار می طلبند و حق فرمای قیامت بفرماید و حق الشان و متیقان ان بنی انتقام از بهیم را  
الجنة و من و درای بهشت از جهت اینان بکشد که حتی اذا جاءوها و قتیلت  
ابوابها و ضوان بر اینان سلام کند فقال لهم خسرتم فلما سلام علیکم جستم فادخلوها  
خالد بن ولید و هر که عطا را دوست دارد و او نامه اعمالش بدست راست دهند و در آن وقت که نامه های  
اعمال بران شود هر که را نامه بدست راست دهند اشاره باین است که حسابش آسان شود و قفا  
من اونی کتابه بهیمه یحاسب حسابا یکنی و هر که او را دوست دارد و در وقت  
رحلت از شراب کوثر چاشنی دهند و از سیوه طوطی بخورد و او را در بهشت جای دهند ان الله یحب  
المتواضعین و عاوی الصالحات لهم جنات الفردوس نزلا و هر که عطا را دوست دارد و در سفر  
بروی آسان کرده باشند و کور و بر او روضه از روضات بهشت گردانند و چون بسیار در جوار حق  
دراوردند و فرمان دهند تا میفکند و کسی از جوانان خود شفاعت کند و هر که او را دوست دارد  
و بدان حق تعالی ملک موت بوی چنان فرستد که با نبیا و رسل خود فرستد و بپول مسکوک و نقره از  
وی باز دارد و کور و بر او روضه ساله راه روشنی گرداند و روز قیامت رویش همچون ماه بدر گردد

بانی فضل ابیطالب

تفسیر بر این است علی بن ابیطالب

و دوستان علی بن ابیطالب با صدیقان و شهدا و صالحین باشند و از فرخ اکبر این گردند و هر که او را دوست  
دارد و صنائش مقبول بود و بدینا تشبیه شود و دوست عطا را فرشته در بر عرش نداند که با عبد الله  
استافنا العمل فقد عظم الله لك الذین کلها یعنی همه صاعقه از سر که حق تعالی  
کنان ترا بیا مرزید و دوستان او را باج گرامت بر سر نهند و حله عزت در پوشانند و در درگاه به  
آسان بگذرانند کالبو و الحاطف و المرحح الحاطف و حق تعالی و برای توبه از آتش و فرخ  
و نفاق و خواری و دامنه از غدا و وجه دوستان او که نه شرد و بان بود و نصب بران یعنی  
حساب در بهشت بر بند و دوستان او را فرشتگان بر گیرند چنانکه دوستان یکدیگر را در اوقات  
یکت الشان به زیارت کنند و العباد با الله هر که او را دشمن دارد و در حرصات و بر احاطه کنند  
و بر شایسته وی نوشته شد که لیکن من رحمة الله یعنی نامه بدست از رحمت خدا می آید عبد الله  
عبارت به برسدند از عطا و اختلاف مردمان در حق وی گفت پرسید به از مردی که او را در یک شب به  
هزار شصت بود و پرسید به مرار و توفی خدا و حق رسول و وزیر و خلیفه وی و صاحب حوض و شیخ  
آن بدان صلی که جهان پر جاس بود قدرت اوست که اگر در بانی عالم براد بودی و در صحن عالم  
قلم و آسمانها کاغذ و جبرئیل و جمیع ملائکه و انس و جن و نویسنده و فضایل او می نوشتند از این  
افزایش نماند بگویند از علوی و خدا می آید بکفایت از این نوشته توبه شدنی نوشت سلمان فارسی  
گوید که یا رسول الله در سفر بودیم چون فرمود آمدن حج بپای کرد که با آنها قیامی در کوچه بود گفت یا رسول الله  
سب این سجده بپای بود فرمود که جبرئیل آمد و از من و خدا می آید بپایام آورد و فرمود که من علی را دوست دارم  
بگویند سجده خدا می گردم چون سر بر آوردم گفت حسن و حسین را دوست دارم سجده و دیگر که درم چون سر  
بر آوردم گفت میفرماید دوستان اینان به نیز دوست بدارم و لفظ دوستان به نامه توبت گزاف فرمودند  
سجده دیگر کردم از جهت تکرار لفظ دوستان ای عزیزان بشایه عظیم است مرشدا در این تکرار زیرا  
که اگر کسی قابلیت و اهلیت آن نداشته باشد که حجت الشان ما هو حق تعالی بود باری عز  
حجت الشان باشد که باشد و هم چنین حجت حجت الشان و الحمد لله رب العالمین  
آورده اند در موصی و عوا و دیگر که قیامت برپاست و خلق را در سوف عرض داشته اند و فرشته را  
دید که صوفیه در دست داشت گفت این صوفیه چیست گفت این صوفیه است در نام و در شایسته  
در آن ثبت است گفت بمن نای که نام من در اینجا است بوی نمود نام و حجتی مذید گفت مراد آن است  
که نام مرا از دوستان توبه است اما امید میدارم که نام مرا در آخر صحیفه نویسی که فظان از دوستان و

تفسیر بر این است علی بن ابیطالب

در بیان مری و امیر و جعفر



دوستان و بخت و خدا گواه است که دست مبارک خطاب رسیده که نام او را در اول صبح بخواند از  
چند دوستان ما است که یکبار در دعوی دوستی ایشان صلوات الله علیه جمعی که من است که ما را از ایشان  
نیت که توانیم در دوستی ایشان دم زیم گفتن امید داری هست که از جمله بختان دوستان و خدا نیت  
ایشان را بنیم زیرا که بخت ایشان موقوف بر طاعت و پیروی ایشانست قل ان کلمه خیر  
خیر من الله فالتبعونی حبیبکم الله ما دعوی میوانیم کرد که ما دوست ایشان را از خود  
اما عبد لعبد عبد حبیب و محبت این محبت محبتا آورده اند رسول را گفته  
یا رسول الله فلان کسی و بدید که بسر در یافت با دست سرایه و زهی باز آمد و جندان منافع آورد  
که همه مساکیان و خویشان بروی خود سپردند و خواسته عالم فرود نهادند و خبر دهم از کسی که باز آمدنش زد و  
بود منافع بیشتر گفت که بفرمود بگریه میزد که روی شما دارد مرد و کل بدیدم از انظار می آمد  
چانه که نه پوشیده پیش می رفتیم و در انبساط دادیم چون بخدمت خواسته عالم آمد حضرت فرمودند  
که باران خبر ده که امر و زجر کار کرده گفت هر روز و باری در کس میگردم امروز آن کس از من فوت  
شد گفت بروم و در دعوی آن روزی نگاه کنم که رسول فرمود که النظر علی وجه علی عبادته یعنی  
نگاه بروی علی علیه السلام عبادت رفتم و ساعتی بر روی مبارک آن نگاه کردم خواهی عالم فرمود  
که هر روز باری کس میگردی و امر و بر روی علی نگاه کردی از روی دوستداری ترا چندین ثواب  
حاصل شد که اگر بر جوی ترا بر این فرست کند گزین نفسی که این رسد آنچه کنی حسن را با من  
و بروی من کند چون افراستات بگم آیه یا ایها المشرکین طبع ما لعلک الیک من ذلک  
ما اقامت با علی اما الشکر و انتم الف را بخت خلاف نیت که گفت با علی اقامت و عینی و خلیفه  
من بگدی و بخیر امان کن که در دو لسان ثابت و راسخ بود که عبارت از ایشان من کامل  
خیر من کفر خیر من اجنت من توفی الام من مالها من قرا و در منظر است و غیره  
و صد افتادن گرفت تا عباس نیز که قوم رسول بود آن ثمره را در حفظ نگه تر بود و از هیچ سر و زری محبت  
کرد و گفت ای محمد من و تو از یک شجریم نه من و تو از یک کوهیم ایشان فرمودند که بی فلم بفضل علی  
علی شیخ نبی هاشم پس از راه او را بر میان بی هاشم بفضل دادی مگر ز برای است از جز  
خود او داده خواهی عالم فرمود که ای محمد اندیشه فارس بود راه ده و جاده تو است از دست گذار  
و قدم در طایف خطا من ندانی و فضل عالم و ادب خاصه با اصل و لقب سخاوت و زهد  
و امانت و امانت و ولایت این همه عطا می برد است نه باضا و خلق اگر هر جا بهی در خود

عبد حبیب

توبه یا اهل البیت

بودی بوی چهل روزه دست درویش فرعون چهار صد ساله نزدی و عیسی یک روزه در دود و دعوی و  
و اجعل فی دنیا و اخرتی و ما و کما یتماکنت و اوصاف کردی اگر چه در عالم خاک آخریم  
در عالم پاک اولیم عن لایحرفن و الت ابقون حق تعالی نور را پیش از آدم و عالم بیافرید پس بعد  
هزار سال با شیخ و تقدیس خلق مشغول در وقتی هیچ سستی و مقدس نبود پس چون اراده خلق  
با کمال عالم اتفاق گرفت نور را بشکافت و از وی عرش و کرسی بیافرید و بختی که من از عرش و کرسی  
بر نمر و مشرم و نور علی را بشکافت و از وی لوح و قلم بیافرید و بختی که علی از لوح و قلم بهتر است  
و نور فرزند امام حسن را بشکافت و از وی هفت آسمان و جمله فرشتگان بیافرید بختی که امام  
حسن از آسمانها و فرشتگان بهتر است و نور و شنای چشم من امام حسین را بشکافت و از وی  
بهشت و حور بیافرید بختی که امام حسین از بهشت و حور بیان بهتر است نگاه از طاعت بیاید  
و فرمان یافت تا بر هفت آسمان سار آید و هفت آسمان را یک کرد اند و فرشتگان او را  
تسبیح و تهلیل بر آوردند و ما را شفیع طلبیدند تا صدای گفتن آن خلقت کند حق تعالی که گفت و  
از آن خود بیاید و کلام دیگر گفت و از آن روی بیافرید و نور و روح با یکدیگر منزه کرد و  
فرزند فاطمه بیافرید و بر هیات او قندلی پیش عرش داشت و این هفت آسمان و هفت زمین  
از نور وی روشن گشت و از این جهت او را فاطمه زهرا خوانند و او را از بهشت زهرا خوانند ای علم  
علی را دوست که دوستی علی امان است و بغض وی کفر و فانی و علی علیه السلام پیشرو ابرار است  
و مخالف کفار است و اصرار بر علی دی خدا حق منصور است و خاندن وی مخدول است عباس گفت  
راضی شدم و تسلیم کردم خواهی عالم گفت فرق از نورانی شد و فرشتگان هفت آسمان از نور او شد  
و تسلیم توفیق علی است من احب علیا و تولاه اگر صله الله و ذنابه و من البغض علیا  
و عداوه مقته الله و اخرام که روز یونس بن عبد الله گفت وقتی که بر منم و بعضی  
منازل کنیزکی بودیم عیسی که نابینا بود دست برداشته میگفت یا اولاد الشمس علی عی  
ایضا لیت و علی بصیرت نورانی بختی که ایضاً در افتاب از برای ابراهیم و یونس با بر گردیدند  
روشنایی بختی که باز کردان گفت علی را دوست داری گفت آری والله دو و بنار زرد رنگ  
مردن آوردیم و گفتن بستان این را و خرج حوائج کن گفت مرا بدان حاجت نب قبول نکرد  
چون باز کردیم و بدان منزل رسیدیم و بر او دیدم چشم روشن داشت و حاجت آب میداد گفتیم  
دوستی علی با تو چقدر گفت گفت هفت شب آن نوح دعا میکردم شب هشتم شخصی فرمود



آمد و گفت بخارا دوست دارم که از من و الله گفت خداوند اگر راست بگویم پیش بازده چشم روشن  
کنم بخارا تو گفستی که خضر در جمله اموال ان علیهم و از جمله موهبتان است که او هرگاه که باشد آورد که روزی  
رسول علی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل در حدیث بودند امیرالمومنین بر آن بگذشت و سلام کرد و جبرئیل گفت  
حال چیست که امیرالمومنین بر ما گذشت و توجه فرمود رسول فرمود ای جبرئیل چو نیست که امیرالمومنین و بر  
خواند که گفت یا رسول الله حق تعالی بر این نام خوانده است در خان خزا و بر او فرمود که نیز و یکت رسول من رو  
و بگو تا امیرالمومنین بگوید که همان وصف جلوه کند که فرشتگان بخوانند که جلوه او را ستاده کند  
پس روز دیگر رسول امیرالمومنین فرمود چون بود که در روز جبرئیل آمد و سلام کرد و گفت  
یا رسول الله شما را و جبرئیل را دیدم که با یکدیگر در حدیث بودید و من خواهم در حدیث شما را قطع کنم بعد از  
فرمود چگونه است که امیرالمومنین خواندی و پیش از آن کسی او را با من نام خوانده گفت جبرئیل مرا  
خبر داد که خداوند عالم ترا بدین نام خوانده بود و ترا این نام نهاد است که گفت یا رسول الله در حال  
شما با من نام بخشم فرمود علی اشهدی من فی السماء و انت امیر من الارض و انت امیر من  
مصری و انت امیر من اهل البیت و انت امیر من اهل البیت و انت امیر من اهل البیت و انت امیر من اهل البیت  
و امیر المومنین کما بکده شد و امیر کالی است باقیه تا روز قیامت صدق رسول الله

حدیث

ترید عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم انه اذا كان يوم القيمة  
لا يرفع العبد المؤمن قد ما عن حتى يسأل عن امره من عمره فيما افناه و فيما  
جسد فيما ابداه و عن عمله فيما عمل و عن ماله من أين اكتسبه و فيما انفقه  
مساجات این عبودی که استحقاق عبادت و طاعت جز از او نیست و لا تلج مع الله  
العاخر لا اله الا هو ای واحدی که صفت و صابیت و فردانیت جز از او نیست  
که القلم الله واحد بعزت ذات مقدس از اشیاء و اعداد و کجاست صفات منزه است  
از اشغال و اند که اهل ایمان بر منهاج شریعت نبوی و جاده طریقت معطوی مستقیم و مستدار و  
و کدورات و شبهات که بند حجاب هر یک از این بر نهشته کردان چون آینه در محل قبول  
همه را بر عبادت خالق توفیق ارزانی دار و از حجاب مذمت روزگار نگاه دار با الله العالی  
و باخی المناصرین منقول از آن در هدف مستر و سر لطیفه سرور کل کلین لولا که  
مقصود از منش خاک از خاک بر و از نفع پاک لب خندان و بدل عنایت بخاطر نهاد و

صوم  
عالم  
انچه حاجت قیامت  
از الله عز و جل

و بیاطن در آن مومنان و حیات و کافران به سبب ملاک است ای بلبل وصل نوط نایک و بی غرضه جو  
زهر و خنده تر با یک ای جان دو صد هزار عاشق و او بخند از دال فرات ای نفس بکین تو حرکت  
ای طاعت خلفت لولا که از رنگ تو آفتاب چون صبح هر روز خدای جاگزین طاعت ای نفس  
کینه نفس نیست لولا که لا خلف لولا که این صبر است از مناب او بگفت رسانیدم  
میفرماید که چون روز قیامت شود آن زمان که طبل بوم بفرغ فی القصور فرو گوسه آفتاب ماه در  
بکوی جسد کند و جمع الشمس و القمر سف یستون را که معانی بر باد است اند از  
یکدیگر جدا کنند که اذا السماء فطرت و یکدیگر نورند که یوم نطقوا لیسما و اکلوا الحبل  
الکذب من ذبا و قهر و عالم جسد کرد آنکه خلق بجمع قیامت نظر آیند با عدل ببینند  
آراسته که و اشرق الاکثر بنور دجها و نزار دین عدل او بخند که و نضع الموازين  
السطویة یوم القيمة اقرب عنابر از یک دیگر منزه گشته که یوم نفضت الکثر من خبیه  
و احمیه و انبیه و صا حینه و بنیه کل امری منهم یومئذ شان انفسه  
ملاکه ملکوت و آن قاع صف صدف کشیده که یوم یقوم التزويع و الملا فک صفقا و دنیام  
آن صغیر حیدان البت و کی گشته که طاق حجاب حجاب کرده و این کو اکتب روشن که کشیده است  
بر سر ایشان تا کنند که و اذ الکواکب انثرت و از آینه عا صبا و سوز سینه فاجران در با یوم  
بر دارند که و اذ الحان خیرت از دفتر باشد به خلائی تو بر آید از د و سر از خاک بردارند که و اذ  
القصور تعالی و صحن و فی و هیچ کسی نهاده آن نباشد که قدم از قدم بردارند از عهده چهار  
جواب بر نیاید اقل عن حمزه فیما افناه بگو تا عمر عزیز خود در چه گذاشتی و چه حرف کردی  
در نور طاعت و ایمان با و طلعت کفر و خبیان در طاعت حق با و متابعت هوا و مناهی  
چون از عهده این سوال برد آید از و پرسند که و عن جسد فیما ابداه بگو تا این قدر سوادا که  
چون تیر را بر سینه افروزد از جهت هدف اجابت چون گمان کرده و این صوره گمان کنی در دنیای  
کرده و ملک سیاه را که کار کرده در طاعت و هر چه کاری کرده یا در معصیت و خود انانی چون از عهده  
این سوال خبر بدانی از و پرسند که عن عمله فیما عمل بگو تا آنچه دانسته عمل کردی و بعد از شرف  
خدا و رسول و الهیبت او شناخته و دیدن توفیق کردی و از اعدای انان تنبر کردی چون  
از عهده سوال بد آید او را گویند عن ماله من أين اكتسبه و فيما انفقه ای منته دینی  
و از مال دنیا از کجا کسب کردی از طلال با حرام و در صلح با سدا و خرج کردی با دشرف و در هیچ

مساجد و عبادت











و جمیع بلیاس قطران بدو فرخ برسد و قوی زادت مدید در اقباب قیامت بداند پس این سخن گویند  
 که کار ما را خوشنمی باید که شفاعت او را بکار آید پس بنویسد ملائکه شود که ای زاهدان عالم بالا بگوشت  
 کنید تا این عذاب سخت ایچ آنان زانی بر این کتب چند که شما را خویشاورد دنیا بیا بدست بوی  
 و دیگران کرده اند و در بهشت رفته اند شما را عمر خود در دنیا ضایع کرده اید و با حریفان پیالو  
 نواله در ساخته اید لاجرم جزای عذاب این است ایشان بگویند که اندک میبرد اما از کرم عدم هنوز  
 بهیچ وجه نیامده بود شما زانیان غرض بوی در از کرده بجهت و در حق وی أَجْعَلْ فِيهَا مَنْ يَهْدِي  
 میگذشت چون غایت با وی جواب شد إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ گفتند آنگاه روی بآدم  
 آورد که ای صلیبه حرم کرم و ای سر و تخت عالم بدر هر دو مَا رَسَخَ بَأْسُ او جواب گوید که يَهْدِي  
 از این که امر کرده بودند بنویسم بجا آوردم شما را چگونه از سیر باز دارم بنزد تو روید که چاره شما کند  
 پس بعد برادر نوحه و افتخار رو بر روی آورد و گویند ای روح بر فرخ ما را در خواه از خدا مَا لَكَ كُنَّ آن  
 ما در کتب و کتب نگاشت کرده ام و کلمات رب لا تفسد علی الکافرین وین الکافرین دیکه  
 بر زبان رانده ام امروز چون شفاعت کنم نزد خلیل روید که صاحب کرامت روی بآدم آورد که  
 ای خلقت دو دمان آدم ما را شفاعت کن او گوید مرا اذن شفاعت نیست مَنْ ذَا الَّذِي يَفْقَهُ عَذَابَ  
الْآبَاءِ خند نزد موسی روید روی موسی آورد و گویند که ای برگزیده پروردگار ما را شفاعت کن  
 گویند که مَنْ جَرَأَتْ إِنَّ هِيَ إِلَّا فَتَنُكَ زهر و بارانی آن ندارد که زبان شفاعت بکشی نزد عیسی روید  
 نزد وی روند و گویند ای صاحب دوی در دای عقلت کنه دوی در دهه ما باده و ما را از این دای  
 و خواری امان ده او گوید که در حقایر من همچون شفاعت نیست اما آنچه در کتب طبع من است و در خانه  
 جیب خدای من است بیاید من شما را و خود نیز در نزد طبع عقلت کنه برم که او عاصیان را شفاعت  
 حضرت روح القدس و خلق شش در پس توجیه حضرت بهترین خلق خدا يَهْدِي بنویسد و بعد  
 ناری و باز گویند که ای همزه بر آسمان و عالمیان سر آن داری که ما را شفاعت کنی آنحضرت بر وی  
 بخندد و گوید زنهار کمال برید که شما را از کس دیگر فرستم و حواله دیگری کنم بلکه شما را حواله افضل  
 و کرم خدای خود کنم پس این ساعت شما را در بهشت جای دهم پس أَسْرَوْا بِنِيبِائِهِمْ سلام بخلق  
 عرصات بیایند تا در بهشت و خواص عالم خلق در بهشت بجا بیاورند رضوان گوید که کیستی گویند  
 پاسبان مکه ام و چندین سال است که برگشته و فَهْوِ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَيَّأْ به ناله پاسبان  
 میباشتم رضوان در بهشت باز کند و گوید ای سید عالمیان در ای آنحضرت گویند که من شاه چندین

سپاه امده ام آده ام نام فرخ سلطنت بستانم پس آنحضرت سجود و رافتد و گوید خداوند امان مرا که  
 تواند اگر چه بدکاران از کرده خویشاوند خطایب الارباب و درسد که ای سید عالمیلا سرانجامه مرد  
 و غم مدرک مشهور و وَكُفَّكَ يَعْطَلُكَ رَبُّكَ فنی صلی بنو داده ایم و همه بنویسند به ای پاسبان شمه  
 روزی بهشت آوردند اللَّهُ حق قرب محمد و نوز محمد و آل محمد را با ایشان مشهور کرد آن يَهْدِي  
 کسی در کرد که دم چنین سیدی پیش و چهرت پسندیده که کم ترا عیب و الصلوات ای فنی الولا درود  
 ملک مردوان تو باد بر اصحاب بر مردوان تو باد خصوصاً بر آن شیر پروردگار علی و آل شاه و دلدار  
 خدا با حق منی فاطمه که بر قول ایمان کنم قائم اگر دعوت رد کنی و قبول منم دوست وَلَا تَكُنْ أَلْ رسول  
 قبل از من مذکور شد که امتنان کنده کرده اند طایفه عیسا بهشت روند و طایفه بد فرقه و فرقه آخری  
 انباشند که شفاعت خواهد گویند و فرقه اربع داخل بهشت خواهند شد گفته اند که آن بد فرقه  
 رفته اند با فاطمه خواهند ماند بیرون خواهند آمد گفته اند بعضی بیرون آورند يَهْدِي آورده اند  
 که روزی هر بنیاید بر رسول در وقتی که عادت بگوی آن را آمدن با عز و اندوه خواهد عالم فرود  
 که با جبرئیل را از صفت هر فرقه خبر کن که چگونه است گفت با رسول الله در انوقت که آدم حق نعم فرود  
 کراتش بر فرود خند تا سر فرشت و سپاه شد و حالا در فرخ سپاه است چون شب تاریک و در  
 هفت طبقه گردانیده اند و هر کدام از برای فرقه معین کرده قوله لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يَهْدِي  
لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ حِسْرَةٌ مقتوم فرمود که هر خبر ده که ساکنان این در که باشند جبرئیل از طبقه ۱۱  
 آخرین بیان کرد تا اولین خواص عالم فرمودند که این طبقه اولین کدام طایفه خواهد بود گفت عذاب  
 طبقه اولین سهل تر و کمتر است از آن طبقات بمراتب و آن جای امتنان عاصیان شماس فرمود  
 که آیا از امت من کسی بد فرقه خواهند بود گفت بلی آنکه گاه کبر کرده باشد و بفرقه از دنیا بیرون  
 رفته باشد آنحضرت بگریه درآمدت شبانه روز بگریست و روز با مسجدی آمد و نماز میگذارد  
 و بخانه میرفت و میگفت و کس جرئت آن خود که از وی برسد و در آن حین امیر مومنان  
 علی بن ابیطالب آنجا بنویسد سلمان سخنان فاطمه رفت بعد از سلام گفت ای سیده زنان سه  
 روز است که پدر بزرگوارت بگریه و با کسی سخن نمیگوید و نمیدانم که چه افتاده است فاطمه بجزا  
 و کجاست پدر رفت حضرت در حالتی با فاطمه روی بر خاک نهاده بود و چندان گریسته  
 که خاک کاشته حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار آنچه واقع شده رسول آنکه از جبرئیل شنیده  
 بود گفت و گفت از من جنت بگیرم برسد برسد که عاصیان را چگونه بد فرقه برده گفت مردان











که با یکدیگر دوستی کنند از برای خدا و چون جمعیت کنند از برای خدا چه چون متفرق شوند از برای خدا  
 باشد پس اگر دوستی میکنند با کسی تو فیض از خدا طلب نال دوستی از برای خدا باشد نه از جهت عرض مثل مال  
 و جاه یا چیز آنها حاصل اگر از جهت خدا نباشد عفت و قرب بر اوال انجامد و بسیار باشد که بفریبش می رسد  
 دیگر آنکه دوستی از برای اله است که خدا را بشناسد اول بسیار در ذات و صفات و پیرو رسول و بندگ  
 خاص او باشد و نهایت محبت با ایشان داشته باشند تا بخدی که اگر بجهان با ایشان همراهی باید کرد  
 مضایقه نکند بلکه ممنون و منتظر باشد و همچنانکه ایشان را از خود و دوکت عظمی شهادت با عتد و الله  
 دشمن رسول و ائمه و خلفا را بر تیره دشمن داند و بحسب طایفه و باطن روی دل با ایشان نداشته  
 چنانکه در میان نیز نهند با دوستی انجماعت نقطه مقابل باشد یعنی تا جان در دوستی ایشان  
 همراهی کند خواه در کشتن و خواه در کشته شدن زیرا از دوستی دشمنان ترافی کرده اند و می  
 آن این است که ای کسانی که ایمان آورده اید بخدا و رسول او دوست مدارید دشمنان خدا و رسول  
 خدا را که از برای دوستی لغوی بشمارند و با دوستی جماعتی خود را موصوف بدارید که خدا را بشناسد  
 و ایشان خدا را دوست داشته باشند قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ  
وَأَدْخِلْكُمْ فِي دُورِهِ که با جماعتی که دوستی میکنند و لاف دوستی میزنند که اگر شما دوستی  
 و دشمنان خدا پس منافع کنید مرا از برای اینکه دوست شما را خدا دوستی کسی مرعوب است و گفت با رسول  
 و است خدا گیت تا با او تو لا کیم و دشمن او گیت تا با او دشمن کیم خواه عالم فرمود و انوار است  
 با امیر المؤمنین علی علیه السلام کرده و گفت وَلَيْتَ هَذَا بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ عَدُوِّهِ  
 یعنی این مرد ولی است یعنی دوست خداست و دوست او دوست خداست و دشمن او  
 دشمن خداست و فرمود دوست او که دوست دارد اگر چه دشمنه بدان و برادران و خویشا  
 شما باشند و گفت جی و حب علی کفی من کوفی العرش و حب علی و اولاده  
 زاد العباد الى الجنة و حب فاطمه و ائمتها خد حبه مبرافق النار یعنی دوستی  
 من که بفریب شما ایم دوستی علی که ولی خداست که بی است از کجای عرش و دوستی علی و فرزند است  
 نوشته اند که آن است بر راه بهشت و دوستی فاطمه و مادرش خدیجه علیها السلام بر بهشت از قریش  
 و فریق و جمیع بهشت و در فریق از برای دوستان و دشمنان ایشان آفریده است آورده اند که  
 روزی امیر المؤمنین و امام المتقین و حجت الله علی الخلائق اجمیع صلوات الله و سلامه علیه در جای  
 نشست بود و در پیش وی درخت انار شکفته بود و جمعی از دوستان و دشمنان در آمدند و حضرت

عجبت علی



و آتش و دوزخ را هیچ آنکه فرو نمی باشد الا آب چشم گذشت بر دوزخ خواهد شد و در خلوت نشین و از غریزه  
 کرده با دیوار و مطالعه نامه سیاه و خنک و توفیق توبه بطلب و قطره حبه از دیده بار و از آتش و دوزخ بفرس  
آتش آگیزی وی آوی و گشت ب کمال الله نکل فافقوا ان سرائی و قودها الناس و الحیاة  
علیها ملائکة غلاظ شد لا یعصون الا الله ما امرهم و یعتصمون ما فی سرون **نکته**  
 که منور عا کف مانی کج میفرم که خود فرو آدم شی در کوهها شدم بدر خانه رسیدم آوازی شنیدم  
 که میگوشت خداوند آنگاه ای که کرده ام از دهه ای یافت تو که در ام و از غدا که چهار پنجم اما شفا و بی  
 بر من غالب میشد و بهیچنی حاصل میکردم خداوند اگر تو مرا میامیزی و بر من رحمت کنی که مرا آمرزد و  
 کند بعد از استماع این کلمات و من بر شکاف در خانه نهادم و این را به خواندم و قودها الناس  
و الحیاة علیها ملائکة غلاظ شد لا یعصون الا الله استغفر لعه بر دوزخ  
 اضطراب بکرد و ساکن شد در خانه را آن که درم چون روز شد باز آمد تا بدر آن خانه رسیدم  
 پیر زنی را دیدم نشسته و چنانچه در پیش رو بود و گفتم که این کیست گفت جوانی خدا ترس بود و او را  
 در مناجات بود شخصی از در خانه ای بی بر خواند ساعتی اضطراب نمود و جان بحق نسیم کرد و گفتم  
تو قله اولای خدا چنین باشند **نکته** منصور گوید رسیدم جوی را دیدم نماز میکرد با  
 با خضوع و خشوع و گریه میکرد گفتم ازین جوان بوی ششایان می آید توفیق کردم تا سلام داد  
 گفتم ای جوان میدانی خدا را و او ایست در دوزخ و نام ظنی است لظنی فی زلزاله للشی  
لعه نزد و بهوش شد چون بهوش آمد گفت زیاده کرد ان گفتم یا ایها الذین آمنوا  
قوا انفسکم و اهلیکم فانا و قودها الناس و الحیاة باز لعه زد و جان نسیم  
 کرد بکاروی قیام نمودم بر سینه او نوشته بود فیعوذ عیشیه سراجیه فی حبه  
عالیه قوطقها دابینه چون ویرا دین کردم شبانه ویرا در خواب دیدم که می آید تا من  
 سرا و با و گفتم ما فعل ربک بکرم با تو خدای تو گفت مرا بدرجه شهادت رسانید بخیر درجه را  
 تر از درجه پدر خود گفتم چرا گفت لان الله قتل سبیل اللعان و قتل سبیل الملک  
الجناد یعنی پدرم بشمیر کفار کشته شد و من به تیغ پادشاه غالب قادر بر همه چیز و کس  
**بیت** عاشق بسیج پناه عشق فروست غازی بغازی دشمن اندر نکست پوست  
 چون کشته شوند آن داین که باشد اکین کشته و دشمن است و این کشته است **نکته** ازین  
هفت تن مردی است که او را زنی صاحب جمالی یا صاحب ثل او را بخود دعوت کند و او کو به

پیشتر از شخصی

جوان که از خود نکل

و او که به او با نفس خود که از خدا میبرد و از آن کار خیر باز دارد نقل است که من بصری در بغداد  
 آهنگری را دیدم که دست در میان آتش میکرد و آتش قفسه که عبارت از آهن نمانده پند بدون سی آورد و  
 و منشی می مویشت گفتم از کجا بافتی کمال خط بود و زنی صاحب جمال نزد من آمد و گفت مرا طعم  
 ده که کو دکان دارم گفتم ترا طعام نه هم تا بمن رات کردی گفت حاشا و برت روز دیگر بیا  
 و همان جواب شنیدم روز دیگر آمد و گفت ای مرد کافر زنم از دست رفتن در دادم با کج  
 گفتم ای افغونی با چه که هیچ کسی را زن نمیدان زن را در خانه بدم و در سیم و خواستم در صحبت باز گفتم  
 گفت شرط اند که در جانی رویم که کسی نشنید گفتم که ما را می بیند گفت خدا می بیند و ملکین که چهار کواه عادلند  
 من متاثر شدم و توفیق یافته آن شهور سیج بر خود سر در دادم و آن زن را طعام دادم محض دوستی  
 خدا آن زن گفت خداوند احم چنانکه این مرد آتش شهوت بر خود سر در کرد و هیند چون بر طایر ایه  
 تو آتش دوزخ را بر آن سر در کردن چنانکه سعدی زوده **نکته** هر چون دور چشم منطفی گشت  
مرا چیزی نماند و او بگذشت که شهوت آتش است از وی بهر چیز بخود این آتش دوزخ کن میزد  
 در آن آتش نداری طاف سوز بهر آبی برین آتش زن امر دزد و هر که متابعت لذات و شهوات  
 کند و از حرام نه بریزد و آتش جزع گرفتار شود **نکته** که عیسی مگورستانه کند و گور را دید که آتش  
 از وی بر می آید دو گانه بکند ارد و طهارت آن گورند و گور شک فست شقی دید که در میان آتش  
 او را گفت چه کرده که بدین عذاب گرفتاری گفت من مردی بودم که از پس زمان بجام رفی و  
 نداشت کردی چون وفات کردم مراد من کردند هنوز از من غایب شده بودند که مرا از هر ی چنانچه  
 که اگر قطره از آن در بیل با و ات افتد تمام زهر شود پس با عیسی بر من رحمت کن آنحضرت دعا  
 کرد خطاب در رسید که با عیسی آنچه او کرده ما او را عذاب کنیم کسی دیگر نبیند چون در خواستی  
 بگویم عیسی گفت میخوای با من باشی گفت عافیت چون خواهد بود گفت برکت گفت بخوام  
 زیرا که سید سال است که مرده ام و هنوز نمی جان کند در کام من است پس حضرت دعا کرد  
 پس حضرت دعا کرد تا گور روی راست شد **نکته** ان هفت تن که فردای قیامت در سایه خدا  
باشند رجل تصدق بصدقة فاحضاها حتى لا یعلم شماله ما یفقهه فیسبه  
بعضه مردی که صدقه میداد و در میان مبد بهر تبه که دست چپ او خبر در این می شود از دست چپ  
او تا بر آمنتی نشود فردای قیامت در ظل حق باشد **نکته** که چون حق نعم کو بهار را فرید  
فرشتگان سنگت ندیده بودند گفتند خداوند احم چیز باشد که بر آهن غالب باشد فرموده آتش

کشتن عیسی

الذین



و بر آتش آب و بر آب خاک و بر خاک باد کفشد بادشا عظمتش و غالب تر از همه چهره فرمودند بنده که  
 صدقه بدست راست دهد که دست چپ او جبر نشود او در نزد من بزرگتر از همه است پس هر که بخواهد که  
 او را از آفات و بلیات نگاه دارد باید که صدقه دادن مداومت نماید اگر چه اندک باشد تصدقوا الا  
بشوق قهر یعنی صدقه بدهید اگر چه نصف خراب است نقل است که در بنی اسرائیل خطاشه بود و بنا  
لقرآن در دست بود و گوشتش بهیچ جمع میکرد زن آن لقمه نان را در دهان انداخت و در پیش درگاه  
حاضر بود گفت یا اصف الله للبیح زن آن لقمه را نزد من بیرون آورد و در دهن درویش گذاشت  
گرگی درآمد و گوشت و برادرش را در دهان فریاد برآورد و حیوان را بفرستاد تا گوشت زن را ببرد و گوشت  
بسته و نزد وی آورد و گوشت سبک است این لقمه را عوض آن لقمه بدهد و درویش داوی من کان الله  
کان الله له از امام جعفر صادق منقول است که در زمان پیشین عابدی بود و حاصل هشت سال  
عبادت کرده بود اتفاقاً نظرش بر زنی صاحب جمالی افتاد و دلش بآن میل کرد زن را بجزو خود  
کرد زن اجابت کرد باز و خلوت بود ملک الموت به او مکرر دانیده بودند که قبض رویش کند  
بناکت فاصله از آن صحبت در صحن نزع درویشی بروی بکشد غایب اشارت بدو کرد که نانی در  
کفیم است بردار و درویش نان را برداشت چون قبض روح او گردید طاعت هشتاد ساله او را بآن  
زنا باطل کردند و هیچ باو نماند الا دعاي آن درویش خداي تعالی بروی رحمت کرد و بهمان صدقه  
بیت یکدم کردی برویشی بهتر از کجانی مذخر است هر چه داوی نصیب تو است

در مضامین صدقه

و آن که بگوید در این کتاب

تقدیر

اعمالکم

فصل حدیث

سَدَقَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ قَدْ وَفَّقْتُ أَنْ تَتَّقُوا  
فَاتَةِ الْعَمَةِ بَيْنَ أَيْدِيكُمْ خِيَلَكُمْ مِنْ عَشْرَةِ آلَافٍ دِينَارٍ تَوْفِيقِي بِهَا بَعْدَ  
مَوَلِكُمْ وَأَعْلَمُوا أَنَّ خِيَلَكُمْ لَكَ الْبَدْرُ مَوَلِكُمْ الصَّدَقَاتُ فَإِذَا كُنْتُمْ أَنْ تَخْرُجُوا مِنَ الدُّنْيَا  
فَادْعُوا بَيْنَ الظُّلَمِ وَأَضْحُوا وَتَقَاهَا ظِلًا وَالْفَضْلُ فَإِنَّ لَكُمْ دَوْلَةً بَعْدَ مَا يَتَّبِعُ  
فَلَا تَقُولُوا لَا تَنْفَكُمْ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ حَضْرَتِ رَسُولِ مِغْرَابِ كَرَامِي مَوْثِقَانِ خَرَأَ  
طَاعَتِ بَرَكْرَدَانِ بَشِ لَزَا كَلَمْ تَشَوْ عَزَلِ بَرَخْوَانِدِ كَارِ رُوزِ دَرَانْدِكِ بَارِيَدِ بَشِ لَزَا كَلَمْ  
مَسْتَوْفِيَانِ زَبَرَكْتِ دَلِ دَرِيَا بِنْدِ وَدَرِ مَرْغَرِ دَنِيَا كُنْتِ طَاعَتِ كِيدِ بَشِ لَزَا كَلَمْ اسْرَا طَاهِرِ  
كِرْدِ وَدِ اَزَالِ خُودِ بِنْفَقِ وَصَدَقِ بَهْرِ بَرِ دَرِ بَشِ لَزَا كَلَمْ غَارَتِ كَنْدِ وَآلِ جَمْعِ كِرْدِ  
خُودِ اَبْجُودِ قِيَامَتِ مَرَسِيدِ بَشِ لَزَا كَلَمْ كُجَرَاتِ وَشَسَدِ زَنْهَارِ كِرْدِ دَلِ بَرِ وَصِيَّتِ مَرْغَبِ

و این کتاب

که دارش گوش برو صفت نهند و جلد را بر او دهند و منتر عالم فرموده که لقمه نان کرسنه رسانید بچهار  
 ذوالجلال که غاصب بود و از آنکه به هزار دینار و صفت کبی زیر که دنیا دار اختیار است و در غرضی دار  
 جبار و کاری که به جبر بود و حضرت جبار چقدر بود ان الله لا يقبل الا طيب روایت است که در  
 قیامت چون بنده در تاریکی حیرت و سختی سخت و در ماند شخصی زیبا صورت باید و دست او را  
 بگیرد و از آن بگیرد پس او را که یکسختی که میگوید و خوش بوی گوید من آن صدقه ام  
 که بصدق دل و توجه کامل بپیراورد و دنیا داده اگر بیشتر میدادی متویشتر میداد پس اگر بیشتر  
 و بیشتر بخورد که چرا آنچه دهم در راه ضارصفت کردم که در دینم و زمرایک آید و ما ائمة و الاکم  
من خيخي خبقة و در دار دنیا یکی و دو عوض بدهند که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها  
 و هر چه بگوید باری فانی خواهد شد و هر چه از پیش فرستادی بنوامد ما عندكم فينفذوا  
ما عند الله باق آورده اند که در روزگار پیشین پادشاهی بود جبار و ستم کار و درویش را  
 دشمن داشتی سادی فرموده که هر که در رویش را چیزی دهد و دستش قطع کنند اتفاق افتاد  
 که زنی در وقت حاجت طعامی در پیش داشت و درویشی بروی بکشد و از او طعام خواست  
 زن گفت من رسم که دستهایم قطع کنند درویش را طاع کرد و سوگند داد زن دو کرده نان بپوشان  
 خبر پادشاه داد و او بفرمود تا دستهایش بچند زن بچاره در ماند آخر الامر دستش قطع کردند  
 روزگاری بر این پادشاه آن زن کوک در پیش گرفته بهجوارفت بکنار آبی رسید خواست که بیا نشاند  
 و من بر آب نهاد و گوشت در آب افتاد و خرق شد زن فریاد برآورد و او ایله و گرفت در آن انشا  
 و شخص میدادند و در میان آب نشستند و گوشت در آب افتاد و فرمودند که دستهای ترا بچند  
 زن قصه بازگفت که دستهای که در دستهای تو درست شود که چگونه بخواهم بکشد و بفرستد  
 چنان کرد و دعا بگفت چون دستهایم برود آورده و در پیش نه بود و طریق اولی بگفت ما را بپوشانی گفت  
 که خدا آن کرده تا منم بدان درویش داوی و بسبب آن دستهایم قطع کردند و در وقت روزگاری  
 بیاوریم و طفلست از آب نجاست داویم دست تو را بجای آوریم من كان الله كان الله  
 ای عزیزان در این سرای غنا و زندان بلا افتاد امیر عالمیان بکشد و صحبت با درویشان دارید  
 و ائمت با درویشان بکشد و ایشان را از خود مرماند و محبت فقر را در این سرای فنا اختیار کنید  
 که در ای قیامت کار کار درویشان است که نفسا و امانتي ملوك اهل الجنة کبی بواز  
 پادشاهان جنت و سروران سرای نعمت بهشتی در کمر بدان درویش بچویش بچاره بپایه

بیش

طاع الله دست درویش را

در مضامین صدقه







ملارست او دریافتیم نفع بسیار از آن جناب بمن عاید شده و از حضرت امام محمد باقر<sup>علیه السلام</sup> منقول است که  
فرمودند عبدالمکمل مروان طواف خانه کعبه میکرد و پدرم در پیش روی او طواف میکرد و پرسید که ای کبیر  
که در پیش من افتاد که گفت علی بن ابی طالب است گفت و پدرم باز کرد و پرسید باز کرد و پرسید ای علی چرا می کشد  
بدست بنیسم پس چون خبر منع میکند ترا که نزد من نمی آیی او جواب داد فرمود که کشد پدرم به آنچه کرد دنیا  
نمود بر من مباح کرد و آخرت من حرام بروی مباح کرد اگر سخنچانی چنان باش گفت من خواهم آتایم ما با ما  
از دنیا می آیم عزیز باقی آتایم این سخن شنید بنیشت و در دای مبارک خود کس نرسید و گفت  
خداوند بجزمت دوستان خودت که حرمت نزد یگان خود را بوی نای چون باز گشت آن روز  
پرازد دای دیدند که نور آن در ما بر نور بهر اثر میگرد و پس گفت ای کبیر که می کشد ترا نزد  
خداوند خود چنان حرمت باشد بدینا تو چنانست بعد از آن گفت خدا یا رحمت یا مهربان چنان باز گشت و چنان

فصل - احداث

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من أصبح معافا في بدنه وقها  
قوت يومه فكأنما جمع له الدنيا **مناجات** ای معذرتی است وای مقدر بستم  
ای مهربان و بهار وای مقرب دوران لید و غبار ای پادشاهی که بعزت ازین و  
حشمت لم یزنی بر همه ملوک و جبابره و سلاطین قهار و پادشاهان کامکار روزگار و  
پادشاهی و ازین علم باطن انصاف از اسرار سالکان صادق و ثومنان سوافی و مخالف  
مناجاتی اکاهی رحیمی که چون دریایی رحمت موج مغفرت زند بیکوئی بیکو کاران و بدی  
بدکاران مساویست وای حکیمی که درگاه پنهان باز است و صادقان محض در آن حرم  
راز و ششمان عاشق را بازار خوش صاحب دلی و صاحب دولتی که در سرگاه به هنگام وصال  
حجت محبوب و عاشق و معشوق است افراید گاه لایزالش راه است وای بر آن جلیل  
غافل که سرست شراب شهوت و غفلت و غرق بهرم و کنه **شعر** کفتم ملک که نام  
او الله است و از سوز دل بنده خود آگاه است **پادشاهان** از سوز دل ماسویشان در مانده کال  
و چاکران آگاهی **شعر** دلهای خسته را که کرم مجرب فرست **ای اسم غفلت** در کجی شفا  
یارب بلطف خویش کنان ما بهوش **روزی** که راز نافذ از پرده بر ملا **پادشاهان** در  
حالت در مانده که امید از طریق منقطع کرد و ما از رحمت خفا به یوس مکر دان **بالله العالی**  
و با جبرائیل رحمت رواست از آن مدرس صفه رسالت و مهندس حجره جلالت و فزیت

مفتی محمد رفیع الدین

طمانان سر  
دعوت  
وقت  
حضرت  
شیراز

د. فاضل محمد نعمت

سکینه سروران آفاق خواص و ساکنان فراز و پست روزالت مدار پرکار افلاک بر کنیده ساکنان  
فان معبره غنوت و ناه بیت و یوان عزوت و صدر رشین بقعه غنوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
و سلم اینزبان که ششم از غنوت او بگوشت رسانیدم میفرماید که هر که بر مبادا بر خیزد و من در دست بشبه  
و این و توت کپور و آهلبا باشد گوید که همه دنیا از برای او جمع شده است **بیت** هر کس بکشد  
و نانی دوا **و** زهر زشت آشیایه دارد نه خادم کس **و** نه خدمت کس **و** کوشا و دینی که خوشتر از بی  
و آرد **این** نعمت را هیچ و در مقابل نمی آید اما تو قدری نمی در **و** کوشش چنانکه می باید میکند از بی  
کری در می غنوت سمار شود خوف اخس ذل و اهل و عیالت بود و لذت حیات نمائند و اگر و است  
مساعت نکند و حجاب کردی و نمانت نبود و آب بر هو پیشه ریزیم نعمت با شانس و بشکر آن  
قیام نمای و بر لطف خدا **و** جفا کن و بفضیل حق راه خطا مرو و از کمال فضل و لطف پادشاه  
که ترا بزرگ و کرامی کرد اندیشت و بر بسیاری از مخلوقات تفضل بنهاده بعقل و لطف و تمیز و  
علم و غایت راست و تیر بهرام معاد و معاش **و** کمال الله تعالی **و** لغت کسر تا بی آدم  
**و** حمله نام فی البی و الجبر و در قضا نام من المطبات پس چنانکه او ترا بزرگ و کرامی  
کرد اینده تو نیز خود را بزرگ و کرامی دار اگر عقل و تمیز و علم و حکمت و کار فرای بی درجه جبریل  
و میکائیل بر می و اگر در راه جهل قدم زنی از جمله بیجا است شمارند بلکه کمتر و کمره از اولیای  
کالا انعام **و** بل همرا اصل پس چون زمان خست یار در دست تو است رضای او حاصل کن و در  
هوی خود مگرد که هوی تو لمای تو است و مثال سلطان شو و باشهوات و لذت با مز  
و شرع را شمار خود کن و نفوی را از خود کن و بر مرکب شوق سوار شو و بطن آواره و شیطانی  
خون خواره چنان کن و دیده و گوش و زبان و سوار صابر کن و از شهوات و شهوات دامن و دامن  
و عاشق و اربابیت طلب بر زن ناگر ناله دل تو نشنود و لوط طهر سعید ابد کرد و در از خود  
بر می و از رحمت زندان آیین کردی و باد و ستان در بوستان انس شراب نفس جیشی و  
زحمت بری خوار است **و** باغ بوستان اگر امروز بخواهی نفس نه کافی بکند یا نه فردا در ریخ و از  
بانی و اگر امروز ریخ کنی و زحمت بری فردا بت باغ و بوستان زن شد که ای ریخ کشیده  
نماشان و ای طالب رضای مانشای و طرب نمای **و** لکم فیما صلتی لکنس **و**  
قلت الا عین و کانتم لا تبصرون **و** امام معصوم علی الخا من امام ناطق امام جعفر صادق  
میفرماید که ای دوستان منت خود را بنیاسی کمتر تا خود را بدانی چون بدانی سر بر پشت در نی



که بهای تو بهشت است ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واقدوا العهد بان لا يلمن  
بعضی حق خدای را و مالهای شما که میبایست بهشت بود در بیع مشری و با بیع و دلال پس در این  
بیع مشری خدای جبار است و دلال محمد مختار است و با بیع بنده مؤمن است و بهای بهشت دار الفرائد  
نعم المشی فی التراب الرحیم و نعم الدلال الشوق الی الکفر و انعم الثمن الجنة النعیم گفته  
که بهشت بهیچ وجه و شمع گفت که بنده بهیچ بهشت که اگر گفتی بهشت بهیچ وجه گرامی بودی که بگویم  
بهشت تا خدیه نماندی و بنده از بنده خبر بریده و گفت لیس میبایست مرا با مؤمنان است از آنکه کافران  
ملا نشاسند و هر که گوی نشناسد چیزی به بهای قیمت اندک تواند خرید و نیز کافران چون آن بهشت  
نیز بهیچ که با او میبایست بگویند که تا او متابعت نکند و ما میبایست کنیم و میبایست در سرای شریع برود  
و شایع در این میان دلال است هر که با بیع دلال آشنا شود که میبایست میان باشد تا شناخت  
نباشد قل ان کنتم تحبون الله فالتبعون حبیبکم الله و یعرفکم الله یعنی بگوی محمد که  
که دعوی دوستی نمایند که خدمت بر سر ایشان بنید تا جزای محبت یابد و هر که چیزی دلچسب دلال  
دهد تا او عوض کند تا اگر او در خود باشد و کافران جان و مال بهای نیست لاجرم درین دو کاهن  
زوالی نیست و هر چیزی بهای دارد و در این درگاه هر بهار از معرفت شایع نیست پس اولاً تو را  
معرفت باید تا دلال را با تو شفقت باشد و کان بالقرنین حبیباً و از مشرب صبیحاً  
ان الله اشترى من المؤمنين و ما یوبکانه باشی او چه گرامی کند که با تو بیع کند پس قدم در  
دوست ارادت به بیعت ده تا دوست باشد و قدم درت بجهت بیعت ده دوست بر دوست  
و جان و مال از دوست بده تا چون حال و جانت نباشد در عوض جانانت سپند و چون از  
خود چیز را شوی بملکت مهر در آئی فردا ملکت ملکه را بملکت تو کار بکنند و مملوکان بود و صا  
على الحسين من سبیل شعر تا تو از حوشتن سفر کنی بر سر کوی ما که کنی ایانه مندی  
غلام دارم و اگر دوست با عشق در کمر کنی تا دلاطلب است بهی کام شعر هر دم که ز بار بدن زنی  
بود هر دل در عشق دل آرام بود که ز کمر از جان طلبی خام بود عزیز مصر بویخت جزید  
خواص و الهی بویخت و بی مشغول کرد و او را گفت که خدا تو را خرید و ملاک مملوک است و گفت  
تا حافظان تو باشد و ان علیکم الحافظین و بعضی دلیران تو باشند کراما کافران  
و بعضی و کیدان تو باشند زلیا بویخت را بخیزد و دل بدو داد و بمنزل کرامتش را آورد و  
آنکه بنده اش در شاد و بعد از آن مملکت و پادشاهی بوی فرار گرفت و هیچ انیز ترا بخیزد

و با تو از عز و کرامت محفوس گردانید و لعلکم کرهنا بخی ادم آنکه در زندان دنیا نماند و فخر  
مردود فاما اسفل سافلین آنکه در زندان از سر تا زانو آغاز من دعا فی اجنبته و من صالنی  
اعطیته و من عطا فی شکرته و من عضا فی ستنه و من اجتنی بلیته و من  
اجنبته قتلته فعلی دینه و من علی دینه فان ادینه هر که مرا بخواند اجابت کنم و هر که  
طاعت کند شکر کنم و هر که عاصی شود خطایش بپوشم و هر که مرا بشناسد مستخرج کنم و هر که مرا در  
در برابر کشم و هر که را دوست دارم و بر او کشم و بر من است دیت او و من خود دیت او باشم  
بیت با در لب ز چون دوائی تو نمم در غیر میان چو آشنائی تو نمم و رکنه شوی بر سر کوی  
عشق شکر اندیشه که خون بهای تو نمم و بعد از صبر پادشاهی شود بد و اذ او آیت ذکر و آیت  
نعم و اذ او آیت کینی وقت از عبدالاحد رازی که گفت سالی با جمعی سفر در راه بودم چون میان بود  
صدیدم با وی کشی ما را بجزیره انصاف در آن محل غلامی سیاهی دیدم نشسته و بنی در پیش داشت  
بجوریت میبوی و او را معبود و دانسته گفتم ای غلام لیس معبود و برات بیکهت پس بگو گیت گفتم  
الذی فی السماء و فی البر سبیل لا یغیب عن عمله فتعال فتعرف فی کرم فی ولا فی السماء  
گفت معبود را نام چیست گفتم هو الله الذی لا اله الا هو المذک الفذ و من السلام  
المؤمن المهیمن الفخر المبین و المنکبر من انبیا یکنه و ملائک میکرست آنکه اسلام  
بر او صدق کردم قبول کرد و با در کشی آمد و چون از او ای فرض فارغ شدیم روی خواجگاه خود نهادیم  
غلام نظر لغت در ما کرد و گفت ای قوم خدای شما خواهد گفت حاشا لا فاحذ سنه  
ولا تفرح وقت بشیر العباد انتم فتأقون و ولا کم لا ینام فابین عنکم خد مت و لا کم  
بیت بده انصاف کی روا باشد خواج پدیدار و بنده اند خواب غلام بهشت در قصر و  
زاری بود چون هیچ صادق سر از درجه مشرق برادر و حال بر و بگردید و در بهتر مرض افاد و در  
خزعه و الاثان عات شعر اگر فرار شد و زورق حیالتش در حجاب خرقاب بگوشتکم  
ملاکت الموت الذی و کل یکم خفته شد و جان بخی تسلیم کرد و بکار دی بر چشم نبانید  
در خواب دیدم در بهشت بر تختی از زر و سبز نشسته بود و روی وی چون ماه تمام نمیدرخشید و من  
کمر بست و لیس از کمر میخواند و الملائکة یدخلون من کل باب هر که بنده خرد و  
بسیار عالم باشد و کند نسیب الهی از آنرا جزید و بعضی عالم بود ما دم که در بنده که او باشی این  
بنده کی تو از آزادی و دیگران بهتر بود شعر از او در بنده که هیچ مرا کین بهشتی که از او آزادی



در فضیلت ایشان

ای بنده مافتد از ملکوت گذرانیده ایم و تو قدر خود ندانسته چون ما را عزیز کرده ایم بدر و کبر  
 مرو که بخوار شوی و نومید باز گردی آن گیت که ما چون دری در بندیم تو اندک شود با یکتیم تو اندک  
ما نفع الله للناس من رحمته فلا تميت لها نقابا که شبانی مجلس میشت جمعی حاضر بود  
 و در ویشی برخواست و گفت نه بخت ای شیخ از برای من برین قوم سوال کن گفت ای درویش تو آب  
 سوره اخلاص چه بد درم فروخته گفت نه گفت بعد درم فروخته گفت نه گفت به هزار درم فروخته گفت  
 پس گفت تو که چنین سرمایه داری چرا دعوی اخلاص میکنی در ویش برخواست و روی بگانه نهاد و در  
 ابری برآمد و باران نوبهار باریدن گرفت و در ویش از ترس آنکه جانهایش تر شود و در دلبسته می شد  
 شخصی درآمد جانم سبز در پوشیده گفت ای درویش تو بودی که ثواب سوره اخلاص هزار دینار فروخته  
 گفت آری دست در سبیل کرد و هزار دینار زر مبرون آورد و گفت بستان و گفت ای چه صرف  
 عیال خود کن و ثواب آخرت باقی است من كان الله كانه الله له هر که بنده بخرد و او  
 کاری فرماید و مزدش ندهد پاوشاه عالم بنده را بخرد و او را کار فرماید و مزدش ندهد ان الله  
لا يضيع اجر الحسنين اذ لا ينضيع اجر من احسن عملا چون بنده را مال باشد از بنده  
 باشد و حقیقت مال و کرامتی که بنده را و او از او بگیرد فما تفتقروا من خيتم فلا نفوسكم اگر کسی  
 فرض خواهد از برای مصلحت خود خواهد حلقه از برای مصلحت تو از تو فرض خواست تا از جهت  
 تو خیریه کند هر چه پیش فرستادی امروز فردا دستگیر تو نخواهد شد جمعی مردان بوده اند که هر چه  
 ضایع می داشتند برایشان میداده ایشان را حال در راه خدا صدقه میداده اند لا جرم تا فقیه است نام بیک  
 ایشان مانده نوشیروان عادل آمده ام فلذلك في زمان المللك العادل حاتم طای را  
 فرستاد که در زمان پادشاه عادل آمده ام فلذلك في زمان المللك العادل حاتم طای را  
 ملک مال دادند سخاوت و نفقه کردند تا آنکه در حدیث معراج آمده است که حضرت رسول فرمود  
 که چون بهشت و دوزخ را بر من عرض کردند در دوزخ دیدم تا بونی و در دوزخ خضر فرو کرده و  
 بر ناله بر و خوانده و چهار فرشته بر راس و چپ او ایستاده آتش را از وی دور میکردند و چپ  
 گفت این گیت گفت این کافران بنام وی قائم و دینا سخاوت داشت آنما که فرمود و حکم خدای  
 آنست که کافران بهشت نبرند آنما از جهت سخاوت فرموده است که او عذاب نکند  
تخافوا عن ذنوبكم فان الله اخذ ببيده كلما عسر حق من از سر کنه جوان  
 مردان میکند و دستگیر جوان مردان است و فرموده که ما گفته ایم فرشتگان را که عذاب از وی

در فضیلت ایشان

در فضیلت ایشان

باز گردن خواص عالم فرمودند که چون از جهت اخلاص شدند عبد الله انصاری پدر خود را می بست جمعی گفتند  
 که در هر یکگاه او را دیدیم جابر کوزه آبی بر داشت و در میان کشکان میکت و او را میبست آوازی شنید  
 که العطش العطش جابر گفت اول اینم نشسته را آب هم بعد از آن پدر خود کوزه آبی داد چون رفت  
 که آب بخورد کسی دیگر گفت العطش اشارت کرد و اول پدر آب ده که شاید از غم نشسته تر باشد  
 آب نزد وی بردم کسی دیگر گفت آن نیز همین گفت تا بهفت کس بگذاشتم و هیچ یک آب نخورد  
 و بعد که گشتار کردند چون بیابان اولین رسیدم جان بخت داده بود و دوین تا آخر من هر کدام که بر  
 بالین اینم نشستم رفته بود جوان مردان بسیار نگاهند تا ما سر جوان مردان عالم امیر المومنین جان  
 بخت و در حالت صحت در راه خدا بذل کرد و در سخن وی آیه آمد ومن الناس من يشترى  
نفسه ابتغاء سرضات الله و آن چنان بود که مشرکان قصد رسول الله کردند جبرئیل فرمود  
 که با رسول الله حق تمام بگیرد که استبطل را بجای خود بجا بماند و خود هر که قصد تو دارند پس خواص عالم  
 عطا را بخواند و گفت آنچه شنیده بود جواب گفت که هزار جان من فدای تو بماند ای کاش مرا هزار جان  
 بودی تا هر چه فدای تو میکردم پس چون شنیدند امیر المومنین علی را بخواند و از سر امیر مبرون  
 رفت جمعی مشرکان را بدید که بر سر راخته اند پاره خاک بر کمرت و اینم آیه را مران خواند  
وجعلنا من بين ايديهم سداً ومن خلفهم سداً فاغشينا هم فمهم و بعضی  
 و بر ایشان ریخت چون از خواب بیدار شدند و خود را در زیر خاک دیدند گفتند اینم خاک  
 که بر ما ریخته پس روی بگانه رسول الله نهادند و در درون خانه فرستاد امیر المومنین راخته دیدند  
 برضای رسول الله روی مبارک خود پوشیده و پانی خود را ظاهر راخته هر یکی دیگر را میبست و تو  
 ابتدا کن آنحضرت فرمود که چه بوده است گفتند محمد کجاست فرمود ما کجاست رفقاً عليك  
 نبودم هر نگاه بان علیه السلام خوف عظیم از آن کلمات روداد و خاسر و خافیت باز کردند  
 دیگر از امام ناطق جعفر بن محمد صادق رواست که گفت در بهشت میان فرشتگان برادر  
 میداد میان جبرئیل و میکال گفت کدام یک از شما جان خود فدای برادر خود میکند هر یک  
 از ایشان هر جواب تا می میگردد بگفت با علی از شما بهتر است که جان خود را فدای محمد کردی  
 و او را محافظت کند یا بداند و میکنند من مثلک یا بنی المطالب بقت الملك فلك العرشین  
 یعنی کسب ای علی مانند تو که بر ملائکه مغربین پیشی و پیشی داری و چگونه چنین بنده و من توانم  
 عالم فرمود یا علی تو وضع ایمان الخلاقین و احوالهم و گفته میانیان و وضع عملت و غیر



الاحد على ما عمل الخلفاء بن سراج ايمان على يعني اكر ايمان جمله خلايق واعمالها بن سراج روي  
ترازنند و عمل ترا که در روز محاکم اخذ کرده در ترازو بچند هر آينه محاسبه راقي آيد بر ايمان واعمال جميع خلايق  
موزون سمعت الله عز وجل يقول على بن ابي طالب البصير على خلقه وخلق خلقه في جلد ودين  
امين على على لا يخل الانسان من اعرضه وان عصاني ولا ادخل الجنة من انكره  
واطاعني يعني در شب مرا ج حضرت باري جل شانه گفت على بن ابي طالب حجت مرست بر طاعت  
و نور مرست در شهر باي من و ايمان منست بر علم من و داخل و در فرج بگشتم کسی که ميشناسد او را اگر در فرج  
شده باشد و داخل بهشت ميشود انکس در منكر اوست اگر چه اطاعت من نکرده باشد در منكر و هم ان فرمود  
که چون خدايي آدم را بيا فرید و روح در قالب او میدند آدم عظمه زود جبرئيل گفت يا آدم کجاست الله  
گفت جبرئيل او را بر حرکت الله بر خطاب عزت در رسيد که يا آدم بعزت و جلال خودم که گزینان الهي  
که بنده از نسل تو خواهم آفرين در آخر الزمان ترا خلق میکنم آدم گفت خداوند او کجاست خدايي آدم  
سر بر ارجون سر بر آورد بر بالا عرض نوشته بود که خدايي عالم کجاست محمد رسول اوست و کليد رحمت  
و على ولي اوست و کليد بهشت بعزت و جلال خودم که رحمت کنم مرا که تو لا اله الا الله و لا اله الا الله  
و غداي پند کسي که او را دشمن دارد و دشمن را بر دشمن فرستد و دشمنان او را سرنگون بدوزخ در اندازد و الله

**احديث**

صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم

روى عن عباس انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا كان صلوة العصر فخرج  
قام على قدميه من محبتي وحبلى هل يلقى فتبعني فاقبلناه جميعا حتى ان بمنزل  
فاطمة عليها السلام فخرج الباب فخرجنا فخرج على بن ابي طالب عليه شملة ودين  
ملحظة بالطين فقال له حدث الناس مما سمعت مني فقال على عليه السلام يا رسول الله  
فذلك ابي واني بليت انا في وقت الظهيرة من وقت الظهيرة بليت عندنا ماء فوجئت  
ولدت في طلب الماء فابطينا على فاذا انا دبعها يا ابا الحسن اقبل على عيني فالتفت فاذا  
انا بقدس من ذهب معلق فيه ماء اشهد بها من الفضة امير من النجاشي  
اجل من العسل فوجدت منه راحة الورد فوضعت وشربت ثم فطرت على ارضي  
قطره وجدت بردها على فؤادي فقال رسول الله هل تدري من انا انا ذلك الغلام  
قال الله ورسوله اعلم قال القديس من اقل من الجنة والماء من تحت الشجرة الطوية  
او قال من نهر الكوثر اما القطرة من تحت العرش ثم فمه الحصة وقبل يتي

عبد الله ثم قال جبرئيل في منزلة عيسى من كان خادما له بالامام جبرئيل عبد الله عباس  
کردني جوابه کوبن وخر عالين از فرس نماز عصر فارغ شده برخاست وگفت هر که مرا دوست دارد و اهل  
بيت مرا بايد که متابعت من کند و از عتب من بايد اجتناب و در انست من تا رسيد بمنزل زود  
فلکات تحت و فلفطه خطه رسالت و مراغ دودمان اقبل ببيت صلي الله عليه و آله و سلم و اقبل ببيت  
نرم بر در و زود ما بعد از نماز و سرور اهل باطن و مرد ميدان لافني على بن ابي طالب جبرئيل جبرئيل  
مبارک التور و کمال الله و بود مهنر عالم فرمود با على حديث کن مردان از آنچه من پديد کرده در روز محاکم  
و چه آن شهر با بر عالم قدر فرمود بدم و مادر من فداي تو باد و در روز قضا نماز نشين خوشتر که طهارتي  
کنم و فراغت اين روزي بجای آورم آب بخور روي بدين و تو قدر باي حضرت و دو گوهر کان حکمت  
آورم و ايشان به لطافت و فرستادم ساقی تا خيبر فدا و آوازي شنيدم که يا ابا الحسن کان  
راست نظر کن چون نظر کردم سطلي ديدم از زر معلق در هوايي در آن بود سبزه از نقره و  
سر و تر از برف و شیرين تر از شهد و بوی از آن بشام رسيد از شک خوش بو تر از آب  
و منو کرم و صبر چند بيا شامدم بر سطل قطره آب بر سرم چکيد که مشکي آن بدم رسيد مهنر عالم  
فرمود که آيا ميدانی که آن سطل از کجا بود گفت خدا و رسول و اما تر ندی من فرمود آن سطل از کجا  
بهشت بود و آب او از زير درخت طوي بود و آن قطره که بر سر چکيد از زير عرض بود  
بعد از ان امير المؤمنين را در بر گرفت و سر او را بسپرد خود نهاد و میان هر دو چشمش بسپرد  
و گفت دوست من و روشنايي چشم مرا که گشت که در روز قضا او جبرئيل بود زوی زود  
و بزرگي على بن ابي طالب عليها السلام که کاهي جبرئيل را بخادمش ميفرستد و کاهي رسول را  
العا ليرجو بغير ما يذکره که وصيت است او را بخلفان زود فرمان مرا بجا بياورد و بشي  
با ايضا اگر رسول بلغ ما اذن اليك من ربي ان لم تفعل فاما بلغت مرسانه  
والله يعصمك من الناس يعني برسان اي رسول آنچه تو فرستاده ايد و اگر امانت  
ولايت على عليه السلام بخلفان ترساني نامرمانی من کرده باشي و بدان اي محمد مرا که بدار  
تو ايد از دشمنان من و اگر ناسقي با على عليه السلام مفاخرت کند بروي خوان افتد کان  
مؤمنان کن کان فاصلا لا يفتنون و اگر ترسانان با تو مخالفت کنند على و فاطمه و حسن و حسين  
عليهم السلام با خود ببر قل عا لوان غابنا فانا ما كنا نعلم و ما كنا نعلم و ما كنا نعلم و ما كنا نعلم  
والنفسم فتم بذهل و اگر از صاحب کسی کويد که چرا ما را با خود نميروي چنانکه على و باران را











و دست بوی دوستی می بکشی دوستی یعنی پیروی پس از خدای تعالی میسر شود و نماز را بپوشیده و بپوشیده  
 بهیچ گوید که کرده شده فضا کند روایت است که در آنوقت که امام یحیی ناطق امام جعفر صادق از دانش  
 بهار باقی میفرمودند و فرمودند که جمله خویش را مرا جمع کنید چون حاضر شد گفت شما را صحبت میکنم بکار که در دنیا  
 قیامت هر که با ما رسد و نماز کرد و ناسی او شهادت بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد  
 نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد  
 از وی بردارند تا نماز اعمالش بدست راست دی دهند بر او افسوس بکنند و چنان  
 به پیشش برسد و در حدیث آمده است که هر که نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد  
 عقوبت گرفتار کند و در دنیا و آخرت در رفعت و رفعت و رفعت و رفعت و رفعت و رفعت و رفعت و رفعت و رفعت و رفعت  
 برکت از کس بر دارد و دوم بهای ریت بهر دهم مردمان دوست ندارند و آن سه که در وقت  
 مرگ بود اول سکران بر وی و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب  
 بالعب بود و آن سه که در کوفه بود اول تنگی کوفه دوم تاریکی کوفه سوم بول نمک و نمک و آن سه که در  
 قیامت بود اول حساب و ثواب و دوم ترس و شهادت و سوم شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک  
 عالم فرمودند که من تشبه بقوم فهو منهم و من تشبه بقوم فهو منهم و من تشبه بقوم فهو منهم و من تشبه بقوم فهو منهم  
 که بعضی در سجده که هرگز سر از سجده بر نمیدارند و بعضی در رکوع که هرگز راس نمیشوند و بعضی  
 در صف ایستاده اند و متفرق میشوند و من تشبه بقوم فهو منهم و من تشبه بقوم فهو منهم و من تشبه بقوم فهو منهم  
 لا یستصفون و منهم صافق الایمان و من تشبه بقوم فهو منهم و من تشبه بقوم فهو منهم و من تشبه بقوم فهو منهم  
 باشند کاهی در رکوع و وقتی در سجده و کاهی در قیام پس اگر خوابی که از خواب بیدار باشی بالعب  
 باشی نماز با جماعت بگذار و فراموش کن که نماز با جماعت عالم میفرماید که اذی ذلک ما لکم ذلک  
 الی یومید هر که زکوة مال بدهد خداوند مالش را از تلف نگاهدارد چنانکه فرموده اند که  
 حصوا اموالکم بالانکاح و زکوة در نه چیز واجب است در طلا و نقره و شتر و گاو و کوسه  
 و گندم و سوزن و خرمای و جو و دال آنکه تحقیقان گفته اند که هر چیزی که گواهی است زکوة مال است  
 با در بستان و زکوة هر تواضع و احسان است و زکوة شرف نصرت ضعیفان است و زکوة  
 خیرند نواختن ینان است و زکوة وطن نماز عریان است و زکوة علم تعلیم دیگران است و  
 زکوة صحت خدمت بیماران است و زکوة ایمان پرستیدن از کافران است و زکوة قوت جهاد  
 با کافران است و زکوة آواز خواندن احادیث و قرآن است و زکوة زبان پرستیدن از لغو و بیهوده

نماز بخشد و نماز بخشد

ای نکته

و دست بوی دوستی می بکشی دوستی یعنی پیروی پس از خدای تعالی میسر شود و نماز را بپوشیده و بپوشیده  
 بهیچ گوید که کرده شده فضا کند روایت است که در آنوقت که امام یحیی ناطق امام جعفر صادق از دانش  
 بهار باقی میفرمودند و فرمودند که جمله خویش را مرا جمع کنید چون حاضر شد گفت شما را صحبت میکنم بکار که در دنیا  
 قیامت هر که با ما رسد و نماز کرد و ناسی او شهادت بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد  
 نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد  
 از وی بردارند تا نماز اعمالش بدست راست دی دهند بر او افسوس بکنند و چنان  
 به پیشش برسد و در حدیث آمده است که هر که نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد و نماز بخشد  
 عقوبت گرفتار کند و در دنیا و آخرت در رفعت و رفعت و رفعت و رفعت و رفعت و رفعت و رفعت و رفعت و رفعت  
 برکت از کس بر دارد و دوم بهای ریت بهر دهم مردمان دوست ندارند و آن سه که در وقت  
 مرگ بود اول سکران بر وی و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب  
 بالعب بود و آن سه که در کوفه بود اول تنگی کوفه دوم تاریکی کوفه سوم بول نمک و نمک و آن سه که در  
 قیامت بود اول حساب و ثواب و دوم ترس و شهادت و سوم شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک  
 عالم فرمودند که من تشبه بقوم فهو منهم و من تشبه بقوم فهو منهم و من تشبه بقوم فهو منهم و من تشبه بقوم فهو منهم  
 که بعضی در سجده که هرگز سر از سجده بر نمیدارند و بعضی در رکوع که هرگز راس نمیشوند و بعضی  
 در صف ایستاده اند و متفرق میشوند و من تشبه بقوم فهو منهم و من تشبه بقوم فهو منهم و من تشبه بقوم فهو منهم  
 لا یستصفون و منهم صافق الایمان و من تشبه بقوم فهو منهم و من تشبه بقوم فهو منهم و من تشبه بقوم فهو منهم  
 باشند کاهی در رکوع و وقتی در سجده و کاهی در قیام پس اگر خوابی که از خواب بیدار باشی بالعب  
 باشی نماز با جماعت بگذار و فراموش کن که نماز با جماعت عالم میفرماید که اذی ذلک ما لکم ذلک  
 الی یومید هر که زکوة مال بدهد خداوند مالش را از تلف نگاهدارد چنانکه فرموده اند که  
 حصوا اموالکم بالانکاح و زکوة در نه چیز واجب است در طلا و نقره و شتر و گاو و کوسه  
 و گندم و سوزن و خرمای و جو و دال آنکه تحقیقان گفته اند که هر چیزی که گواهی است زکوة مال است  
 با در بستان و زکوة هر تواضع و احسان است و زکوة شرف نصرت ضعیفان است و زکوة  
 خیرند نواختن ینان است و زکوة وطن نماز عریان است و زکوة علم تعلیم دیگران است و  
 زکوة صحت خدمت بیماران است و زکوة ایمان پرستیدن از کافران است و زکوة قوت جهاد  
 با کافران است و زکوة آواز خواندن احادیث و قرآن است و زکوة زبان پرستیدن از لغو و بیهوده







فروود و جَوَّالِكُمْ یعنی زیارت خانه کعبه کند تا در پشت خانه کعبه فروود که هر که را چنانی ظاهر و باطنی  
 ظاهر و باطنی جابر باز نماند از رفتن حج و اولاد و زنی اختیار نرود و خواهد بود و هر که حج کند  
 با شراطش از رفتن از حج این کعبه و فروود که هر یک گفت باز که بهر برابرست با صدهزار رکعت نماز  
 و غیر آن و یک جنبه تصدق کردن با صدهزار جنبه عای حکم و هر کاسی که حاجیان بر در آن صدهزار  
 این نماز بویستند گفتند یا رسول الله حسنت حرم چه شد فروود که یک حسنه و هر روزی و شوی صد و سیصد  
 رحمت آید شصت هزار از برای طواف کعبه کان و چهل هزار از نماز کعبه کان و هشت هزار از زیارت  
 در خانه کعبه بفرماید و نظر در کعبه کردن عبادت و فروود که نظر بر زوی امیر المؤمنین کردن عبادت  
الظفر علی وجه علی عباد و ذکر عباد و لا یقبل ایمان العبد الا بولایته و مبراهه  
من احدی یعنی کلاه کردن بروی علی علیه السلام طالب عبادت است و نام او مردن و یاد او کردن است  
 عبادت و قبول نمکند ایمان این کسی که از جهت دوستی او و میزانی از دشمن او در حدیثی آمده  
 که هر که فضیلتی از فضایل او بگوید یا بشنود هر بدی که بگوید شنیده شد خداوند او را بپارزد و هر بدی که  
 بزبان گفته باشد و یا بپارزد و چون در فضایل او هر کس که بگوید شنیده شد او را بپارزد و هر بدی که  
 فضیلت او را گفته باشد یا بروی طعن زدن از دنیا بیرون نرود تا به طاعت او نماند و آورده اند که در شام  
 مردی میخواست که در کعبه بروی او سیاه بود برسد که به صحبت گفت در فضیلت آن سرور طعن  
 بسیار نمود پس در خواب دیدم شخصی خردمند آمد و گفت تو ای درویش امیر المؤمنین طعن منبذی و طعن  
 بر روی من نهاده چون بیدار شدم بروی من سیاه شده بود و حق فرمود بر ابراهیم و هاشم علیه السلام که هر که  
 بنا کند از سنگت بود از عجزی زرع از یک طاعت یا با بان به نهایت و از دیگر طاعت و درانی به  
 غایت و نظاره کند عاشقان ما را و عشق باری ایشان که این سنگها بمنزله سنگت مقابل طاعت است  
 که شکی سنگت هزار فرسنگ برهم چیده و صد هزار عاشق جان باز از راه صدق و نیاز دل و جان  
 برکت نهاده و باز سر کرده روی بدان آورده و با وجود مسافت هر روز آتش شوق بمنزله  
 آورده اند که محمد با سر کوبید مردی که در راه و طواف در زرد شده و بیخ سحر از رویید امر او  
 که از خانه تو تا اینجا چه مقدار راه است گفتم ده ماه گفتم پس هر سال می آیی گفته خانه تو چون است  
 گفتم پنج سال گفتم زنی طاعت سبک و محبت صادق خندید و گفت شعر اگر نهد در ده  
 کلام که یک کلمه در سر انجام ه بقوله اگر ساخته اند لیکسان ه سنگت و کل آتش اصنام ه  
 نقش گفتم تو بر جان خویش ه سجد بر روز و شب ه نام ه مرو که کعبه رود اول احرام ه

در مناقب امیر

گفت احرام چیست غلبی بر آورد و قاضی خواجگی از سر نهاده و لباس رهایی از بر کند و میرا بر کعبه  
 از سر کند و از آن در دانی برنج و چغندر و برنج و چغندر و برنج و چغندر و برنج و چغندر و برنج و چغندر  
 زیارت زیارت تمام احرام با طاعت دل از غبار خالی کردن و ازادی از نیاز و زاری است  
 و درانی از و با و بر و باری بر و شش افکندن و از صدق بیعت زدن و روی در باده فردا نیست  
 نهادن و زبان حال بهتر این مقال کو با کردن ه نام تو شمع است و دل پروانه ه نام تو  
 کجاست و دل و برانه ه تا شرب شوق تو نوشم رشوق ه با بیدم از زبان و دل و چانه ه هر کسی زین  
 قهر رکی گجاست ه این قدم مردی بخو مراد ه آشتی نام تو در آن که گجاست ه زین جهان  
 و آن جهان بیکانه ه هوشیار هوشیار انگشت ه که هر که از بر تو بولانه ه حضرت ابراهیم علیه السلام  
 در کعبه بنا کرد و جناب جلیل در باطن دلها در سینه کعبه مضاف الطاف خالق آن کعبه  
 خلاق این کعبه بنظرونظر نظر حق آنجا مسجد احرام این جا مسجد الکرام آنجا عرفات آنجا نزلات  
 آنجا مقام جلیل آنجا چشمه زمزم آنجا جود و مبدء آنجا رکن کعبه آنجا گنوز معانی آنجا سر عالم صورت  
 حرمت و سرور کعبه حرم و سر عالم حقیقت قرآن است و سرفراز کعبه و سر کعبه الله بادیه لا  
الله الا الله باید برید و در باره الا باید رفت و از سر شوق این بادیه بر باید برید و تا کعبه الله  
 برسی آنکه هر دو اوطاف از سر خوف و رجا باید کرد و لغت و خجسته قربان باید کرد تا لایزال هر کسی  
 لایزال در اینست که هر کس که بپوشد شعر آنکه در راه کعبه کاملی دارند ه از مایه کوبن کوبن  
 ملایلی دارند ه سشتانی جمال جان فرایند و لب ه از قال گفته اند و حال دارند ه والله اعلم

محلس حدیث

قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم یا بنی هاشم ان اولیائی منکم  
المقنن یا بنی لا یفتکم فاقولن الدیاعملوا انما علی ظهرکم لیاقون الناس  
 بالاحقره منافحه با دشمنان با صدا و نایب دل ما را از بر و سوس المیس بر لبس کلاه  
 دار و لوی و ما را بنقوش و رقوم معرفت خود آراسته گردان و دیده ما را بمطالع جریده اعتبار  
 کشاده گردان و وسیع ما را پیش از رت الاختلاف و الاختلاف و الاختلاف و الاختلاف و الاختلاف  
 از بنه غفلت خاله دار و متوجعان کاس مرغی و از در و خانه رحمت خود شافرت و مقام  
 و مطالب دینی و دنیوی همه و بمنجی خبر آورده گردان و ساکنان سکنت آفرین که مقام  
 و معصومه طرد دارند از مایه مغفرت خود زلف فرست ه بالله العالمین و یا خبی الناصین







و گفت این سید در هر وقت که بگفت بدروشی ده دروشی نظر او حضرت بود که ای درویش بنما  
 این سید و نیاز ز از آن گفت بارسوال الله زینت فقر است خواب عالم را خوش نیاید و گفت خدا بی  
 تصدیق قول من میکند چون کسی خالی کردند ز در بود یعنی طلا از آن گفت بارسوال الله من دنیا فقره و کسی  
 کرد و گفت راست میگوید اما چون بر زبان من ز رفت خدا ای آن را ز کرد و هرگاه از جهت فقر  
 قول رسول فقره را طاعت کند اگر میخواست او کائنات را بدل بنوا کند هیچ تعجب ندارد با و شایه از دل  
 ما در مندان و مستندان آگاهی و الهامی نیست ما را حضرت حق تعالی را خدایت است با شومنان که  
 ایشان را مشوب بخود و حضرت پاک انبیا و رسل کرده ولله العزة ولرسوله وللمؤمنين هر  
 در ملت و خواری شومنان کوشد با خدا بمناعت برخاسته و حضرت لا محضر صادق و  
من مشی و رب العرش المجید مانند که باشد و خداوند عرش معبودم و مانند که باشد و تو  
 که بر در کرسی و شاره بدان عزت ولله العزة ولرسوله وللمؤمنين بدان که مردان راه  
 بر کزیده کان درگاه را در دیده داده اند که یکی صفات افاضت فانقشوا و دیگری کرامت  
 بر ذریه مشایده نماید که ای عرش و کرسی بزرگ اعلیای خود نبیند و میکل علوی و مرکز سفلی  
 بجا که برابر کنند و وقتی دیگر که کسی بهتر از خود شمارند بلکه خود را برابر کسی بجز خدا نهند آورده اند  
 ابراهیم او هم که همیشه در پیش کاروان میسر میرفت بدین حرم جبر یافت و بدین شناختند با  
 با استقبال دی چون بوی رسیدن شناختند پرسیدند که ابراهیم کجاست گفت چه بخوابید را  
 زنی انبیا را بد آمد و او را جفا کردند و قتل کردند که ابراهیم چه جز از ذوق گفتی ابراهیم با حق گفت  
 مردمان با استقبال تو می آیند باری بنفد سبلی چند خوری که بجام دلت بر سیدی مردان راهی  
 چنین بوده اند همیشه دلت نفس بخوابند زیرا که مقصد ایشان عز الله بودن خلق و دلت فتنه  
 از کوبن گوناخت و قدم عشقان در راهت و دلتان و قیقه قدرت الله است شعر  
 بیا حق از خلق بگریخته چنان مست ساقی هر می بختی الست ازل هم چنانست بکوشش  
 ز فریاد قلوبا و در دوش ز یک فقره کوای زجا بر کنند یکت ناله شهر زده بختند سر که گزید  
 چند آنکه آب فرو خود از دیدشان کل خواب ایشانند که بخار و دنیا مغرور کردند و  
 بنور حق سرور شوند و از حق جرحی را نخواهند الحی و الخلق بحیث معان عزیزی گفت است  
 رسول الله را سر پوشیده و خود آورد و فرزند بر پیشی و خواب دید که قیامت بخفته  
 و علم را دیدم که نص کرده اند و در زیر هر علی جماعتی دیدم پرسیدم که علم را از کسب گفتند از

تنبیل بل شکر لعل و بلبل

از زاهدان و عابدان و صا و قان علمی دیگر و ساینه او هیچ انبوه کرده و بخت گفت این از کسب گفتند از زاهدان  
 و عابدان خود را در آن میان انداختم وستم که گفتند و بیرون آمدند گفتند که از کسب بی قانما فرزند  
 دیده بخت او را در آن است از زاهدان و عابدان خود کرده اند گفتند خدا و خدا چون فرزند مانع را هست  
 برادر و ساعت خروش زمان بگویم رسید از خواب در چشم گفتند از نام افشا و جان بدایت  
 وصلت کو بر که تو نزاری سر ما به سر ما و آنکه ندانم سر ما و در سر ما و کرد و در زنه از سر ما و ما  
 کیستم تو نزاری سر ما یکی از زاهدان و عابدان شمس میگذشت روشنائی وید و آوازی شب که در  
 با شوم خود میگوشت که اگر نام و آنم ندانم شاید اگر برنی و برنجانی شاید و اگر دیگر را بر من بدل کنی  
 و روی از من بگردانی از زهد در گذرم کل ذنب معفو است سوق الاحراض علی آن نزلت  
 فقره بزد و پشوشند چون پشوش آمد گفتند ترا چه افتاد و گفت بکوش و پشوش رسانند که هر دینی  
 عصبانیه از تو در گذرانم الا آنکه اگر بدگاه غیری روی از تو نپندم و بنام عزم ان الله لا یغفر  
 ان فیشرک به و یغفرها ذلک لمن یشاء مردان راهی و در راه قدم جز بخت  
 و طاعت از هر بخت مگر و بخت رضا و قوت کردند لیس الخیفة مشغل معانا ولا التکا  
سبیل الینا الا الله لیس فی قلنا الا الله دنیا بشیخ با مشغلی نیست و هرگز را با کانی  
 کاری نه زبانت دنی دل ما جز بخت و دین نیست این سخن بلند چنان است این گفتار چنان و محققا  
 انبیا و دنیا و اهل دنیا القات کنند که هر وجود ایشان از کان و دیگر است شعر حق را کوهر  
 بدون از کان و کانی و دیگر است کشف کان و صلیح از وصل جانی و دیگر است عشق معین است  
 و بخت نیست و بخت فانی ای پسر عاشق عشق چنین هم از جهانی و دیگر است دانه خال جمال صبیحه  
 هر مرغ نیست مرغ آن دانه برنده ز اشیا و دیگر است بسر هر کوچه هر کس دستا به بخت  
 و انسان عاشقان خود داستانی و دیگر است بی زبانان را که باوی هر کوچه بذر از غیر حبیب  
 در جهانی زبانی و دیگر است آن که با بخت که دم از عشق اول میبختند هر کی چون بگری صاحب  
 قرانی و دیگر است انسان شوق و محبت است هر چون کار ما بر او دلی و روزگار ما عذری  
 موافق ترا از وی رفتن کند و بخت خود چون حضرت یوسف را در جاه اندهند و بهر دهم  
 بر وضعت گفت تو حق و چون ملک مصر او را مسلم شد و دولت او بکمال رسید گفت تو حق  
 مسلما با خدا اکنون بزد یک خدایه بر لبم رفته مقربان است و با تهمتان است که چون  
 طعام فرستیدند و شراب بخت نوشیدند ان الله شراب الا لاولیائه اذ انشأ







دینار گوید که در روز جمعه جوانی بود مصوف بعضی فتنه و فحش و بکتاب فواحش مشغول بود و همسایه کان ازین داور بخت او در اندیشه شکایت نزد من آوردند و او را طلبیدم و گفتم ایان از تو شکایت میکنند باینکه درین محله بیرون روی با درگاه و برادرین بشی گفت از خانه من فرودم و هم چنین از کار خود باز گام گفتم خانه را بفرودش گفت از من شکایت تو را بکنم گویم که شکایت من باین قریب است و جانب مرا فرود گذارد گفتم رحمن و رحیم گویم جوایز که من در جیم ترست از آنکه مرا ببرد خوابد آفرید از جهت شما حاصل با او بخت بر نیامدیم او برفت و مراد را ناخوش از آن ماند بشی بر خاستم و داده دعائی بد کردم آوازی شنیدم که او را نیازی که از دوش شاست بپای آن نشسته خانه آن مرد شدم چون مرا دید بجان برد که او را بخوابم کرد سخنان عذر میبگفت و او گفتم مرده از هر نو دارم و به تهنیت تو آمده ام گفت خبر با گفتم آنچه شنیده بودم سر در پیش افکند و بگفت سر بر آورد و گفت بزرگ خدای که مرا با وجود این شقاوت و آن خود خواند مرا توبه فرمای که مرا نیز با و است کار بسیار است روز دیگر بش دیدم با وید و گریان که آهنگ سفر کرده بود و باز از آن رفت هیچ گشتن ندید و در هر خود نا بعد از مدتی درگاه معظمه میرا در راه بافتم لبش بچند سرفراش مردم میگفت ای دوست مرا ببین من کمال که عبارت از این و شیطان است لب میگفت تا نشنید من یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجذل الله غفورا و یجیبها بهر که بدی از نفس او در آید و ستم برود کند چون پیشان شود و با درگاه حق رجوع کند و طلب از من کند صدای غوغا و آواز آمدن و بخشاید و است آورده آنکه در زمان پیشین مردی را هرگز و بخدمت پهلوی که در آن زمان بود رفت و گفت مرا در خواه از خدای تعالی که گناهی کرده ام طلب آمرزش کرده و اجابت شد و من به دیگر نیز هم چنین و مرتبه ثالث نیز درخواست او را مرتبه چهارم از آن شخص طول شد و رو کرد و آید از او گفت ترا شرم نمی آید که هر روز گناه میکنی مرا شرم می آید که هر روز از جهت تو طلب مغفرت کنم آن شخص باینکه شده روی بجهو نهاد و طهارت گرفته و گناهان گذارد و گفت خداوند دین و عقیقه تو گواهی که من بخوابم که گناه کنم فاما حرفش خود منم و از عهد دست انداز او میدون نمی آیم خداوند اگر مرا نیا مرزی پس بیا مرزد و اگر نیا مرزی من هم گناه کنم و گناه هم بکنم گویند و بگویند فرشته را بیا فرید که در مقابل او ایستاد و هر بار که او میگفت که گناه کنم او میگفت من بیا مرزم من بیا مرزم من بیا مرزم تا آخر و حق جل شانزه بیان را دوست دالو ان الله یحب الی القایین و یحب الی الطایفین پس توبه کنید و بدرگاه او رجوع کنید تا خلعت محبت در پوشید و جرحه

نم که کاس  
املا و تفسیر

قبل در نوشید یا داود ذکر خدا لذت کزین و جنتی لطیفین و ذی سرتی لذت افین و انشا  
خاصه لطیفین ای داود یا دم از برای یاد کننده کان منت و جنت از برای اطاعت کننده  
و طوف من مستغافان مراست و من فاضله دوستداران خودم **بیت** من چون از آن توام تا تو از آن  
گیتی **اور** بچکان تو تا تو از آن گیتی **چرا** لغو عشق بر نیادری و کوی **من** که بشم که زلف هوای  
تو احیف باشد که تو معشوقه عاشق جویش **یا** دوشاه عالم گفت بگوید او بی اسرائیل را که چرا خود را بفرست  
من مشغول میدارد و درگاه لیز آن میروید و دل در دهر در می بندید و من شتاق شمام و صد هزار اشفا  
کردم و الاضاف تم اشکارا کردم و هشت در بهشت بیا رستم و ملکت محمد و نعیم ابدان و عده کردم  
آفر با کان هیچ بی بیست تا یکجا آفر زمان شرم با و **شعر** من حوت مذکور که ترا در شرم  
نورم نداری که ز ما شرم نداری **چرا** از این جهت که تا ملازم درگاه باشی و بغیر وی التفات کنی  
تا مقرب باشی آورده آنکه روزی سلطان محمود بغیرم شکار میبرد و رفته بود ناگاه بهائی از طرف  
هوادر آمد چون لشکر سلطان او را دیدند توجیه تمام رو با و آوردند و سعی بسیار میکرد که شاید  
سایه بر ایشان اندازد و از آن سعادت حاصل کند سلطان نگاه کرد و بکلی شکر متوجه آن مرغ  
شده بودند مگر باز که مانده بود و حرکت نموده بلکه چشم با و نینداخته او را گفت چرا از روی  
و چون دیگران طلب سایه بهمانی آید از روی نیاز بر زمین نهاد و گفت سعادت با لای از آن نشاند  
که روزی بر سایه شمس سلطان سایه و از نفع بیاسیم چون **سلطان** اخلاص و بندگی کرد  
و بعد از آن مقربان خود گردانید تا بخدی که تقوی بعض امور بملکت بدو داد و قسم بحلال دوله  
که توفیر اگر سعادت بندگی خداوند تعالی ایستاده کنی و خبری برو کنز منی سعادت تو را حاصل  
شود که هرگز شقاوت تبدیل نگردد و لطف خود را همیشه بدین راه تو گرداند **قولش** و حق تعالی  
اینرا گفت و بر طاعت آسان بگذرانند که المؤمن علی الصراط کا الباق الخائف و الخج  
العاصف و در بهشت بر روی تو کشاید که **فحقت** ابوابها و خازنای جنت بمنته  
تو میروند آیند **وقال** اللهم خیرتها اسلام علیکم و حور العین راجعت تو کرد آیند  
**قد و خیرها حق عین** امروز از ضیافت دنیا بر کناره بیش تا فردا از طلیات متع  
باشی **الطیبات للطیبات** رواست از امیر المؤمنین علی عمران صلوات الله علیهم  
که با رسول الله در مسجد نشسته بودیم که ناگاه رسول الله کبریه در آمد و سب گوی بر رسیدند و فرمود  
کرد و فرقت جابر بن عبد الله باید و لازم تغییر برسد که آن خوابها در میان است **شکاف**

چون که از آن توام تا تو از آن گیتی  
اور بچکان تو تا تو از آن گیتی  
چرا لغو عشق بر نیادری و کوی من که بشم که زلف هوای  
تو احیف باشد که تو معشوقه عاشق جویش  
یا دوشاه عالم گفت بگوید او بی اسرائیل را که چرا خود را بفرست  
من مشغول میدارد و درگاه لیز آن میروید و دل در دهر در می بندید و من شتاق شمام و صد هزار اشفا  
کردم و الاضاف تم اشکارا کردم و هشت در بهشت بیا رستم و ملکت محمد و نعیم ابدان و عده کردم  
آفر با کان هیچ بی بیست تا یکجا آفر زمان شرم با و شعر من حوت مذکور که ترا در شرم  
نورم نداری که ز ما شرم نداری چرا از این جهت که تا ملازم درگاه باشی و بغیر وی التفات کنی  
تا مقرب باشی آورده آنکه روزی سلطان محمود بغیرم شکار میبرد و رفته بود ناگاه بهائی از طرف  
هوادر آمد چون لشکر سلطان او را دیدند توجیه تمام رو با و آوردند و سعی بسیار میکرد که شاید  
سایه بر ایشان اندازد و از آن سعادت حاصل کند سلطان نگاه کرد و بکلی شکر متوجه آن مرغ  
شده بودند مگر باز که مانده بود و حرکت نموده بلکه چشم با و نینداخته او را گفت چرا از روی  
و چون دیگران طلب سایه بهمانی آید از روی نیاز بر زمین نهاد و گفت سعادت با لای از آن نشاند  
که روزی بر سایه شمس سلطان سایه و از نفع بیاسیم چون سلطان اخلاص و بندگی کرد  
و بعد از آن مقربان خود گردانید تا بخدی که تقوی بعض امور بملکت بدو داد و قسم بحلال دوله  
که توفیر اگر سعادت بندگی خداوند تعالی ایستاده کنی و خبری برو کنز منی سعادت تو را حاصل  
شود که هرگز شقاوت تبدیل نگردد و لطف خود را همیشه بدین راه تو گرداند قولش و حق تعالی  
اینرا گفت و بر طاعت آسان بگذرانند که المؤمن علی الصراط کا الباق الخائف و الخج  
العاصف و در بهشت بر روی تو کشاید که فحقت ابوابها و خازنای جنت بمنته  
تو میروند آیند وقال اللهم خیرتها اسلام علیکم و حور العین راجعت تو کرد آیند  
قد و خیرها حق عین امروز از ضیافت دنیا بر کناره بیش تا فردا از طلیات متع  
باشی الطیبات للطیبات رواست از امیر المؤمنین علی عمران صلوات الله علیهم  
که با رسول الله در مسجد نشسته بودیم که ناگاه رسول الله کبریه در آمد و سب گوی بر رسیدند و فرمود  
کرد و فرقت جابر بن عبد الله باید و لازم تغییر برسد که آن خوابها در میان است شکاف







و عالم بالا بر نه و قابل ضرره نوزاد زیر خاک نهان کنند با وجود و نهستی اینها تورا اهل در پیش گرفته  
 و خطبه ازل و ابد بنام خود خوانده بیکر تا آدم صفتی با آن صفوت و کرامت گشته و نوح که  
 نوحه کرد و هر بود و واقعه شهر صحت و خلیل صاحب کرامت و کلیم صاحب رسالت و  
 یعقوب دانه تخت و ایوب آماوه بلیت گارفته و پادشاهان و پهلوانان صاحب قدر  
 سرور و غایت که ان غیره کشیده و از اینان هیچ جزیر و اثر نیافته اما آدم صفتی و پسندیده و برگزیده  
 حضرت است بود و اولاد خلف شرف آومیت پوشیده و شراب صیات نوشیده و مسجود و  
 شده و اطراف و اکناف عالم و بهشت در حضرت آورده و نشانی غم آفتابا و مرتبه بزرگ  
 که بنا بر مشهور ظلمت کشیده و اضطفتین این عبادنا طراز از لباس فرزند ان او کرده و  
 هزار دانه افطه مظهر نبوت و صلواتی و ولایت نهاده آفر لاس از مکران مرگ نارسیده که  
 باس موت بدست فوت گرفته اند که بتر آدم مستور باشد و ضعف در منزل فوت است  
 و در حقیقه بر صحرای هم زده لرزه بر اعضای مبارکت او افتاد و گفت ای جبرئیل خشنود که دیدم و کشیدم  
 مثل زهر زاق فروس اعلا و جلاله خوا و کریمین بر سر کوه سر بلند بخت دولت سال و امان  
 انشاید و از زمینا ظلمت انفسنا از غوش بیدار گزیدیم تا لایحه هم در وی و بر کبی که دیدم با این  
 این چه خوانند و چه کارش فرستاده اند گفت یا آدم این رسول مرگ است این نشان قنات است این  
 موکل در سر لغات گفت ای جبرئیل مرگ چه باشد گفت جان پر و عقل با غارت کند و بوی  
 بند بر بند و حق را از خدمت و حرکت باز دارد و کبرای از دست پر و دروایی در پای قائم مان  
 ای عزیز یا و کشید ان ساحت که انگشت حسرت از دیده بایدل کرد و حق ندامت از پیشانی زد  
 خود چشم بر فرزندان و اهل و عیال و مال نکرد و ایشان در میگردید و فریاد میزدند و میگریه جیران و  
 هیچ چاره ندارند **شعر** زان پیش که از تمام اجل مست شوی زبر لکده جاده ناپست شوی  
 سر باده برست آرد لرزه رو کا بنجا سودی کنی اگر تویی دست روی که کراخ تو بگرند از خضر ساق  
 و کار تو چون سلسله زدن اند هم عاقبت لیم حمره خانه که ترا ترکان اجل سرای دیگر سازند  
 آدم گفت خداوند از این جزیرم که این غای گفت ای آدم مرگ با نوح است اما او را میگو  
 ترین صورت تو قائم فرمود ای جبرئیل و میکاش میزد و آدم باری دیدم بدین مرگ و نشانی  
 بامد و مرگ و آدم نمود بر صورت کبش اصل ان کا کان سواد و بیاض بر تابارک و زده  
 مشرق بجزب دنیا پیش وی چون دانه در بیا بانی آدم بفرسید و هموش شد چون هموش آمده

عالم بالا بر نه و قابل ضرره نوزاد زیر خاک نهان کنند با وجود و نهستی اینها تورا اهل در پیش گرفته  
 خطبه ازل و ابد بنام خود خوانده بیکر تا آدم صفتی با آن صفوت و کرامت گشته و نوح که  
 نوحه کرد و هر بود و واقعه شهر صحت و خلیل صاحب کرامت و کلیم صاحب رسالت و  
 یعقوب دانه تخت و ایوب آماوه بلیت گارفته و پادشاهان و پهلوانان صاحب قدر  
 سرور و غایت که ان غیره کشیده و از اینان هیچ جزیر و اثر نیافته اما آدم صفتی و پسندیده و برگزیده  
 حضرت است بود و اولاد خلف شرف آومیت پوشیده و شراب صیات نوشیده و مسجود و  
 شده و اطراف و اکناف عالم و بهشت در حضرت آورده و نشانی غم آفتابا و مرتبه بزرگ  
 که بنا بر مشهور ظلمت کشیده و اضطفتین این عبادنا طراز از لباس فرزند ان او کرده و  
 هزار دانه افطه مظهر نبوت و صلواتی و ولایت نهاده آفر لاس از مکران مرگ نارسیده که  
 باس موت بدست فوت گرفته اند که بتر آدم مستور باشد و ضعف در منزل فوت است  
 و در حقیقه بر صحرای هم زده لرزه بر اعضای مبارکت او افتاد و گفت ای جبرئیل خشنود که دیدم و کشیدم  
 مثل زهر زاق فروس اعلا و جلاله خوا و کریمین بر سر کوه سر بلند بخت دولت سال و امان  
 انشاید و از زمینا ظلمت انفسنا از غوش بیدار گزیدیم تا لایحه هم در وی و بر کبی که دیدم با این  
 این چه خوانند و چه کارش فرستاده اند گفت یا آدم این رسول مرگ است این نشان قنات است این  
 موکل در سر لغات گفت ای جبرئیل مرگ چه باشد گفت جان پر و عقل با غارت کند و بوی  
 بند بر بند و حق را از خدمت و حرکت باز دارد و کبرای از دست پر و دروایی در پای قائم مان  
 ای عزیز یا و کشید ان ساحت که انگشت حسرت از دیده بایدل کرد و حق ندامت از پیشانی زد  
 خود چشم بر فرزندان و اهل و عیال و مال نکرد و ایشان در میگردید و فریاد میزدند و میگریه جیران و  
 هیچ چاره ندارند **شعر** زان پیش که از تمام اجل مست شوی زبر لکده جاده ناپست شوی  
 سر باده برست آرد لرزه رو کا بنجا سودی کنی اگر تویی دست روی که کراخ تو بگرند از خضر ساق  
 و کار تو چون سلسله زدن اند هم عاقبت لیم حمره خانه که ترا ترکان اجل سرای دیگر سازند  
 آدم گفت خداوند از این جزیرم که این غای گفت ای آدم مرگ با نوح است اما او را میگو  
 ترین صورت تو قائم فرمود ای جبرئیل و میکاش میزد و آدم باری دیدم بدین مرگ و نشانی  
 بامد و مرگ و آدم نمود بر صورت کبش اصل ان کا کان سواد و بیاض بر تابارک و زده  
 مشرق بجزب دنیا پیش وی چون دانه در بیا بانی آدم بفرسید و هموش شد چون هموش آمده

تکم غریبه و هموش بیخوش بودند که ملک الموت دید که قبض روح او میکرد و گفت یا ملک فرزند ان را  
 این روز باید گفت این آسان ترین و صمیمت عاصیان فرزندان تو را و مفا و چندین خواهد بود آدم گفت خدا  
 جان و ان بر مرگ و فرزندان آسان کرد پس موسی روزی ملک موت بگفت که کار آمده بنیارت با قبض  
 روح گفت قبض روح گفت جندان لاف ده که خیال را و ادع که گفت مرگ است جندان هملت چه تا خطای  
 فاعله اسجد و گفت موتی یافت و سجده از خطای هملت طلبید بد خاندان و آمد و گفت ای مادر خرم دور و دور از  
 از پیش دارم و مرگ است آن کرامت گفت مفر قیامت مادر بگرفت بنزد خیال و اطفال آمد و گفت  
 بنزد دارم که موسی را که او که خوری بود دست بردان وی و میگریست او نیز بگریست خطاب  
 گای موسی بر گاه و می آبی این گریه فراری چیست گفت خداوند ابرین که دگام ره می آید گفت خاطرم  
 دار که در انشان چه میگو دارم و به نیت غیرشان بدارم موسی ملک موت بگفت از کدام صحنه جان مرا  
 خواهی گرفت گفت از دانه گفت از دانه که بواسطه با خداوند سخن گفت نام بالزدمی که الواح نوره  
 گرفت نام بالزبانی که جان بطور مناجات کرد ام ملک الموت برنجی برد و او چون بویید جان بخت بلی  
 کرد بر سر بزرگ و با الهون الانبیاء مگو تا کف و جدات الموت قال کشا و  
 هم حجت بعضی ای آسان ترین بغیر این بجا و ان چگونه با فی مردان چاکت چون کوفته ای که  
 اورانده پوست کشند آورده اند که بعضی هم با مادر در کوه لب برسد و دروزه میدهند و به کباب  
 افطار میکرد و در پیشی ملک طلب حاجتی رفته بود ملک موت بر لب سلام کرد و بعد از جواب گفت کبیتی  
 گفت خزان بکم و قبض روح تو آمده ام گفت آبا هملت است که بعضی میاید که کتبش او را بگرفت  
 و چون عیسی باز آمد هم چنان شد است که در خواب است ساحتی در این او توفت نمود چون فوت  
 افطار گذشت او را آورد و او از او از رشتند که از بالای سر خط که میگوید با مرده خطاب میکنی صلابت  
 مزد و بمرگ و بعضی بکار او مشغول شد چون ادراک جاک سپرد بر سر کوفی بگریست آوازی  
 از بالای سر خود شنید چون نگاه کرد مادر را دید که در کوفی از تر و سبز برنجی از باقوت سرخ نشسته  
 گفت بخت اند که نام از از وفات تو مرگم گفت ای فرزند خدا را تامل خود دار که هرگز حقون نخواهی  
 گفت افطار نگردد از دنیا برون رفت گفت خدا را تامل افطار نمود و عیسی گفت ای مادر جمع از وی در پای  
 گفت آرزو دارم که در دنیا روزه بدارم و بنهار قیام نمایم ای پسر بنهار نازم افطار در دست داری  
 علی الصلح کن پیش از آنکه ملک مرگ گرفتار شوی حال دنیا چنین است که به کس وفا نگردد و نخوا  
 کرد و دل برونم و بدنیای خدارنگار فراتیه مشکو که او عاشق بسیار دارد و مع دانه و

عالم بالا بر نه و قابل ضرره نوزاد زیر خاک نهان کنند با وجود و نهستی اینها تورا اهل در پیش گرفته  
 خطبه ازل و ابد بنام خود خوانده بیکر تا آدم صفتی با آن صفوت و کرامت گشته و نوح که  
 نوحه کرد و هر بود و واقعه شهر صحت و خلیل صاحب کرامت و کلیم صاحب رسالت و  
 یعقوب دانه تخت و ایوب آماوه بلیت گارفته و پادشاهان و پهلوانان صاحب قدر  
 سرور و غایت که ان غیره کشیده و از اینان هیچ جزیر و اثر نیافته اما آدم صفتی و پسندیده و برگزیده  
 حضرت است بود و اولاد خلف شرف آومیت پوشیده و شراب صیات نوشیده و مسجود و  
 شده و اطراف و اکناف عالم و بهشت در حضرت آورده و نشانی غم آفتابا و مرتبه بزرگ  
 که بنا بر مشهور ظلمت کشیده و اضطفتین این عبادنا طراز از لباس فرزند ان او کرده و  
 هزار دانه افطه مظهر نبوت و صلواتی و ولایت نهاده آفر لاس از مکران مرگ نارسیده که  
 باس موت بدست فوت گرفته اند که بتر آدم مستور باشد و ضعف در منزل فوت است  
 و در حقیقه بر صحرای هم زده لرزه بر اعضای مبارکت او افتاد و گفت ای جبرئیل خشنود که دیدم و کشیدم  
 مثل زهر زاق فروس اعلا و جلاله خوا و کریمین بر سر کوه سر بلند بخت دولت سال و امان  
 انشاید و از زمینا ظلمت انفسنا از غوش بیدار گزیدیم تا لایحه هم در وی و بر کبی که دیدم با این  
 این چه خوانند و چه کارش فرستاده اند گفت یا آدم این رسول مرگ است این نشان قنات است این  
 موکل در سر لغات گفت ای جبرئیل مرگ چه باشد گفت جان پر و عقل با غارت کند و بوی  
 بند بر بند و حق را از خدمت و حرکت باز دارد و کبرای از دست پر و دروایی در پای قائم مان  
 ای عزیز یا و کشید ان ساحت که انگشت حسرت از دیده بایدل کرد و حق ندامت از پیشانی زد  
 خود چشم بر فرزندان و اهل و عیال و مال نکرد و ایشان در میگردید و فریاد میزدند و میگریه جیران و  
 هیچ چاره ندارند **شعر** زان پیش که از تمام اجل مست شوی زبر لکده جاده ناپست شوی  
 سر باده برست آرد لرزه رو کا بنجا سودی کنی اگر تویی دست روی که کراخ تو بگرند از خضر ساق  
 و کار تو چون سلسله زدن اند هم عاقبت لیم حمره خانه که ترا ترکان اجل سرای دیگر سازند  
 آدم گفت خداوند از این جزیرم که این غای گفت ای آدم مرگ با نوح است اما او را میگو  
 ترین صورت تو قائم فرمود ای جبرئیل و میکاش میزد و آدم باری دیدم بدین مرگ و نشانی  
 بامد و مرگ و آدم نمود بر صورت کبش اصل ان کا کان سواد و بیاض بر تابارک و زده  
 مشرق بجزب دنیا پیش وی چون دانه در بیا بانی آدم بفرسید و هموش شد چون هموش آمده











قدرت اوست که مرا خبر شد مطلقا که بدون آرد و کی برون او گذند نماز است و دوستی نه کنه  
 دعوی وستی کنی و خلاف فرمان کنی آورده اند که شیخ امیر شومان علیه السلام همان رسیده طعام در پیش  
 وی نهاد چون فارغ شد جامه خوابی برای وی حاضر کرد و مرد غافل در آن روز در آن جامه خوابی  
 و امیر شومان تا روزی در خواب غرق بود و بطاعت حق مشغول شده چون روز شد مرد بیدار  
 و گفت مرا هرگز چنین شی نبوده چون شب و طاعت و عبادت خواب بر من میزد که مرا بیدار میزد  
 شی نبوده چون شب تو در غفلت و لطافت **رباعی** شب رفت و گشته ایم بیدار هنوز و ز غفلت  
 سهو بیدار هنوز خورشید بیا بر سر دیوار رسیده ما بر در بامداد بیکار هنوز او حی الله طلب الی  
 طاف من طلبی و جدی و من طلب غیری **بسم الله** در آن روز که کار سازنده نوزده بود رسید  
 که هر که ما را جوید باید و هر که راوی در قبله رضای ما طلب وی عین وجود کوید و عین محض نشود  
 و دروغ گوید هر که دعوی وستی ما کند و شب خوابد و درستان ما را با خواب و محضره کارای داد  
 همی مزل و **رباعی** شیخ و شوق مشتاقان میدانم مرا نه که گزیند در آن نفس ایشان آسمان  
 نورد و اندیشه ایشان ارواح متفرقان **بسم الله** سر و رخسار چشمها از دیدن بر وزند و هزار شمع در دل برافروزند  
 و ضربت بلار چون شربت عطا نوش کنند و ضرر بوساطه را بر از لذت بواسطه در بایند فزاید  
 فقط فریب بر از لقای در دایره بعد شناسند و هر که خرد شدند قطعه ایوب را استمع باش و بشنو  
 بعضی از آن برای تو تفریر کنم آنحضرت چهل سال قبل از رحلت و رحلت بود و چهار صد غلام و سوار  
 داشت جبرئیل روزی که ایوب چهل ساله که در غمت و غمتی مسند بود ایستاده بود و گفت بخت  
 بدل خواهد شد و توانائی بنا توانی و توانگر بید و ویشی ایوب گفت بخت بخت بود چون رضای اوست  
 تن در هم **بسم الله** که باره کنی ز فرقی تا بقدم **بسم الله** موجود شوم عشق تو من زهدم جان دارم فدای  
 تو کرده رفیق خواهم بشی زبانی کنش خواهی بشنم ایوب هر چند که نظر بلا می بود تا روزی نماز آمد  
 بگذارد و پشت بخراب رسالت داده تا که فریادی برآمد کماله کرد و شبان **بسم الله** وید که می آید در  
 میکند گفت چه افتاده گفت سبلی از کوهسار درآمد و کله بدر باران شبان در لعل سخن بود که ساربان  
 آمد و جامه جاک انداخت بر سر بخت گفت منم و زید که اگر بر کوه زور صحرای بر شتران  
 زده بود ملک کرد باغبان آمد و گفت صاعقه درآمد و جمله درختان **بسم الله** بخت ایوب شیخ  
 حق میکرد تا اینکه انانیت پیران در رسید و گفت دوازده هجرت بهمان برادر درین رفتن  
 سفت خانه بر سر ایشان آمد بعضی لغه در دهن و بعضی دست در کاسه که قضا اینک القضا

قصه ایوب

کوه پشت بخراب باز داد و کرد آغاز کرد و فوراً خود را دریافت و سجده افتاد و گفت ندانم چون  
 ترا دارم بعد از آن که هیچکس نماد چارهی روی بوی آورد او نیز برین سپید کرده و دل به دست کرد  
 و جان **بسم الله** جام زهر فزیده می نوشید تا شخص سلاقتش و ام ملامت شد و گشته عطا لفظه بلا کردید  
 و او بقوت نبوت صبر میکرد چون زخم متواتر شد و در آن بلا شجون کردند و رفته در دیوار کاش  
 انداخته یکی از ایشان قصد کج خانه معرفت او کرده که دل به فریاد متنی العز بر آورد و گفت  
 خداوندنا ظلمت جسمی کنش صبر میکردم اکنون قصه خانه معرفت و خزانة محبت تو میکند و غنا  
 تو به بنار حدم چون تو در خانه بجز جان جمله ما را چه ده تا بجز جان و کمر کنی نه بدست  
 من و در گذار ای متنی العز قولهای دیگر واقع شده یکی الت که چون ایام بلیتش دراز شد  
 ایوب کشته اندیش خام طمع ایوب گفت اگر میخواهی که از بلا بری فاش کنی مرا سجد کن ایوب  
 بگفت بروی تو و بچی براند ان ملعون چون مایوشش زلزلن رحمت و سوس کرد ایوب دل به جوت  
 گفت خداوند از بلا نالم از طمع خام اعدا نالم قول دیگر آنست که ایوب از بلا نالید از گفت  
 رفتن بلا نالید زیرا که او را وحی رسیده بود که ایوب بختاد کس از انبیا و رسل بگردد آنحضرت  
 من طلب التماس کردند با ملطف خود لیز ملار بیکله عزیز تو فرستادیم چون بلا قصد رفتن کرد  
 ایوب از افراق نالید و گفت ای متنی العز لا جرم باد شاه عالم خلعت افتاد و کجای  
 صابر انعم العبد در وی پوشانید القضا چون مدت محنت بسر آمد جبرئیل آمد که پای بر زمین  
 زن امر کن بجلیلت هذا مغسل با رعد و شراب پای بر زمین زد و دو چشمه آب سید شد  
 یکی سرد و دیگر گرم گفته اند بکت چشمه بود و روف آنا بیدن سردی و روف غسل کردن  
 گرم ایوب پاره از آن بر خود ریخت و شرب آنا می علت ظاهر و باطن از زایل شد جوانی بصورت  
 نیکو بوی باز آمد جبرئیل باز آمد و حله در وی پوشانید و ناجی بر سر وی نهاد زلزلن رحمت در  
 در کمال غایت چون باز آمد او را شناخت در صحرا میبکشت و ایوب می طلبید و نوحه میکرد  
 ایوب آواز داد که ای ضعیفه که را میجویی گفت چارهی دهمش هر سوس من بود و مرا کم کرده ام  
 کم کرده ام آرام دل خجسته از آن کم کرده ام و ز خویشین سیرم از آن کارم جان کم کرده ام  
 ایوب گفت این چهار تو در وقت صحت و جوانی و تندرستی  
 بگو گفت نام وی چه بود رحمت گفت بل نام او ایوب گفت ایوب منم رخ برایت بخت  
 و محنت بدلت حق تعالی در فرزند چند با دو و یک نفره و و هفت ناله اهل و مشایخ محرم











و صیت دارم بوضیتهای حق قیام نمانی اول آنکه دست و پای مرا بکشد که قربانی بهتر باشد که بسنه  
 ابراهیم گفت اجبنا من الله ثم الى الله تعالی ای پسر من من میکی که بجزرت دست بروی گفت ای  
 منم که مبادا غیر کاره که بمن برسد حرکت کنم و جانم شاخون آوده شود و من خاصیت خودم در فرمان خدا  
 قلاله کفنی کشم ترا از آن نکرزم آوده شود دست از آن بربرزم نچل که بریز خود نامن  
 زنده شوم و بار که بریزم و صیت دوم آنست که چون بخانه رسول سلام مرا بیاورد دل افکارم برین  
 و در صبح و سکه دقت کرین و لیت با او مدارا کنی ستم اگر رفیقان مرا بگوئی که در وقت لاله  
 کل چون بگذارد لاله زار روید مرا بگویند و فراموش کنید ابراهیم گفت ای جان پدر رفیقان تو دیگر  
 بنویسند و لاله زار بنویسند این منم بنویس که بروی نماشا دارم کافرتم که سر باغ و گل و صحرای  
 دارم بکشتان کزدم بنویسی شرم باد بریا صحن کرم بنویس و بار دارم آنگاه اسماعیل گفت ای  
 پدر زه باش و هر حق بجای آتا عاصی نباشی ابراهیم بدل قوی دست و پای اسماعیل به دست  
 خودش از طایفه ملکوت به خواست که زهی بزرگوار بنده از برای خداوند خود و برادرش  
 انداخته دوی در جهان و فرزند و یاری از جبرئیل نطلب و این ساعت از برای رضای خداوند  
 خود را بدست خودت فرمان میکنند پادشاه عالم گفت ساکن باشند که او خلیل مهربان  
 و برگزیده مهربان است پس کار در خلق اسماعیل نهاد هر چند قوت ملهم نبی برید و اسماعیل بخی  
 زود باش ای پدر و فرمان خدا بجا آر که هر چند قوت میکنی بزرگ گفت بزرگ بختیست و  
 شفقت پدری میکند او اولی آنست که روی من بر خاک نمی و کار بر قفای کردن من گذاری چنان  
 کرد و چندان قوت کرد که کار در برکت و دم او طلال آمد و پشت او بریز رفت اسماعیل گفت ای  
 پدر سر کار را به خلق من فرو بر بعد از آن بر ابراهیم خواست که چنان کند آواز اند که با ابراهیم گفت  
 صدقت التوفیق انما کذلک بخیر المحسنات خواب غفله راست کرد و دست از رو  
 بردار و بگو کوسفند ده بجای وی قربان کن ابراهیم گفت که و جبرئیل را بود که کوسفند آوده  
 چون کوسفند را بر زمین نهاد و خواست که او را بگیرد از پیش وی بویخت ابراهیم از غصه ای رو  
 شد و او را گرفت چون بان آمد اسماعیل که گشاده دید گفت ترا که گشاده گفت آنگاه از کفین ریخت  
 و او جبرئیل گفت ای ابراهیم اسماعیل را بگوئی تا دعا کند که در خیال هر دعا که کند با جابت برسد  
 اسماعیل گفت خداوند از امر و زانوای قیامت هر که تو را یکی خواند و او را بدو رسول تو ایما  
 آورده بروی رحمت کند و بر ابراهیم پادشاه عالم فرمود که رحمت کردم و بیا مرزیم فضل من شار

قصه های اسماعیل با ابراهیم

و اینست که که از جگر گوشه مصطفی و مرتضی علی بن موسی الرضا علیه السلام که چون خدا بقیه کوسفند از  
 برای ابراهیم فرستاد و او را هیچ که در طارش رسید که که فرزند خود قربان میکردم ثواب عظیم و در جبهه فریب  
 حاصل میشد پادشاه عالم بوی و می فرستاد که ای ابراهیم از جبهه خدایان که اوست میداری گفت  
 هزار که جبهه نیست و بجز دیکت تو از دو دست من گفت همه دوست تراست نزد تو یا نفس تو  
 گفت همه گفت فرزند آن آوده دوست داری یا فرزند آن منم که گفت فرزند آن آوده پادشاه عالم گفت که  
 از فرزند آن آوده که نامش حسین است کرده بر ظالمان و بر افضل رسانند بخواری و زاری هر چه تمام تر باشد  
 بعد از آنکه فریاد فرزند آن و برادر حضور او بقیه به برقیق و بعضی به از نشانی گشته باشند ابراهیم کبریت  
 که سبقت بخت پادشاه عالم و می فرستاد که ای ابراهیم کبریت تو بر حسین و الهی که از آن بنویسید  
 از حکایت و اقدوسی ثواب آن را در مقابل آن نهادیم که فرزند خود را اگر قربان میکرد برسد آشتی  
 عزیزان میکرد که ثواب کبریت بر حسین چه برسد و او در قفسه لام حسن میگفتی آمده که چون  
 آید نهد و وحید آمد در حق جووان که اولانک الذین آمنوا و عملوا الصالحات الذین ابوا الاخریه  
فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم یبصر فرستاد حضرت رسالت بیاصلی الله علیه و سلم  
 فرمود که اولانکم منکم یعنی ایضا ابراهیم بیهود هکذا کلمته شما را خبر دهم که با آنکه مانند  
 ایشان باشند از جووان این است گفتند یا رسول الله ای جووان این است که باشند گفت  
 آنکه فرزند آن مرا بکشند گفتند یا رسول الله فرزند آن شمارا کسی که فرموده بگو که شما حسن  
 زهر دهنده تا هضاد پاره بکند و در طشت افند و نور دیده ام حسین به با اقامه فرزند آن بخواری  
 بکشند و ای بر کشته کان حسین از غضب خدا بقیه بدانند که خدا بقیه لعنت کرده است بر  
 ظالمان امام حسین و صلوات فرستاده بر کزندگان لام حسین و بر آنان که بر قاتلان او است  
 کنند و کشته کان حسین از دین خدا بدارند و خدا از ایشان جزا است و چگونه چنین باشد  
 آنکه این ظالمان و کافران کرده اند نسبت بکوه رسول آورده اند که نا پلانی را دیده اند و خوف  
 و با بریده میگفت خداوند از آتش هر چه نجات ده گفت که هیچ عفو نمی نماند است که با تو فکر  
 ده اند با این همه از آتش نجات میطلبی گفت قضا من نشنودم با این جماعت که بیکت امام حسین  
 رفته بودند چون او را شهید کردند من نگاه کردم و زیر جابه وی بند بگو دیدم خوشم که پدر تو  
 کشم دست راست آن نهاد و ضربتی بردست وی زدم خواستم به بند را مردن کشم دست چپ  
 بر بالای بند گذاشت ضربتی بردست چپ وی نهادم در آن حسین هوانا میگفتند و برق



و در جنت گرفت و زلزله شد من بر تپه ای رفتم و در میان کشتی انداختم خوابم در آنجا خواب  
دیدم که حضرت مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا علیهم السلام آمدند و در راه آمدیم حسین نشسته  
و کرب و فزونی آغاز کردند حضرت علی مرتضی و فاطمه و کوفتای ما در میان معلوم سرم بر روی  
و این معلوم ضربت بر دستهای من نمود و اشک بکباب من که حضرت فاطمه کوفت ضا و اذی کوفت  
کن و دست پایش قطع کرد و در آنش او خلد بداد و من از شدن این سخن از خواست بسیار  
شدم آنچه آن معصومه گفته بود شده بود و از دروغ زبیر که کاتب اینو میطلسم و الله اعلم

صلوات

مَرْحُومٍ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ تَقَبَّلُوا إِلَى سِتْرَةِ  
اقْبَلُ لَكُمْ الْجَنَّةَ أَنْ أَحَدَكُمْ فَلَا تَكْلِفُوا وَادًّا وَعَلَيْكُمْ فَلَا تَخْلُقُوا وَادًّا أَنْتُمْ  
فَلَا تَخْلُقُوا غَضًّا أَبْصَارَكُمْ وَاحْفَظُوا فَرْجَكُمْ وَاقْبَلُوا أَيُّكُمْ صَدَقَ مُحَمَّدٌ  
**ساجات** با دشمنان تازی و مادانی و کجاینها و پنهانی از آنه ما در کینه و پرده از روی کار با و ما  
بقر حمت بر ما نکرد و بر ما مهر آفر ما کار کوی تویم خسر دنیا و الاخرة ما را کنیز و بی بیقیم  
برمان با الله العالمین و یا حبیبی الناصرین **روایت** از آن چشمه خورشید رسالت و کوهر کمال  
طوبت زنده آب و خاک امیر المومنان لما خلقت الافلاك رهبر شاه راه ایمان بدرقه فاطمه  
و جهان شمع جمع انبیاء چراغ باغ اصفیا چه مصطفی صل الله علیه و السلام نیز مری که شمع از شمع  
او بگوشت رسانیدم میفرمایند که ای جماعتی که یکجائی منی افراز آورده اید و در این دو سوره رفته و هر که  
در قید غایب و غایب از آنکه من خواهم شما را کار ما در اقامت شش چیز قیام نماید تا من تکفل بشم  
هفت روز و نه روزه را بر شما حرام گردانم و هفت بهشت و جای شما کنم در سخن گفتن چون صبح  
صادق هر دم که زنده بر اسی زنده و از دم صاف و گویند تا نام شما در جریده صبا و قان ثبت کنند  
هر وعده دهد دل بر آنجا بندد و توفیق و فای آن وعده از خدا بطلد تا به یو فای  
مشهور نکرد هر که شمار در لایات شهر و شرط و یات بجا آورد تا روح الاین بر رویا  
که کید آیین گوید روشنائی چشم خنده در آن دانید که چشم بگرام کند تا خلوت  
حلال در بید و بدانید که تا چشم بر هم زبند نه حلال باشد نه حرام آنکه فرج خنده از  
حلال لذت بچشاند و از حرام بازدارد دست خنده از لغو حرام کشیده و از بد  
نفسه کردن از حرام حلال بیا موزانید تا فوا صدق نور الصدق الموقر برین و لیا رشما

صالحات سیرت حضرت

صادق ابر بی تو چشم باین آید بهم و با ما فتنم و جای خود را صاحب بین باز جوید و این  
فرستگاری اند که هر چه از زمین و لیا رشما اید ضایع کند از نیر اسر و در دست شما راست و سبزی کنید  
افزاد که روز دولت ایشان است شما را دست گیرند فاختن و اخذ هم الا با دبی فان  
لهم دولت گفتند یا رسول الله ما دلویم آن چه حرات بود که ایشان خواهد بود آن صاحب  
دولت زمان بشود که ایشان جماعتی اند که امروز به تکت بخنی درین درگاه فالین کشته اند لا حرام  
بنام قبل فریور شده اند چون امروز بنده کان بحقیقت حقیقت و عباد الرحمن الذین یجتنبون  
على الحرف هونا تا فوا اقبال را فرمان برادر اقبال کند تا هر که نظر کند دولتی بوی بخشد  
چون امروز ایشان از لذت و نیا دست کشیده اند فوا همه در دست ایشان باشد و خطاب  
با ایشان رسد که بر خیزید و هر که دست شما را گرفته و سبزی او کنید و هر که پاره نان به دست شما  
داده است او را ولایت بهشت کند و هر که بشربت آبی ساقی شما شده مساقیان بطریق  
عظیم و لایان محفل و ن را بفرمایند تا جام و یسوق فیها کاسا بخت او دهند و هر  
شما را جانش پوشا بند رضوان به بفرمایند تا بجا مادی او بر خیزد و از جامه خانه فیها ما  
نشدنی الا نفس و نذل لا یجانب خلعتی حرم و سبزی که عالیهم شباب سنک  
خضر و یسوق در پوشا نند دست درویش دستی است که هر چه امروز در دست او  
نمی رود که به دستها فرو بندد بوقم لا تملک نفس نفس شیئا و لا سر بون مشین  
لایه خود را از آن دست بینی در مملکت فردوس نهاده و از مراکت ثم و اکت یعنی  
و مملکت کبیری زنه را که بچشم حقارت در رویان نگاه کنی که اگر صومرا رفق و غنور از تو در وجود  
درین تو حیدان خلل و نقصان در نیار که بظرف حقارت در مردان راه حق گفتا کنی عبد الله  
گفت مدتی در شهر واسطه بودم ترک چهره را میدیدم که مهنه بکبار بنم و در گاه می آمد و کار میطلبد  
و ما مهنه و بکبری آمد در وی نگاه میکردم مهابت انبای ملوک در نامه اید و میدیدم آثار احترام  
و دلائل جتنام از جبین مبین اولامع بود مهنه بکثرت که او را میدیدم شوق و دیر او در دل  
و جان من جای گرفت و در غیبتی تمام در مطالعه حال او در طبع من ظاهر بود بموضع که مسکن فخر  
بود رفیق ناله نسیم می رسید بر اثر آن رفیق جوان به دیدم بر خاک مذلت خفته و ناتوان بر  
وی مستولی شده و چهره از غول زعفرانی کشته و قدح جنون بر خیزد ای کشته و دیده کمرش  
بر آب حسرت کشته و لبان لطیفش از با صر و خشک شده به مونس و غنچه در آن



کوشه خرابه منتظر حکم الهی و ترصد قضای او پیش قسم و سلام کرد جواب باز او و نیز مجرم نگاه  
 کرد دل خوش شدم که هنوز قصص فالش از مرغ روح خاله نشده مگر وصیتی کند با بجای آدم و  
 از روی که در آن قیام غایم گفتم ای جوان هیچ آرزویی داری گفت رضای او گفتم از دنیا  
 گفت از آرزوی دنیا بکلی دل بر کنده ام گفتم وصیتی داری گفت بلی مهره بر آرزوی من بسته است و تا  
 بروی کنده و نشانه بروی کشیده آن مهره را از بازو من بکش و بعد از وفات من بوالی نال و التماس  
 نوح بن منصور رسان و بگوید که خدایت مرزد و داد از خداوند بزرگوار و دیگر وصیت من اینست که در  
 پشت این ویرانه کویست که شب بجا سماع اطلالت می آیند چون جان از تنم مفارقت کند بام  
 کبیر و در آن کوسه کون بنده از که منبر سرم خاک قبول نمکند تا فرخ و نهان و بچه دو دوام شلای شوم  
 و از خجالت خاک بر تنم بعد از آن آفتاب عرش بمعر فضا فرو رفت و جان بحق تسلیم کرد و بگویم او چون  
 مهره از بازویش باز کردم یا قوتی بر تو نام نوح بن منصور نوشته و برابر گفتم و بکنار آن کوه باز بردم  
 تا وصیت و بکیش بجای آوردم آواری شنیدم که دهد ما علمت ان اولیاء الله لا یهان  
 یعنی دست از یقیندار که با دوستان خدا را نکند و با خواصان درگاه او کست نمی نماید هر چه  
 شیرین فدی خاک پای آنکس باد که بر درگاه کبریا این شرف داده و هزار شادی بر روی درویش  
 که در بارگاه جبروت چندین چشم نام دارد مدعیان در طلب این بسیارند بزرگ و بوی صاف  
 نه پیدا میشوند و ازین معنی خبر ندارند بخواهند که شکاف بر خیزند و بر خود خندند نمیدانند که  
 دعوائی بی معنی شود الله دعوائی شوق جانان در هر زبان بگویند و صف جمال و لطف در  
 هر زبان بگویند نور کمال شش در هر نظر نیاید منبوی کربالش در لامکان بگویند و عجلال و جلالت  
 جبریل در نیاید شرح صفات دانش در هر بیان بگویند عکس زتاب نورش آفاق بر نیاید فیضی  
 ز فضل جودش در بحر و کان بگویند سیم رخ قاف عشق از چهره چون بر آید مرغی کاشیانش  
 در جسم و جان بگویند بکنزه بارکش کوبن بر نیاید یک نشسته از عشقش در دو جهان بگویند  
 بکین غله تار شش هفتم ستر بسوزد بکین لعل نور لطفش در لامکان بگویند خواب عاشقانش  
 روی زمین بگوید افغان بیدار نشی در اسکنان بگویند آن را که بار باید در بارگاه و خلش در هر  
 مکان نیاید در هر زبان بگویند شکر او چون کلام کار مرز بار با من ز انسان شده که سوزی اندر  
 اندر میان بگویند بخواهد بر رویش ز نهار تا گوی کای عقل دنیا بد و نذر دامن بگویند آنها  
 که در حیرت و خوی این حدیث بگویند و گوی قانع شده اند بر حاصل این بحر جان چون در

نورانی

فلکتاب باید بود بدیخت اگر برب در زای بود جز باب خلعت هم چو دریا بود و در  
 فریاد کنت کنی تخفیفاً جز خواصان جان باز عاشق بشه میرسد و عاشقان را بش و محبوبان  
 در کاش بر هر چه نظر کنند او را بیند و هر چه گویند با او گویند اولا ان احفظ اولیاء احبانی  
 اگر انستی که جانهای دوستان را در کالبد ایشان من نگاه میدارم و الا هیچ عانی در وقت نیاز  
 را که نسیم قرب و ذریه لذت الهی با حاصل کرد و درین فرار کنونی شیخ ابوالحسن رازی بابار بن  
 بخواه زنده بود و از در جوانی ماه چنار بدید سر و پای بر چینه کزنده پوشیده و شراب عجب  
 سلام کرد و گفت ای شیخ ما را آب پاک بیاید و جای پاک و جامه پاک تا غسل برارم و رازی بگوید  
 و جان نسیم گفتم هر آرزو از خدا گذشت شیخ گفت در آن بال آب پاک است و جای پاک رفت و بگو  
 معنی گذشت نفتم تا او را به بینم که حالش چیست غسل نموده بود و نماز کرده و سر بسجده نهاده و جان  
 بحق تسلیم کرده کاروی بساخته در وقتیکه بر او رفتی بیکدم روی وی بر خاک نهاده گفتم رحم کن بر من  
 که غریب هست و کسی نداند الا تو را جوان گفت مرا حاور میکنی و وی عزیزم میداد گفتم بعد از درون سخن  
 بگویند گفت ان اقلیاء لا یوفون لکن یفعلون من داد الی دار بدستی که در شش  
 او نمیدانم بکمال نقل میکنند از خانه به خانه و دیگر در راضی الهی و خلوتخانه طهر راز میگویند شیخ  
 میباش تا نباشی مرده و عشق به میر تا باین زنده اگر کسی بهمت آن بود که بعالم علوی رسد باید  
 که قوت آتش بهد که از زمین حیرت کاسی چند بر دارد زیرا که عاشقی مراد و در جات دارد هر  
 کسی قوت آن نباشد که بدیده اطلاع بر چون مرد در عاشقی درنت آید در دروازه بلا بروی بی  
 بکشاید و کاروان محنت به درال وی جای دهند و دلش به قرار شود و دیده اش اشکبار اما چون محنت  
 بکمال رسد هر چند بر او جفا پیشتر شود لذت او بیشتر شود و حتی اینکه اگر او را جفا کنند روی زمین را از  
 آوایا برساند کرموز توام بکین نفس سسته شود از دود دلم راه نفس بسته شود در دیده  
 من آب از آن بگذرد تا هر چه در دلش توست از آن شسته شود آورده اند که کسی عبادت  
 در دلش رفت و برادر سکران بافت گفت ای درویش صبر کن که هر که در پیوست صبر کند  
 در دوستی صادق آید آن درویش قطرات حسرت از دیده جارید و گفت در لغا و غلط کرده من  
 هم که لذت ضربت معشوق بخشه مجرب و کلا است هر که در عاشق صادق نیست  
 مجرب از آن منافعی نیست بلکه عاشقان شده طایفه عاشقان دنیا و عاشقان خضی و کثیفان  
 مولا عاشقان دنیا آمانند که بهمت ایشان تمامی صرف ماسوی الله شیخ و این خبر در جات و











سؤالات هاشم و ائمه

بدو بخش برسد فیدخل حبه الجنة و مغبضة القاد و اقدی گفت که روزی فرمود  
 نازون الرشید رفتم شافعی و محمد بن یوسف و محمد بن اسحق آنجا بودند و نازون الرشید شافعی گفت  
 که چندی از شما را دیدم با داری گفت با یوسف محمد بن اسحق را گفت تو چندی با داری او جواب  
 داد که قضای او نوزد ما بسیار است اگر خوف و بیمی که گفت خوف از کس است گفت از تو و عاقل  
 تو گفت ایمن با من محمد بن اسحق گفت باز نوزد هزار بعد از آن گفت من شهادت میدهم از خبر و فضیلت و  
 که خود بخشم حتی دیده ام و بشما نیز غیاثی که شما هیچ کدام ندیده اید و نشنیده اید گفت بفرماید گفت  
 عاقل و شافعی نامه من نوشت که اینجا خطیبی است که علی و دشنام میدهد و لعنت میکند و  
 او را میزند و نوزد و فرست و بر او فرستاد و گفت چرا علی را دشنام میدی گفت که پدر من مار است  
 گفت و یکت هرگز را نکشت بفرمان خدا گفت که چنین است و اگر نکرده و بر او دشنام میدهم  
 جلاد را گفت او را صد نازبان زد و در خانه انداخت و در خانه مغفل ساخت چون شب درآمد  
 اندیشه میکردم که او آیا بچه نوع عقوبتی بکشم یا آتش سوزانم چون در خوابم  
 دیدم که در آسمان کشودند و رسول خدا آورد آمد پیچ حله پوشیده و علی علیه السلام فرود آمد سه حله  
 پوشیده و حسن و حسین فرود آمدند دو حله پوشیده و جبرئیل فرود آمد یک حله پوشیده و کاسه  
 در دست گرفته آیه صاف در وی بود حضرت رسول از او بپرسید و در خانه من فرست خبر از کسی  
 بودند فرمودند که هر که شیعه علی است بر خیزد و هر که کافر است از ایشان و مبداء رسول ایشان است  
 داد و گفت آن دشمنی را بیاورید آوردند امیر المؤمنین چون چشم بردی فدا گفت یا رسول  
 این ملعون به نصیر برادشنام میدهد رسول گفت ای ملعون چرا علی و دشنام میدی خدا یا  
 و بر اسخ کردن فوراً صورتش بگردید و سکی شد بفرمود تا او را آتشخانه کردند از خواب  
 بیدار شدیم گفت در خانه را باز کرد و دشمنی را آورد و سکی بود اما گوشش بادی می پست  
 و بر آفتند چون دیدی عذاب خدای سر در پیش افکند و آب خرچش روان شد شافعی  
 گفت و بر از آن جا فراموشید و سخت و از عذاب خدای ایمن نتوان بود او را در آن خانه  
 کردند صاحبخانه در آن خانه افتاد و آن سکت با هر چه در آن خانه بود بسوخت آن ملعون  
 مسخ و سوخته گردید و در آخر عذاب این که فرستاد و بداند که حق و دوزخ را از برای کشتن  
 عاقل فرمود است و اینست از برادر من این او و حواصی عالم علی الله علیه السلام فرمود لما خلق  
الناس علی حب علی بن ابیطالب لما خلق الناس یعنی اگر جمله عالم بر دوستی

علی بن ابیطالب

علی بن ابیطالب جمع شدند بر حق و دوزخ را بنا فرمود و آنکه علی بهتر از خلق است و او را پیغمبر  
 انصاف خود خواند که با علی فطرت انسانی و دامت دعای و صلوات علی و در آیه مباحثه است  
 نرسایان و احبار و رؤسای ایشان عاقبت سید و عبدالمسیح میگفتند نوز رسول آمدند و این  
 سی نفر بودند گفتند با محمد ما نقول فی عیسی قال عبد الله یعنی چه میگوید و حق عیسی فرمودند که نبوت  
 بر کبریا خداست گفتند هیچ مخلوقی دیدی که او را پدر نباشد و این آیه نازل شد که مسیح علی  
عند الله کشتل آدم عجب است که عیسی پدر نبود آدم را پدر و مادر نبود او را خاک افزید  
 گفتند ما اینهمه قبول نداریم حتی که آیه فرماید فمن حاجت فیه بعد ما احاطت من العلم  
فقل فاما انکم ابناء الله و ابناءکم و اما انکم و اما انکم و اما انکم و اما انکم و اما انکم و اما انکم  
 لعنة الله علی الکاذبین یعنی ای محمد هر که با تو خصوصت میکند در کار عیسی پس از آنکه علم  
 البعین بنو آمد بان جماعت بگویند یا نبی ما یا پسران خود بخوانید و شما پسران خود را بخوانید و ما را زبان  
 خود و شما را زبان خود را و ما را نفسهای خود را و شما نفسهای خود را یعنی کس نیکی حکم انصاف و شهادت  
 و این کتاب است از غایبه اختصاص و محبت چنانکه و دوست که هستی ایشان بغایت رسیده  
 باشد گویند که ایان کمال اتحاد دارند اگر چه بی صورت و انداخته بعضی میکند اما من اهووی و  
 من اهوای ناخشن و روحان فلانها و اذ اجابوا ابصر فی ابصر کما انما تم بقل لب  
 خدا بر این صفت و زاری بخوانیم و لعنت کنیم بر دروغ زبان از او شما هر که دروغ زانید لعنت  
 خدای در آن یعنی بر روی باید پس بریز مغز گردند که هر دو طایفه با قوم خود روز دیگر بجهاروند  
 و مباحثه کنند اسقف تر میان قوم خود را گفت اگر محمد با عامه قوم خود پدری آید باوی میاید  
 کند و اگر با خاصان خود آید مباحثه میکند و مصالحه کند پس روز دیگر با اعدا اصحاب و رحله  
 جمع شدند بطمع آنکه ایشان همراه خواهد بود و خواص عالم فرمود که حق تمام مرا فرموده است که با حق  
 خود بروم پس علی علیه السلام بر دست راست خود بداشت و حسن و حسین را در پیش رو نهاد  
 و فاطمه زهرا را در پس بداشت و بجانب صحرا روان شدند و گفت نخواهم از عبا کسبی ما  
 باشد اسقف چون ایشان را از فرودید گفت ایان یکشد که با محمد می آیند گفتند آنکه بر  
 دست راست و دست پسر عم و دست و آن که از پسر سیری آید و خنوعی است و آنکه از  
 پیش روی آیند پسران و دختر و من اسقف گفت نرسایان که مباحثه میکنند که تو بهما که من می بینم  
 اگر از ضلالتی در خواهند که ما را زایل کرد و من پس بخیرت رسول آمدند و التماس صلح نمودند







واقع گردید است و بزرگترین فتنه است شهادت جناب امام حسین علیه السلام که از آنجا که از عالم بود  
جناب امام حسین علیه السلام شهادت فرشتگان هفت آسمان بگرفتند و از آسمان خون ریخت و در شایگان آمدند  
در آسمان مسمی پیدا شود که انبیاء با او گفتند با او سخن بگویند و رسولان بسیار کشته شده اند  
از برای جنگ از آسمان خون جاریه گفت و بگویم ان قتل الحسین امر عظیم و ای بر شما اگر چنین  
علا که کار بزرگ است او پس خاتم پیغمبران است و سید جوانان است و پس از وصیت پنجم آل عباس  
نور دیده فاطمه زهرا است بدان خداوند جهان گفت الانبار سید قدرت است که چنین خواهد بود  
که آنروز که بر او شهادت کنند که روز فرشتگان بر سر خاک او بایستند و هر یک آینه هفتاد هزار فرشته  
فرد آیند و بر سر خاک وی نوحه کنند و فضل او را یاد کنند و هر روز اهل آسمان او را ابوعبدالله  
مقول خوانند و فرشتگان زمین حسین مظلوم خوانند بداند که آنروز که حسین شهید شد  
آفتاب و ماه شبانه روز گرفته شدند و جهان تا یکصد و درین تقدیر هر یک را که بردارد درین تقدیر

خبر داد که از آنجا که از عالم بود

و بزرگترین فتنه است شهادت جناب امام حسین علیه السلام

حدیث

روى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال ان الاصلح من الناس  
الا نبياء و هو الانبياء المرسل فاو من اتفق شهر رمضان و من الايام يوم  
و من الليالي ليلة القدر فكلنا نحن من الف شهر للعالم انما صفت رسول الله  
ساجده اي داري مملکت و دارای دانی و داری مملکت افکارای قادر بر شوی قصور دانی  
په نفع صوری صانع په اعتراض دای دایم بی القراض دای عالم په رویت و تفکر دای فاعل  
په نیت و تذکر **ح** ای آنکه دای در مملکت دای در مان و علاج مستند دای  
من از دل برش خود حکومت با تو نگفته تو عهد هزار چندان دای بدانا با قدر شوی طاعت نایم  
نه روی آنکه از درگاهت روزگار دایم چشم آن دایم که ندای بشر است **الاخفاف و الاخراف**  
و انفسنا بالجنة بکوش مارسانه که عا بر شوی وستی ما رحمت کم و از اوست باز گیر و  
در محبت ما مگر صبا اگر صبا اگر کان مسلمان به بر بانی ندانسته ایم و پای از دست خود فراتر نهاده ایم  
با وجود این همه محبت رسول و اهل بیت او را وسیله ساخته ایم در آیه ان الله يفضي  
جنتا دست هر زده ایم بدانا نگاه محمد که ما از رحمت و مغفرت خود به نصیب نکردیم  
بالله العالمين و باخی الناجين روايت از منتر انبیا و سرور انبیا محمد مصطفی صلی الله

اخبار از حضرت زهرا

عنه السلام

طیبه و آنکه رسول که پادشاه عالم جل شانه از آدمیان پیغمبر از بزرگترین و اختیار کرد و از ایشان رسولان  
دوازده سال مر که محمد بر گزید و از آنها ماه رمضان ۹ و از روز دوازدهم و از شب بیست و سه  
و از شب از هر راه فاضله و بزرگتر گردانید از برای آن کس که درین شب هجرت کند ظاهر این  
صفت این است بر سبیل اجمال مستمع باش و تفصیل وی بشنود آنکه پادشاه عالم اول آدم را که  
که ابوالشیرت برگزید و دیگر نوح که شیخ انبیاء است که ان الله اصطفی ادم نوحا و نوحا از  
عالم ابوالعزم است چنانکه خلق را فرمود فاصبر كما صبر اولوا العزم من الرسل و ایشان هجده تن  
بودند که خداوند نام در شرف انعام باو کرده و رسول را فرموده جهنم انهم اقتدوا و از ایشان پنج تن  
صاحب شرفند نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد علیهم السلام و شرفهای دیگران  
در زمان وی مشغول شد و هر چنانکه که خلق را جمله انبیا را داده بود و او را داده بود و آنچه او داده  
بود ایشان نداده بود ام سلمه گفت روزی سه نفر از مشرکان نزد حضرت رسالت آمدند یک  
گفت ای محمد تو دعوی کردی که از ابراهیم فاضلترم ابراهیم خلیل بود و تو نه او جواب داد که او خلیل  
بودن حبیب و صبی ام و خدا بر اوست صبی بهتر است و دیگری گفت که تو گفتی که از موسی فاضلترم  
او کلام بود با حق سخن گفت و تو گفتی او جواب داد که او سخن گفت در زمین من و از محاب  
وسن بالای هفت آسمان در زیر سر او سخن گفتی من جواب دیگری گفت و گفتی که من  
از عیسی بهترم او مرده زنده میگردد و تو میگردی بر حضرت دست بر هم نه و گفت با علی  
یا علی یا علی تاگاه امیرالمومنین از دور آمد گفت کجا بودی گفت در فلان مرغانستان نجوم  
آواز شما شنیدم رسید بیادم گفت بیا این پر این نبوت پر در پوش و با ایشان در سر کوبید  
این کعب رو و او را از هر ایشان نداده کردان تا علامت نبوت و کرامت مرا به چند امیرالمومنین  
بر این در پوشید و با ایشان چگون رفت ام سلمه گفت من نیز اجازت خواهم و رفتم شام  
مردان در کورستان بقیع بر سر کوفت بوسف ایستاد و کلام گفت که ای صاحب کز بر من بفرمان  
و تقدیر رسولان آن کور و جنبش آمد و شکافته شد و بیگانه فاک از سر خود پیشانده شاه مردان  
گفت تو گفتی گفت بوسف من که بیست سال است که مرده ام این ساعت آوازی شنیدم که خبر  
الازمه تصدیق سید اولین و آخرین آدمیان آن مشرکان میگردد بگردد و گفتند ما در این  
پند که بسبب افتخار چنین مجزه پیشه کنند یا بیایم بگوی تا مقام خود باز جو و گفت مقام خود  
باز در کور رفت و کور بر او راست شد پادشاه عالم آدم و نوح را برگزید از هر نبوت ان الله

مجلس امیرالمومنین



ان الله اصطفى ادم ونوحا وال ابراهيم وال عمران على العالمين وال عمران بر كزید زید  
 نبوت ولایت آل ابراهیم است به خلاف آل عمران است بمعنی از عمران گفته اند که موسی و هارون  
 حسن بصری گوید عیسی است که مادرش مریم و خضر عمران بود و در تفسیر اهل بیت علیهم السلام است که علی بن ابی  
 طالب است که ابوطالب نام عمران بود و در تواتر دلیل بر خدایت است که ما با لای قوم ادا ذکر قال  
 ابراهیم استبشره فاذا ذكر قال عمران استبشروا فلو انهم فوالله الذي يقضى بالحق  
 لو ان الرجل منكم لفي الله يعمل سبعين فلينا ما نفعه ذلك حتى يكفاه بولابني و  
 ولایت اهل بیتی و مودت و مودة اهل بیتی گفت صبیح حال نوی که در پیش ایشان  
 قول ابراهیم یعنی ذکر آل ابراهیم کردند شادان و محترم میشوند و چون ذکر آل عمران میکنند دلها بی  
 بر نفوذ و چشم بر اندوه میگرد و در آنکه اثر بر بشره ایشان ظاهر میشود بدان حدیثی که مرآت الحقائق فرماید  
 که اگر مردی از شما بعلی بن هاشم و غیره بگوید رسد بولایت و دوستی من و ولایت و دوستی اهل  
 من و میرا از آن عمل هیچ نفعی نرسد و از وی قبول کنند پادشاه عالم در این کار آدم بر کزید زید  
 خلاف که ائمه جاعل فی الارض خلیفه و ملائکه را سجود او فرمود تا مطیع از خاص و مخلص از عتقا  
 پیدا آید اینجا نیز در آخر کار عارا بر کزید از برای خلافت و امامت تا مخلصان از کبریا محترم شوند  
 ان الله اصطفى ادم آدم حیثیت هر یکی از اهل بیت آل عمران صفا الله حسن و حسن بصری صفه  
 خوانند خواص عالم گفت دخلت الجنة ساریت علی بابها ملکوا بالذهب لا اله الا  
 الله محمد حبیب الله علی و علی و فاطمة امة الله و الحسن و الحسين و صفیة  
 الله و علی بن الحسین و حجة الله و علی بن عقیل و کتبه الله روزی حضرت امام حسن  
 بر سر منبر وعظ میفرمود گفت اگر ما خواهم خوش از برای ما شام عراق و عراق شام و مرد را زن  
 و زن را مرد و میکند مردی بر خواست و گفت ای که تواند فی امام حسن بانک بروی تو و گفت شرم  
 نداری که در میان مردان سخن بگویی تو زن شدی و زن مرد شما بشام روید و در راه با یکدیگر جمع  
 شوید و توه فرزند خشن در دهی آید آنچنان بود که او فرمود و خبر داد بعد از آن پیش وی آمدند و  
 تضرع نمودند امام حسن دعا کرد و حال خودش در زنها را ایشان از کبریا نشان داد و با هر کسی  
 برابر کنی و چشم ظاهر در احوال ایشان ننکری بپست ما را چشم سرمه بین بگو چشم سرمه بین  
 آخر صدمه من در شهوار آدم از نور پاک ای پسر نبشت خاکم محضه انما یسألونک  
 عما سبکت بار آدم ان الله اصطفى ادم و نوحا بر چند که آدم بر کزید بود اما قبول

معجم امام حسن

بمنه الیود از حضرت امام جعفر صادق استقول است که گفت آدم در بهشت کوشی در دنیا  
 خشن از زود خشن از بیم و کنگره او از زمر و سبزه و در لیم کوشی از باغ و سرخ نهاده و در آن  
 تحت قنار نور و در آن قنیه صوری دعایت خود بر سرش ناجی از نور و در کوش فلان از نور  
 در کوشش بر کوشواره از لؤلؤ آدم بر تخت فرو مانده گفت یارب ما هذا الصورت فقال  
 بالامر هذه فاطمة بنت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال یارب ما  
 هذه الناح علی اراسها قال ابوها و فخرها گفت خداوند ای پسر صورت چیست گفت  
 صورت فاطمه بنت محمد است گفت پادشاه این را چه صفت بر سر وی گفت پدر اوست و  
 خراگت خداوند ای پسر کردن بند صفت قال زوجها و فرزندها علی بن ابیطالب یعنی  
 شوهر او گفت خداوند ای پسر خوشا صفت قال ولدت بها الحسن و الحسین که سیدین  
 جوانان امام شدند آدم بر بالای قبر پنج نور دید بر بالای کوه نوشته که انا المحمود و هذا  
 محمد و بر بالای دیگر نوشته بود که انا علی الحلی و دیگری انا الحسن و هذا الحسن  
 و بر دیگری نوشته متی الاحسان و هذا الحسن جبرئیل گفت ای آدم این نامه ها  
 با دیگر روزی باشد که ترا بکار آید آدم با دیگر گفت چون آدم و فرشته اند برب  
 کرد و برب سال میگردست جبرئیل بوی آمد که ای آدم مگر آن نامه ها را فراموش نکر بر او رو کنیم  
 چون سر برداشت آن پنج نور را دید و آن نامه ها را سجود در افتاد و گفت اللهم حق محمد  
 و فاطمه و حسن و حسین فتاب علیه حق تو بر او قبول کرد و اوست این کلمات  
 فتلقى آدم من ربه کلمات فتاب علیه نوح بر کزید ان الله اصطفى ادم و  
 نوح را نشسته کلمات داد هر که در آن کشتی نشست از غرق شدن نجات یافت و دومی آل محمد  
 نیز کشتی نجات است که مثل اهل بیتی کل سفینه نوح من ركب فيها غی و من  
 خلف عنها عقیق هر که پناه باین کشته برد از روضه خلاصی یافت و از عذاب نجات  
 آن جا که آن نوح باز زد و بروی ظلم کردند و حواله طوفان فرستاد و همه را زمین زد  
 ففختنا ابواب السماء بما هم و فخرنا الاخرین عبودا فالتقى الماء علی عرق فکثر  
 کثرت ای آسمان بیار وای زمین آب برارای نوح کشتی سازای طوفان علم زن ای دشمنان  
 شود دنیا شان بنیلا کردیم و در عینی گویم ای فرشتگان که میرید ایشان را ای زاینده نبوت  
 برانید ای ملک دوزخ را برافروز و از این طوفان بپوزای دشمنان بسلامت بگذر و بپیم



مقیم روی بر آنکه کشتی مثل اهل بکلی کشتی نشسته قبح را خرابی خراب کرد و صاحب کشتی  
 و خراب خون خود کرد و در صورت رسول پیشند و وصیت او در حق فرزندش صلوات الله  
 بر محمد و آله و اهل بیتش و لا احسن الله خافله عا کمال الظالمین بخواند بود  
 یا ابا و اجداد و اجداد رسول و حق فرزندان وی شنیده بودند و الله خواند بخواند و شنیده بود  
 از برای دوزخ منسوب و جاده دنیا خود را بدوزخ و عذاب الهیم گرفتار کردند و دیگر جواب عالم فرمود  
 که من الشیطان و شه منضال از ماه ماه رمضان را بر گردید و رمضان را از ضایع سنگینی  
 گرفته اند یعنی در ماه رمضان دایما ناله می شود از ترس ضایع و سبب آن که آن سوخته و ضعیف گشته  
 اشتقاق وی از حضرت و آن باران غریب بود که عالم را از گردنایش بنویس روزی غریبه  
 از کلاه پاک کند و پاکیزه کرد و از آن جواب عالم فرمود که هر که در ماه رمضان روزی بدو از کلاه پاک  
 شود هر که گاهی که کرده حق با من و در روزی که روزی می باشد و خدا هزار فرشته از برای او استغفار  
 می خوانند و هر شب که نماز کند و نافه کند او هزار فرشته حسنه در دایم اعمال او نویسد و در شب  
 خانه بنا کنند از باقیات شرف از برای او و من کلام الجمعة و از روز تا روز جمعه بر کند و خوا  
 عالم و هر که شب معراج در زیر عرش خدا و شهرستان دهم بر از فرشتگان همه تسبیح و تحلیل  
 فرموده بودند و میگفتند خداوند ایما را از انگیختن جمع کند و نماز جمعه حاضر شود و گفت حق  
 و گفت حق تمام در روز جمعه سه نظر کند بر بنده کائنات در هر نظری شصت هزار عیبی از او تراش و در روز  
 نگاه دارد و او را هر شب که در روز را روزی بخواند گفتند رسول الله صلی الله علیه و آله که گفت وادی است  
 که خاک و بی از شک از فرست چون روز جمعه شصت و شصت میفرماید که در آن وادی منبر را از فر  
 یکبارند و بیعبران بر آن منبر نشینند و پیران آن که صیها از زیر برهند و شهیدان آن که صیها  
 پادشاه عالم جل شانهد گوید از حق هر چه بخواهد بطلاید گویند خداوند از رضای تو بطلاید گویند از رضای  
 شدم و در میان آن که اگر چه چشم ندیده باشد و هیچ کوشش ننشیده باشد و در خاطر هیچ آدمی نشسته  
 باشد و گفت در وقت جوهر است که هیچ فرشته مغرب و پیغمبر رسول او را ندیده باشد چون  
 روز جمعه شصت و شصت او را گویند سخن کوی  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 اَللّهُمَّ اَنْتَ تَحْدُ الْمُحْسِنُونَ عَلٰی ذِكْرِكَ اِنَّهُ الْمُؤَدِّونَ فَرَضِیْهِ  
 ظالم و ظفر باشد ثومان است آل محمد بگر خدای متغول باشد و فرائض او که از پس آن  
 ظالم در سگاری پیوسته فکر باش و فرائض او میگذارد خود را فاضلی از کفر خواستوشن

در کبریا عزرا کوشن در باد خدا هستی خود را بنشاس و آنکه بهشتی فرمودش کن  
 و در اللّٰه الی اللّٰه از شهراب قدر بر کند و شب قدر را از جهنم قدر گویند که آنچه خواهد  
 در آن سال از احوال و از زلف و شام همه در این شب نصیب کند او بگوید در آن وقت از برای آن که  
 خوانند که هر چه قدری که در این شب طاعت کند و شب زنده دایم با قدر و منزلت شی و در حدیث  
 آمده است که در شب قدر پادشاه عالم جبرئیل را فرمود تا با ناصه بنزد فرشته از عالم بالا بدین خاک کن  
 دنیا آورد و با ایشان چهار علم بود یک علم را برایم بیت المقدس رست و یکی برایم مسجد الحرام  
 دیگری برایم روضه رسول الله و یکی برایم بر طور سینا طر از این علمها این بود که امت مدتیست  
 ضرب عقوق و فرشتها همه مسجد و مقام ثومان در روز و با ایشان نماز کنند و بر ایشان سلام  
 کنند که در خانه هر چه بود با یک با صورت نزد چون صبح بر آید جبرئیل برای الرجل در دپد و ملاکه  
 جمع شوند که بنیادی جبرئیل خفته چکد با امت محمد کو به طبعانرا بیا بر زید و عاصیا را بر بنشیند الا  
 چهار کبریا که ایشان به نیامزید اول کسی که به شربت بر خیزد در دهم آنکه عاقبت بر مادر  
 و پدر **سیم** آنکه گینه دارد با برادر و نوم در دل **چهارم** آنکه قطع رحم کند و بر بر صله رحم فرموده اند  
 قاطع رحم خود را با لغت کرده است خاصه آنان که قطع رحم رسول گفته اند آورده اند که پسر احمد  
 حنبل گفت ای پدر مردم ما را بتولای بزم نیست میکنند و میگویند ایشان بزمی دوست دارند گفت  
 ای پسر هر که ایمان داشته باشد بخدا و رسول بزمی نولا کنند گفت بزمی نولا گفت میکنی گفت خدای  
 اول گفت کرده است چگونه و بر لغت کنم حق تمام فرموده **فیصل حبیبم ان اولیتم ان فضل**  
**فی کل من و تقطعون انجامکم اولک الذین لعنهم الله فاصبرم و اعنی انصاعم** شاید که  
 که در ان شوی و فساد کنید در زمین و خون با حق بریزید و قطع رحم کنید آنان که چنین کنند انا نماند که  
 خدای تعالی ایشان لعنت کرد و بر وجهه لای کور و کفرشان کرد و این بزم قطع رحم کرد و فساد کرد و  
 کرد کسی که در مدینه چندین کس بکشت که خون مسجد در آمد و گفت که چکر گوشه مصطفی را و در حق  
 با فرزند آن و خویشان و بر اخواری و زاری کشند و عورات او را چون اسیران بر شتران بر چینه سواری  
 و در شهر کافر اندازند و اب بر سینه آن معصوم را اندازند و سینه مبارک او را شکند آورده اند  
 که چون حساب امام حسین را شهادت کردند هر سعد علیه السلام کرد که حرم او را و فرزندان و خویشان  
 بر کتک افکند که را انداختن آن چون تنهای به سر و سرهای به تن حسین و فرزندان و خویشان  
 بزم خرافا و بر آوردند و زاری در گرفتند زینب میگفت و اخذاه صلی علیک السلام

در شب قدر



ملائكة السماء هذا حسين بالعبادة موصل بالعبادة مقطع لأعضاءه يا محمد بن عبد الله  
وعسى لكم بيانا أي محمد بن حسين تحت كسرش بازه بریدند و در او پاره پاره کرده اند و در  
فکات انداخته اند این جگر کشته شد که سرش بینزه کرده اند این و خزان توانم که هرگز هیچ تا آخری  
قد بالای ایشان را ندیده است چون اسیران برهنه بر خزان برهنه بی برهنه راوی رویت  
میکند بخدا قسم دوست و دشمن کبره در افتادند و انگشت در چشمهای ایشان روین شده بود و الله اعلم

حدیث

روى عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه قال اعطاني خمساً واعطى  
عليها خمساً اعطاني جوامع الكلام واعطاني جوامع العلوم اعطاني  
وجعلني نبياً وجعل علياً وصياً واعطاني الكبر واعطاني السبيل  
واعطاني الوحي واعطاني الاجام وامرني اني وضعت له اهل السما  
حتى راى ما رايت ونظر الى ما انظرت صدق رسول الله  
لا يزال نور من نور خلايق كمال نور من نور كبر جلاله زرات جهان دیده شود ممکن نبود که در  
کمال نور رسد امکان بادشاها معبودا پروردگار را در کسبه طاعت ما جز غلبه کند اندام  
تو خود فرموده که افاعند لمنسرة قلبي فبهم بدان امتداد ایم با دشا غباری که بر دل  
دوستان نشاند ایم بر خسته کردان و هر ضایعی و معصیتی که بکنند ایم ایشان جنون  
چنان دگر که مستحق چنان تو کردم زبان ما را بگفتن آنچه زبان بود صیانتی کرامت فرماید و  
سینه ما را از گرد دست بغض و کینه صافی کردان بالله العالمین و یا خبی المناصیرین  
روایت است از آن صاحب دعوت ادع الی سبیل رفیق بالحقمة حفصه انوار  
حقایق و چشمه اسرار دقایق ماه عالم شاه جی آدم واسطه عقل اصطناعی محمد مصطفی صلی  
علیه و آله وسلم این متهری که شمه از منقبت او بگوش رسایند میفرماید که پادشاه عالم  
مرا خجسته داد و علی بن ابی طالب مرا جوامع کلام داد و علی بن ابی طالب مرا جوامع علوم مرا نبوت داد و علی  
الامام مرا کوفه داد و علی بن ابی طالب مرا سبیل مرا و جی را داد و علی بن ابی طالب مرا اسما را بر دین و مکه  
اسما را بر دین نمودند در دای اسما را کشودند تا علی بن ابی طالب دیده بودم و دیدم مرا کوفه مرا کوفه  
یعنی کینه من نگاه کردم حجاب دیدم من خور شده و علی سر بر دشته با من سخن گفت و من  
با وی سخن گفتم تا مرا گفت ای محمد علی بن ابی طالب تو کردم و وزیر و خلیفه تو و پیر اعلام کن

خداوند که دوست داشت

من دیر اعلام کردم در آنوقت در پیش حضرت آله هجم و دیر قبول کردم حق الهی فرمود تا ملائکه مرغان  
سلام کردند و عبد الله عباس گفت چون دیدم حدیث از رسول شنیدم دوستی علی با کوفت و خیم آمیخته  
شد و هرگز دوری عاصی نشدم و خلاف امری نکردم و دوستان چنین باشند آورده اند که سبای  
نزد شاه مردان آوردند که دزدی کرده است امیرالمومنین گفت ای همد تو دزدی کرده گفت ثقی  
گفت قیمت آنچه برده بدانست و منی رسد گفت بی رسد پس فرمود که کیار و کیکار از تو بپرسم اگر  
از خزان کنی دست راست قطع کنند گفت چنان کن مرتبه دیگر همان بود که اول گفته بود  
گفت گفت بی فرمود تا دست راستش قطع کردند از آن سباه دست بریده بدست چپ بست  
و بیرون رفت خون از روی میکید این کوا بوی رسید گفت یا همد تو که بهتر بد گفت از تو  
امیرالمومنین و پیش رو سفید رو بان و سفید دست و پایان مولای جم و مولای جمیع خلقان  
و وصی بهترین پیغمبران این کوا گفت او دست ترا گفته بریده اند و نودم و شانی او میگوید  
گفت چگونه گویم که دوستی او با جوان و کوشتم آمیخته است و دست من بر دین بریده است نه باطل  
این کوا نزد امیرالمومنین آمد و گفت آنچه شنیده بودم فرمود که ما را که دوستان شنید که اگر حرا  
بناض کوفت ایشان را پاره سازیم بر دین ایشان افزاید و نیز دشمنان باشند که اگر غسل در  
طاق ایشان بریزیم دشمنی ایشان بفرایند پس امام حسن را فرمود که بروان سباه را باز گردان شاه  
را ده رفت و او را باز آورد شاه مردان او را گفت ای همد تو فرمودم تا دست تو بریده و تو بد  
نمای می کنی گفت یا امیرالمومنین صلی الله علیه و آله مدح و ثنای تو میکند و من که با شتم که مدح و ثنای تو کنم شاه را  
دست وی بجای خود نهاد و در دای مبارک بروی وی افتاد و دعای بر خواند که بید که فخر گوید  
و ای دوست من چنانکه گوی هرگز الم بر بدن با و نرسیده است و لیکن عجزت منم نه گفت و در پیش  
مولای هجم با جمعی مردی بیاد قنای خضر پوشیده و عمامه زرد بر سر بسته و شمشیری حامل کرده  
گفت بکست از شما که عمامه فصاحت و ملاحت بر سر بسته است و دلاوتش در حرم فجاء و اخلاق  
پسندیده دارد و صفت او ثبات شده و محمد را نصرت و دلاوت سلطانیه دهد و دست شده  
و کارش بدو عظیم گشته و دو عمر را سپری کرده است شاه مردان گفت منم یا سعد بن الفضل بن الربیع  
پس از من هر چه بخواهی منم بنده اند و هانگان منم موصوف و معروف منم بلای عظیم رویا  
آوردن بکمال مقامات آن کنم که در ده کتا بها و صفت کنم کرده اند منم ذوالقرآن المجید منم  
مسئوم منم علی مرتضی برادر رسول صلی الله علیه و آله گفت یا رسیده است که تو بجز رسول خدا



و وی مصلحتی و حکم زبان بعد از رسول تو را باشد چنین است گفت بکیست من رسول از جانب  
 هزار مرد و هزار پسران را عقیقه خوانند گفته آورده آنکه در گذشته او خلافت اگر تو و مرا زنده کردی  
 بدیم هر توبخت خدای و زمین و دوی صادق میگویم که شاه مردان مرا گفت بر شتر نشین و در  
 کوهها و محلات کوفه بگردند آنکه که میخواهد به بیند آنچه خدای تعالی این اهل طالب داده است  
 برادر رسول و زوج نبوت است باید که فردا در نجف حاضر شویم میگویم گفت خدا در دادم و با حضرت  
 شاه مردان آدم گفت اعرابی را به خانه بر با جنازه که آورده است چنان کردم روز دیگر شاه مردان  
 نماز با دعا کرد و در سجده ای نجف نهاد و اهل کوفه حله روی بصحرای نجف نهادند شاه مردان  
 بمردود اعرابی را با جنازه حاضر ساختند سر جنازه بر دشت جوانی بود سرا و بریده بود و  
 گفت چند گاه است و بر آگشته اند اعرابی گفت چهل یک روز است فرمود که طایفان او میگردانند  
 پنجاه کس از قوم وی شاه مردان فرمود غش و بر آگشته است حریت بر چنان که دختر بوی  
 داده و لیکن دختر غم نمی برد و کرده بود و زن و دیگر گفته اعرابی گفت ما بدین از تو راضی نشوم تا دوی  
 زنده نگردانی شاه مردان روی با هر کوفه کرد و گفت ای اهل کوفه افره بی اسرائیل بنزد خدای  
 بزرگتر نیست از علی بن ابی طالب که برادر رسول است پاره از آن بگفته زود که گفت رفت  
 برآمد بود از گشتن وی حق تعالی و مرا زنده کرده و من نیز بعضی از خود را زنده کرده زخم که بعضی  
 از من فاضل است از آن و بای راست حق فرادی زد و گفت بر خیز ما در که من خطه را  
 جوان بار نشست و گفت لیلیات لیلیات یا حجة الله فی الجماعه و المنصرف بالافضل  
 و لا تعام شاه مردان فرمود ترا که گشته است غم من حریت بر چنان گفت برو  
 بنزد یک قوم خود و ایشان جو خبر که گفت یا امیر المومنین بنوایم و میترسم که مرا باز بکشند و تو حاضر باش  
 که مرا زنده کنی اعرابی گفت که تو برو و قوم خود خبر ده گفت یا امیر المومنین من نیز چنان خواهم کرد  
 خدمت تو باشم پس هر دو در خدمت مولانا شدند تا در صاحت صفین شهادت میدادند  
 فرمود که فردا با ما باشند و در زنده اند و مع من احب احب علیا امالی و ان نشاء و کونی  
 بان کن و حضرت بان گفت دست در دامن کسی زن که بای بر جای بود دست بر کسی جز زنی که  
 فردا بای تو نداری بی آن کس چه گیری که فردا سر تو ندارد تو لا کسی کن که زود تیر نکند از حق  
الذین احبوا من الذین اتبعوا تو لا کسی کن که کمال دین و تمامی نعمت سلام پسندید  
 با است و ولایت اوست اليوم اکملت لکم دینکم و ما تممت علیکم نعمتی و مرضیت لکم

الاسلام دنیا چون تو را بدان کردی از دشمنانش خبر کن چنانکه دوستان وی کرده اند و او  
 آنکه بعد از وفات او معاد به خواست که دوستان او که از دوستی بگرداند هر کسی گفته و هر چه  
 از ستا و روزی ابوالاسود و بلخی انواع حلوای داد و در میان آن شهید شمر بود ابوالاسود و خدیجه  
 خود سالی دهشت شش ساله و دید و پاره از آن شهید پاره در دهنش نهاد پیش گفت بیکدیگر  
 گفت ای پدر شهید چگونه زهر باشد که نمیدانم هر چه میسر شد فرستاده است که ما از دوستی شاه مردان  
 گردیم و حضرت آن زهر را از دهنش برداشت و گفت ایا شهد معضبان هند علیک  
فیق احسان دین معاذ الله بکون لک هذا و مولای امیر المومنین گفت که شاه  
 مردان با جماعتی یاران میرفت در کوفه بجزا سنانی رسیدند در زیر درختی نشسته بجزا خوردن  
 شهید هجری گفت بیکدیگر ما بیت یا رسول الله امیر المومنین جواب فرمودند که ای شهید ترا بر  
 آب این درخت بردار کنند رشید گفت بعد از شهادت آنحضرت هر روز میرفتم و آن درخت  
 غمناکی میکردم روزی رفتم آن درخت پیژمرده دیدم گفت اجماع فرمودیکت رسید روز دیگر  
 رفتم دیدم درخت بریده اند و پاره از آن به ستون جریح چاه کرده اند روز دیگر کسی میباید که عهد  
 عهد الله زیاده تر امی طلب رفتم چون بدیدم که کشت رسیدم بنزد آن درخت دیدم آنجا اکلند  
 باقی روی خود و گفت من از برای من آورده اند پس نزد پسر زید رفتم آن ملعون گفت جای از آن درخت  
 که حاجت بکاف گفت که من نمی دانم که او هرگز دروغ گفته و مرا خبر داده است که تو دست و پا در زانم  
 بزنی و بر دلم کنی پس امر کرد که دست و پایش به نزد و بر دارش کشند چنان کردند و بر دارش کشند  
 رشید احادیث بسیار بنماط و دست روایت میکرد و در حق اهل بیت و دوستان ایشان را بگفت  
 پس از آنکه زانم را قطع کنند زیر که مولای من مرا خبر داده است یکی نزد پسر زید ملعون فرستاد  
 در آنوقت که رشید از منافق اهل بیت میگوید و مردم را ترغیب بنوشتن آنها میکند گفت بای  
 بر زید و مکه آن ابن زیاد آمدند و گفتند زانم چو من کن تا بفریم رشید گفت نه دعوی کرده  
 کرده بود آن پسر زن ناسامان کار که صاحبم را دروغ زن کند پس زبان بیرون کرد تا برید  
 و شهید شد و سعید گفت بسعادت که هرگز بشهادت مبتدل نخواهد شد لا تحسبن  
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یبعثهم پسندارید الله  
 که کشته ای که در راه خدا شهید گردیده و زنده کند لیکه ایشان زنده کند بنزدیک خدای  
 و روزی میباید ایشان را و شادمانند از آنچه با ایشان میرسد از فضل و لغت لیکه ایشانرا

دانشمندانه و با حقیقت







بی خواندن و تکرار و ای نقاش به علم و پرکار بختی ساکنان است و بختی حرمت برکنده کان درگاه  
 بنسبت انبیا و بسوز دل انبیا به سحرگاه عاشقان درگاهت و آب دیده طفلان بکس است بعضی  
 سکت ساکنان درگاهت بای کز فانی برآید بسوزی کز گوزی برآید بدور افلا  
 کان از فانیها بپس و اماند کان از کاروانها جاب دیده طفلان محصوم بسوزینه برین  
 مظلوم که درین وقت و درین ساعت طفل غفلت از رفعت عذاب خود از دل بجا ران  
 بردار همه از خواب غفلت بیدار بخش و همه از شش شهورت هم شاری کرامت کن برود  
 کار کرده مارا بر ما مکر و عذری که آیدم از سر طفت از در پذیر بالله العالمین و اخی الناس  
اعلم ان از ان در دریای نبوت و ان کوهر در رخ نفوت در می بود که هر چند ز قافه بنا  
 بردی چون از همه بر سر آید الفخر خیر و دریای بود که هر آینه از وی حاصل آید  
 و در گری آید فیض من الذی مع فخره من الحق رسول العالمین و فخر عالمین و برکنده  
 حضرت اله محمد رسول الله صل الله علیه و آله میفرماید که هر کس در این خواص که شده از لغت  
 او شنیدی میفرماید که فردای بختی که فلاحی را در بوقت حسابی بای دارد که و یقوهم انهم  
مستوفون مالکم لا تفترون از بهیبت آن مقام جلیله زانو در آید و شر اکمل آنست که  
 هر که بای بر سر نفس خود بپرت نهاده باشد و از کان سلیمان برکنده و از مد خود گذشته آن  
 بای برین براق کرامت بند و در بهشت شود و فرود می آید با نوع کرامت نزول گاه او کرده  
ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفریون و من فیها خالدین  
فیها لا یجعون و غنایا حولا و هر که کار دین در بای انداخته و دست دگر در غرض دنیا  
 آورده و روی از حق بگردانیده و پشت بر طاعت مولا کرده آن روز که کار بر مجربان و شریکان  
 سخت شد ترین عذاب آن بود که لعین انجین در بای او گشت که مغزش بپوش آید  
 و مسامع و اضرانش حمرات آتش بود و اهداب و استعارش لب تاب بود و خوش اندر لب  
 بمرکز آید و امعایش لبها بپس کرده و دوی کانش لبز بود و جان منبذ که عذاب وی  
 سخت تر از عذاب بود و حال آنکه سببترین عذاب اهل دوزخ که گفته شد فکر که دشوارترین  
 او چه خواهد بود ان ای و شش و عزیزان در راه دین فدا می کنید و اندیشه کنید از آن  
 که قدم در مصیبت قیامت گذارید یوم یفخخ فی الصبی فثاقون افلجا میفرماید که  
 روزی که حضور دمنده شما بیاید از ان کور کرده کرده و جوق جوق نقل است از معاصی

رینت

مکون

گفت بارسوال الله دفعه ابو ایوب انصاری بودم از رسول الله پرسیدم از این بکر است گفت  
 با سعاد از کار بی عظیم و او که در روز قیامت گناه کاران را برده و نوح حشر کنند بعضی بر صورت بویان  
 و بعضی بر صورت بوزینقان و بعضی با پاهای بریز و سر بریز و بعضی گور باشند و بعضی گور و بعضی  
 زان از دهن بیرون آید باشند و بر سینه افتاده و زبان خود را میخوانند و بعضی را با پا و دستها  
 بریده باشند و بعضی را با سر قطران پوشیده باشند و بعضی بر دستان آتش کشیده و بعضی از ان گناه  
 کنان گناهانند و در کفشان رسول الله بیان که باشند و این عذابها را برده باشند فرمود انهای که بر خود  
 نوحا گناه حرام خوار کنند و رشوه گیرانند و آنها که بر صورت بوزینکا مندرجند چنانند و آنها که  
 سرگشته را بخوارانند و کوران قاضیانند که حکم ناحق کرده باشند و کفشان آمانند که مکر دار  
 خود محب باشند و آنها که زبان میخوانند عالمان اند که بداند که گناهانند عمل کنند و آنها که دستهای  
 ایشان بریده باشند که از همه مسا بکانه نهم داشته باشند و قدیم برادرش و در نهاده  
 و آنها که بر دستان آتش کشیده غلامانند که بر سلاطین غرضیانت کرده باشند و آنها که در  
 لباسهای قطرانند متکبرانند و آنها که از ایشان گندی آید مانند مردار خوارانند که شهورت  
 و لذات حرام مشغول بوده باشند هان ای عاصیان و مجرمان و جوانان برکنه و پیران آن  
 نامر سیاه چه اندیشه کرده اید و چه عذر ساخته اید ان الذین اکالوا و حیما و طعاما  
فاغصه و عذبا بالله میفرماید که ما ساختن و آموخته ایم از برای دوزخیان سبزه  
 آهین و بخرای آتشین که بر دست و پای ایشان نهند و در جنت نافتن و آتش افروخته  
 طعامت با غصه طعامهای ایشان چه باشد زقوم و ضریع و عسلین و خناق چه باشد خون  
 و بی و زروا چه باشد که از نهانهای دوزخیان فرو می آید آورده که چون این آینه خوانند رسول  
 بفرماید و هر کس بدین هوش آید گفت ای انسان من از گناه دور باشم از گناه ظاهر و  
باطن و قد رواظا هلالا و باطنه فی الجنت فکرت الذنوب الظاهرة خلاص  
النفس من عذاب النار و فی فکرت الذنوب الباطنة خلاص القلوب من  
عذاب الهجران در ترک گناه ظاهر خلاص بدن است از عذاب نیران و در ترک گناه  
 باطن خلاص دلهاست از عذاب هجران الحيات دوز من و فصل و کت  
فی الخطایا فاعف عني فقطی عینک بارب جلیل حقق بالله حسن ظنی  
 الهی کن مان بسی کرده ام بفضل تو لغت بسی خورده ام و از زور کرده ام به شمار در شرع

کفر حشر



پس دست راست بر آن نهاد و باطن چپ را بر او نهاده ام و لیکن توبه ای که هرگز  
 بفرستد بکنه توبه نیاورده ام قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا كان يوم القيوم  
يخرج من جهنم حبة من حمر لسان من السماء السابعة وخبثه خبث كل شيء  
وفيه اللشنة والغرب فبنا دعي صوفه ابن حمر لسان من لسان الصلوة وان  
من منع الزكوة وابن من كل الزكوة وان من منعه بل خسر وان من خلف الدنيا في  
الماجد فجلته و در حدیث آمده است که فرماید فیما بین کثرتی از کثرت دها می خورم بیرون آید  
 نام وی جیش سرش با سگ خشم رسیده و دنیا لش در زیر خشم زمین و دهنش از شرف تا غروب لغز  
 میکند و فرزند بر سر کوبیده که بر طبعی کوبیده که در آن است محمد آن که به ناکت نماز نهاده  
 و طایفه دیگر رسول صلى الله عليه وآله وسلم يقول من ترك الصلوة متعملا فقد كفر و دیگر  
 کسانی که زکوة را نهاده باشند دیگر کسانی که زکوة را نهاده باشند دیگر کسانی که در مسجد حدیث  
 دنیا کرده باشند و دیگر کسانی که زکوة نهاده باشند و توبه از دنیا بیرون رفته و در حدیث آمده  
 که هر که زکوة را نهاده و اگر چهار شود عبادت او در دین چون بمیرد بجهنم افکنند حاضر شود  
 و در کوهستان مسلمانان و غنمش میکند و گفته اند هر که یکبار زکوة نهد و تا زیاده پس بزیاید  
 و دوم زکوة تا زیاده پس بزیاید و در حدیث آمده که هر که یکبار زکوة نهد و تا زیاده پس بزیاید  
 عالم فرمودند هر که شریقی فرمود و بر خدای تعالی واجب شود که او را شریقی خود بود از طایفه انبیاء  
 گفتند یا رسول الله طایفه انبیاء چه باشد فرمودند آنچه از تو در دوزخیان فرو میبرد و هر که فرمود  
 و توبه از دنیا بیرون رود و در حدیث آمده که هر که یکبار زکوة نهد و تا زیاده پس بزیاید  
 نشود و اما در حدیث نبوی صلى الله عليه وآله وسلم دارد شده در نهی زکوة را که قال رسول  
صلى الله عليه وآله وسلم اذا قال انما اصاب الخمر الا الله محمد رسول الله  
على فليأت الله اهتق المشي والكرهية والفلم خلق الله فكل بكل حرف ملكا  
ويعنه الى يوم القيمة وقال صلى الله عليه وآله وسلم من اصاب احداهم فهو الاخر  
ولم يعنه البركة والخيانة والتفريق وانا بالخمر والزنا صحت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم  
من الخمر فملا اهتق من ربه مسود وجهه فان لا شفاعة قبل العايم مسود  
ناصية الى بهائم فله حاقه من صله فيفزع اهل الجمع اذا راوا مهيا على  
الحسنات وحق ادخل عرقا من عرقه شيئا مما يسكر كثرة عدل بالله تعالى

فقد اخرجنا

والله اعلم بدينه و فرموده است قال صلى الله عليه وآله وسلم  
عن الله الخمر وعاصها وبالعيا ومشربها وحاملها ومجولها عايله وصا قاتل  
بها وحالها وكل عنها ضحك رسول الله آورده اند که یکی نزد بهاری رفت و برادر حاتم  
 ترغیب یافت گفت بگو که شهادت آن را که لا اله الا الله گفت میگویم و نخواهم گفت و بشما هم در حدیث سال  
 گفته ام این که گفت و بعد از عیالش پرسیدند که عمل وی چه بود گفت روزی دوشنبه و نماز کرد و در  
 گفته بود جای این است که با دوشنبه روز و نماز کرد و بعد از آن بر سر قدمی نماز بخود می گفت  
 از شوی هم راست که زدنایه ایم بیرون رفت ای عزیزان از کبار اصحاب کتب باصفاء  
 شمار بکشند ان تجتنبوا کلمات ما تقولون عنه فخر عنكم شيئا لكم با آنکه گمان  
 خود را می بخشید میفرماید و ند حکم من دخل کما در جای بزرگان در آوردم که گفت  
 و یکی از کسان که در زناست خواهر عالم میفرماید هر که زنا کند و توبه از دنیا بیرون  
 در آن روز در دوزخ در کور او کشاید و ماران و کز و ماران و دوزخ را بر وی مسلط کردند تا قیامت  
 در دوزخ که قرار بود و در دوزخ و بر اعدای بود که دوزخیان بناه کجا برند از آن و هر که  
 در میان زنا کاران رفته باشد هزار سالان در دوزخ باز دارند و فرمودند هر که بیایند و  
 مردی بکرام واسطه شود بهشت بروی حرام کرد و در دوزخ ما وای دی بچه که آنکه توبه کند  
 و بر این از کبار برست و امام جعفر صادق فرمودند که بک در هم را با عظم ترست نزد خدا  
صلى الله عليه وآله وسلم در زنا با مادر و خواهر خود و در حدیث آمده که صلى الله عليه وآله وسلم  
ما عصى راویدم که شکمهای ایشان اما میبود و بر میگذاشتند و فرمودند و در حدیث آمده که  
وزن من میگردند با مادر و شایگان که انما يعصون عليها غلظا وعشيا و غوليا  
 چون شتران است پای بر ایشان می نهاده و میزدند که اي جبريل اينها کيست گفت  
 را بخوارند جماعتی و دیگر و دیدم شکمهای ایشان بر او کثرت و چنانکه از بیرون میتوانست  
 و دیگر گفت اینها کيست گفت ایشان انانند که بچه و غفلت در کتب ای افاده و توبه از دنیا بیرون  
 رفته همان ای برادران زنا که توبه از دنیا بیرون نروید و حال زنا را اختیار و در حدیث  
 در حدیث آمده که اي انما يعصون عليها غلظا وعشيا و غوليا و لیست القوم  
لكن من امنوا بعملوا النبوة حتى اذا حصل احدكم الموة قال اني نبت لان و  
 توبه قبول نشد و بخشید و عذر ضای گرفتار شود و کسی عطاقت زبانه و ضرب و سلاسل

کلمه که در حدیث آمده است



و اغلال نباشد و در حدیث آمده است که چون روز قیامت زبانه را خطا کنند و کوسیدایی  
 بگیرد و بند خدوه بخلوه بیکبار و بر یکبارند چنانکه در دست ایشان پاره پاره شود باز خطا او را  
 کرده اند و بفرماید تا غل آتشین بر کردنش بگوید ثم الحیم صلواته فی صلیته فی صلیته  
تبعوت ذمرا فاکسلک او را در آتش و در رخ برید و در زخمهای آتشین کشید هر زخمی  
 که باشد از آتش که اگر علقه از آن بجز ما بر کوی از کوههای دنیا نماند گذاشته شود و آب کرد  
 بر ضلای نجات از بن خداها ترک کنه است و توبه از آنها و رسیدن بعبودیت از بن خدا باقی  
 بر سرش و هوای که از آن خاف مقام و بده و فی النفس عن الهوی فان  
هی الماوی سلمان فارسی رحمة الله علیه گفت که در زمان پیش زنی بود در غایت جمال نا  
 بدی که هر که را نظر بر وی افتاد وی خود را از دست وادی و زربا بسیار بیستی خرج کرد و در نهایت  
 بسیار کشید تا بوی رسید روزی عابدی چشم بر وی افتاد و دلش بوی میل کرد آنچه داشت  
 فروخت و بوی فرستاد و نا پیش وی راه یافت زن بر تخت نشسته بود گفت ای عابد بیا و بر  
 تخت بنشین عابد بر تخت نشست امرزه بر اعضایی وی افتاد و زن گفت ترا چه شد گفت  
 از خدا میترسم آنچه تو داده ام بخشیدم مرا دستور دهنده تا بروم و بر او دستور داد عابد رفت  
 زن با خود گفت که هر که گناه کرده از گناه اول از خدا میترسد پس ای مرغ  
 که با وجود چنین گناه از عیده عذر گناهای چون مبرون خواهیم آمد فی الحال توبه کرد و روی  
 بصورت عابد نهاد عابد چون چشم بر وی افتاد و نعره بزد و هیفتا و جان کنی تسلیم کرد  
 زن گفت خداوند من توبه کرده ام از جمله گناهای من و من بعد زنده گان دنیا نمی خواهم مرا بگذر  
 بوی رسان فوراً کرش در رسید و جان بداد و سلمان گفت بعد از این با جرات ایشان بود و جواب  
 دادم و در بهشت که بخنجر نشسته بودند و دست در کردن یکدیگر آورده گفتند ای سلمان هر که  
 ترک دنیا کند و از خدای بترسد او را بر تخت بنشیند حاصل آنکه بهشت از برای مؤمنان  
 و متقیان است و از جهنم تا نبان و بر پیکار آن است و در حدیث آمده است اعلی  
اعباد الصالحین فی الجنة ملائکین رات ولا اذن سمعت ولا خطوا  
على قلب لیسر از برای منزهگان صالح خود ساخته ایم و در بهشت آنچه هیچ شیعه ندیده است  
 و هیچ کس ندیده است و هیچ خاطری نگذشته باشد رسول را گفتند ما را صفت بهشت  
 لیکن فرمودند که بهشت و صفت آن در زبان نیاید اما تقدیر بدانید که بنای او شسته

داستان اول حضرت

از درختی از سمی است و گشت ریزه او را درید و با قوت صحت و خشان و بی از اصل باقی  
 نامر نهاده است و هر سه با یکدیگر اند و چندان بدست باز آید مؤمنان بر درختهای ریزه  
 نشسته ایست هرگاه مریه خواهند درخت سرفراز آورد تا مریه باز کنند و ذلالت قطو قها  
فلا یزال و در بهشت جوهرها روان است از شیر و عسل و میوه فیها انهار من غنی اسن  
وانهار من لبن که تغییر طعمه و انهار من حمله الذی لا یزال و انهار من لبن  
 مصفی مرفان در هوای اوی بریزد و هرگاه مؤمن مرغ بران خواهد در حال بادی بوزد و سوز  
 بر اندازی بنید و بران غنی آنکه آب چند آنکه خواهد از نو ناول کند و طعم طعمی نمایند  
 و در بهشت جوهرها است که در صغای ایشان نور مبرخست چون دانهای مروارید و جویهای  
 گامشالی لؤلؤ لکمون جزا و پاداش کسانی که عمل صالح کرده اند جنات با کاف و ایمانی  
 هر مؤمنی را بهشتی در بهشت بپوشد و هر مؤمنی را بهشتی که از تنق عصمت مبرون نیامده و بر  
 آنجا که بهشت بر ایشان نور زنده حور مقصود رات فی الحیام دست نفس از دهن  
 ایشان کوتاه و بر تو از ایشان مهر و مایه کل ایشان را از متک و غیر سرشته و آب روان است  
 و ای افتاب ماه بخت آن ثروبت ماه تاباست و آن نقد است سر و پستان  
 پیش روشن کر آفتاب منیر که زنده لاف حسن نادانست هر که چند جانشان گوید که کن  
 نه جسم است صورت جانت این همه است اما هیچ یک از ایشان را با اهل نهند  
 و گاه اندک امر و زمر کرده میر دنیا فروخته شده و برینت و از ایشان اودال بسته چون سنجای  
 که با چنین نامزندان دست در آغوش کنی و عقد وصال در بندی زهی ثمنای باطل و زهی  
 خیال محال **بهشت** از جهان برپا نیامده جامانست از زوشت زنا را نبریده و ایمانست از زوشت  
 بر در کوی که توبت بهیله می زند موری شد و ملک بهمانست از زوشت فرعون و ارلاف  
 خدای بهیله زنی و انگاه قرب نبوی حمرانست از زوشت مردی شد و خدمت مردی کرده  
 انگاه صد رفته مراد است از زوشت چون کوکان دام خود اسب که در خود را سوار کرده  
 و میرانست از زوشت فان کوی نامرد و سنجیده ساخته و محمد رات بهشت چه بد بهشت  
 و کبرانش طاعت و بدین عبادت فرستاده اند آورده اند که طاعت و سبک گوید که روزی  
 از راه رمضان جزایست بنوی عابدان و سرور متقیان و زاهدان امام کن علی ابن ابی طالب  
 شدم گفتند در نماز است دستور می خواهم و داخل شدم و بر او سجود یافتیم کرد و برگرد و ایشان



از کبریا که برآورده بود میسر است و میگوید بیت من یخضعون لی الا وجبت جنتک در کبریا  
 جلالت ای خدای عزیز بر خاک درست فائده از زار و خیر از تو به نصرت و از انقصیه من  
 هیچ چه بودی دستم کبر بکنم و معصومی که هرگز کرد ملت بر دایم عصمت او منتهی عبادت  
 طاعت و مناجات و تسبیح و تهلوت و کلمه بوده و نور مناجات و طاعتی عمر سیر منبری و بچه بر نفس  
 میروی و از حق شرم منبری و از طاعت خور و تصور منبری این جزای آن فما عمل صالح عمر سیر  
جنازه با کافران حق تعالی و منت خویش و عود داده ترا بخور و فیض و عود  
 نفس و کینه خدمت تو به دیوار شوی مذکور با جلال غفلت و عین تقصیر چون آمد تصور  
 خود بهشت و خور طلب میکنی میری که باغ جنت و فرس را کانی نیست اگر بهشت و خور  
 تصور و خواهی بخوری خود را از شیطان و خور و کانی در از سر داده اند حصول  
من الشیطان المبین و قلاوة القرآن و ذکر الله تعالی مسجد و خواندن قرآن و یاد  
 خداوند بوده اند که از شر شیطان پناه به این چهار کاری و محفوظ باشی و امین در مرتبه حصه  
 بود مشروط بشر و طاعت اولی آنکه در مسجد خالصا بعبادت حق تعالی مشغول باشی  
 و نظیر و وجهی غیر از او کنی بلکه در خاطر نگذاری و هم چنین در آن دو دیگر بدین دستور  
 آورده اند که در زمان پیشانی کی از انبیا روزی از مسجد بیرون آمد المیسر و دید بر در مسجد  
 ایستاده علمی بر دست و طبعی در گردن او گنجینه و منبری بر میان فک گفت اینجا چه میکنی و این  
 از برای چیست گفت من هر روز بدین صفت بدر مسجد میاید و م با کسی از خود و معتز میگیرم  
 و معتز داشته ام که چون جواب سلام باز دهند دوال و موس بر طبل و سوره زم از وی  
 چیز دهنده شود اول الطبع الطبع چون بکوشی که ز سر که ایشان طبع مخلوق دارند  
 گویند که در مسجد توقف کنی و از انظار باز گیرند و خواهرشان بر سجده بیرون آیند  
 و بوسه می مشغول شوند اگر همه عمر با خیال باشند چون بدر حرکت رسند این قدر هر کس  
 بر دل ایشان زخم نادر الوقت در شک و شبهه مانند و پیمان و قوبه از هر رخ متع شوند  
 با من بار و ندیم باشند و این حکایت موافق حدیث است که من تواضع لغنی لا لاجل غناه  
 ذهب فلان حدیث یعنی هر که تو انگری تواضع کند از برای مال دنیا بدو دور از دین  
 او رود و محققان گفته اند هر روز بهشت کن گفته اند که تو می خواهی بهشت که با آنها سر از  
 و بر خور داری میتوانی که دل و زبان و کالبد را بکشد از زبان و حق تواضع کرد و بهره از دین

دیدن ملک از پیشانی المیسر

برو و اگر انبیا و ائمه و اولادش نیز همراهی که تمام و میترسند و تا باشد لا تخضعون لمخلوق علی طمع  
 فان ذلک نقص منک علی الله این آواز دوم از طبل الحریف الحریف است هر که را در دنیا در دل بود چون  
 همه انبیا و اولاد که اگر در سجده توقف کنی دیگران بیج و شر کنند و سود ببرند و من محروم باشم زود از سجده  
 بیرون آیند و در علم من آیند و از ستم که از طبل من بر میان بیرون بود که المنع المنع چون این آواز بگو  
 بگویند رسد گویند این ساعت درویشان و سالکان سوال کنند و کلاه چینی بریشان باند و بخرند  
 از مسجد بیرون آیند و منبر علم دارند چون این سر کرده از مسجد بیرون آمد اهل ذکر و طاعت باشند  
 آن کو که کعبه خواجه بیرون خیم شامصل خدا و بنده کانی او بنیدد الاحیاء منکم الخاطیین هان ای  
 ای درویشان بگویند و بدو پیوسته شاکر و ذاکر حق باشد و تا ضرورتی بود از مسجد بیرون نروید که  
 خانه مستقیان است چنانکه در حدیث آمده است المسجد کل فی البها ضرورتی بود چه توان کرد  
 آورده اند که در عهد عمر علیه السلام جوانی مسجد آمدی و چون سلام نماز باز دادی برخواستی و گفت چینی  
 کردی روزی نماز کرد و فوراً برخاست عمر بابت بروی زد و گفت چرا برخاست نماز نگاه منبر داری  
 و بغیر شغل غیبی جوان چشم پر آب کرد و گفت ای سحر خطاب بابت بر شکستگان من و بر  
 بجا کانی بخشای تو بود و آنکه بنویس و بچه بر کانی جاکونه بهر چه در حال درویشان چون میکنند  
 ترا شب بخت و طرب میرود ندانم بر ما چه شب میرود صحبت داده است بطله  
 حوالت الکباد سخن الی الله عمر گفت ای جوان مرد از حال خود خبر ده گفت درویشی با ما کجا  
 رسید که من و عیال هر دو بکسب این دارم اگر وی بدو شستن برهنه میام و اگر من بدو شستم او برهنه  
 میماند هر روز با بدو من بدو شستم و به نماز می ایتم و زخم میروم تا اوستی پوشد و نماز میکند و دعا  
 او بکسبند عمر در بیت المال باز کرد و در مشاوری فرمود چون آورد و گفت کبر و خرج عیال خود کن چون  
 زکرفت و کجانه رفت و احوال باز کن گفت زن کن ای پادشاهت را ز خود و سر خود آشکارا  
 کردی و درویشی به حال فریختی لغزت حق جل ذکره که اگر این مال باز ندی بکت روز با تو تمام  
 من محنت دنیا از آن اختیار کردم تا از سعادت حق تعالی باز نمانم جوان دردم با باز داد چون زنی آمد  
 عیالش برخواست و چند رکعت نماز گذارد و جوان او از او داد که بر جنب و طهارت که مرد برخواست  
 و طهارت کرد زن گفت ای مرد ما را درویشی خوب است تا اکنون کسی بر طاعت و اذیت هیچ اکنون  
 چون آشکارا شد من پیش از این زنده کانی نمی خواهم از خدا در خواهم تا روضه مرا فیض کند تو  
 موافقت میکنی یا نه گفت بلی سر سجده نهادند و جان حق تسلیم کردند رحمة الله علیه ما را

توجه کن که این حدیث در بعضی نسخات حذف شده است



إِنَّا إِلَهِهِ وَآلِهِ سَاجِدُونَ ای عزیزان بگویم که زنی در راه خدا چون داشت و بود که  
مردان باشند و با خلاص ازین کمتر باشیم جو از زنی بگذری خیمه چه مردی بود که زنی  
کم بود پس چشید و کوشش کن بکنید و اسوار و اسب خود بپسند و خل با خلاص بپوشید که  
ما را بدین نامور گردانید و فرموده وَمَا أَمْرُهُ إِلَّا لَعْنَةُ اللَّهِ لَخَالِصِينَ لَهُ

حجلس

مَرْحَبًا عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قُلْ أَفْذَرُونَ مَنْ أَوَّلُ مَنْ قَبِلَ  
الْجَنَّةَ قَالَ اللَّهُ وَمَنْ أَوَّلُ مَنْ قَبِلَ الْجَنَّةَ فَضَاءَ الْمَخَاجِبِ  
الَّذِينَ يَسْلُبُهُمُ الشُّغُورَ وَيُلْقِي بِهِمُ الْمَكَارَةَ بِمَوَاحِدِ مَنْهُمْ وَحَاجَتُهُمْ  
لَا يَسْتَطِيعُ بِهَا بَأْيًا فَضَاءَ صَحَابَتِ رَسُولِ اللَّهِ خَوَاجَةً عَالَمٍ فَرَسِدَ أَوَّلُ كَسَى  
بِهَيْبَتِ رُودِ كِهْ بَاشَدَ خُدا و زَیول بهر دانند کُت درویشان دریا و کوه فخرای سلیمان  
بدعای ایشان استوار باشند و بلا از خلق بدعای و برکات ایشان دفع گردد و کسبی از ایشان  
آرزوی دل آید و از دنیا بره بدان آرزوی نارسیده ایشان آمانند که بحقیقت این سید  
بودند و مرد چون بحقیقت رسد بلا و محنت از برای او راحت و نعمت پیشد اذ اطلع العبد  
حقایق البقیة الباقیة عن نعمة والرخاء مصیبة تشیده که چون گوین و فرغ عا  
شاه مردان و خبر داد از آنچه بر آن خواست رفت و خبر شهادت او نیز میگفت و گفت کیست  
اؤن صبرک صبر تو در آنوقت چگونه باشد گفت یا رسول الله لیس هذا من سوا طبع الضعیف  
بؤس من سوا طبع الشکر فرمود که لکن مقام صبر نیست بلکه مقام شکر است یعنی من آن نهند  
دولتی و نعمتی میدادم و شکر آن بر من واجب است پس آن درویشان که بعد از وی بودند بلا و محنت  
آزوی امتیخته نعمت دولت میدادند و میگفتند نایافتنی مراد دولت است اقتدا  
کرده بودند آورده اند که ابراهیم او هم در بهر در بهر بود و وی آرزوی خردا بود افتدند  
و خردا بخرد روزی غلبن از پای بیرون کرد و بنزد خردا فروش حج و گفت بخر این به و خردا به  
تارکاه کرد غلبن گفته بود بنده است ابراهیم غلبن بر گرفت و روان شد کسبی آن حال  
مشاهد کرد و تارکاه گفت که در این تارکاه و عابد بکانه است تارکاه گفت طبعی خردا  
بر گرفت و از عابد می روان شد میگفت ای ابراهیم تو گفت که خردا خورای او را  
بخر پس که دو گفت لا یجوز الذین بالقرآن مع من دین حق و خردا فرمودم زنا تا بر فیزی را

اول کس که داخل شد

نصیر الدین

که گفتم

که اگر این دو کس را در اختیار بگیرم و اگر او بگیرد آنست که ترک دنیا کرده است و کذا آنکه دنیا ترک  
او کرده و نقل است که یکی از بزرگان گوید که وقتی در پیشی کافاه آمد و از آنجا خواست آنحال برنگشت  
نه از پیش کردم شبانه خواب دیدم رسولی که با سبب و سیزده پیغمبر بر سر هر یکی طبعی برد  
پسیدم که کجا میروند گفتند بنزد بکت آن درویش که ملو انوشه بود که شیخ از دوستان خداست  
گفت از خواب جستم و در حال ملو اگر فتم و نزد درویش بردم درویش سر برانداخته بود سر بر  
دکنت حرکت درویش را میل ملو باشد سبب و سیزده پیغمبر از کجا آمد تا شفیع وی شوند این بکت  
قدم از کافاه بیرون نهاد چندان فرح شربت محبت نوشید بود که میسر ملو انوشه در  
دستان از بکر بریان چندان لذت بایند که از هزار مرغ بریان نتوان یافت مردان  
روح میل بستی کنند خود پیش و خویش بن پرستی کنند آنچه مجروحان حق می نوشند  
نخاع نه می کنند و دست کنند بقولون لی قال الله هل انت عاشق فقلت فقل یوما  
خلوت من العشق شربت یکاس الحبیط المهد شربت حال و قیاحی القیمة  
فطلق کس که از شربت محبت اوست بکت و کس که در برابر افعال او بکت  
در هر گوشه او را صد هزار طرح و طرح و شرب و قیل است کوسر که در شور و غوغا  
نوبت کدول که در شور و غوغای تو بکت ترک سر و دل بکوی و جان به نما کوفته  
روی عالم آرای تو بکت الحب اوله ختل و اخره قتل و اوله حبوة و اخره ملک  
افکر کرامت و آخره خرامت بلا در محبت دریا بود چنانکه ترک در بکت چسبی  
باید که جز در حق نشکند ولی باید که بغیر حق مشغول نشود تا هرگاه روان آراسته که از شرب و غوغا  
بروی کش ده و لب خندان است خیال دی نماید و بگوید کمر قصد ملاک من سخای دل  
نوبت مفهومی از جهان رضای دل نوبت بایند بگو هر چه هوای دل نوبت  
تا با تو چنان نیکم که رای دل نوبت آورده اند که شاهزاده در غایت جمال بود و هر که  
نظر بر جمال وی افتادی عاشق او شدی و فنی کند عشق او و خلق موشه افتاد درویش  
بچاره درمان و روان کار و چاره روزگار آن دید که در موضعی که شاهزاده غیر انداختی از  
همه بدت نوده خاک بر کرده بود و در میان پنهان کند و بپوشد و هر چه نیز از خود  
عاقبت چنان کرد چون اول انراخت بر سینه درویش آمد آوازی آری برآمد شاهزاده  
بفریاد و آواز و در آنحال مشاهده کرد بکسرت و گفت ای درویش بخر چرا که دی گفت







که روزی شاه مردان و شیر مردان امیر المؤمنین در مسجد کوفه بود یکی گفت نوحی بکنم از این دنیا که  
 دست و گیرش و در دست شما بماند ایشان فرمودند تو بپنداری که ما دنیا میخواهیم و ما بپنداریم  
 دست و دراز کرد و دست سنگت ریزه برداشت و در دست او همه کوهر شد گفت این صفت گفته  
 این بهترین چیز است از دست فروریخت همان سنگت ریزه شد تا بداند در ایشان در  
 و بشی به اختیار کرده بعد از آن که در و بشی نتواند بود بار در دست کبر در ایشان بشی که هیچ کار  
 و عبادتی بدستگیری در ایشان میرسد آورده هر که جوانی هیچ معرفت بهش عبد الجبار بود  
 و هزار بار بر میان دست چون بکوفه رسیدند فرمودند در کوهایی کوفه میکرد و در آنها خاک  
 رسیده بود را دید که کوه خرابه میکرد و در چهری می جست و در یک گوشه خوابه مرغ مرده افتاده  
 بود و در دست و در چادر گرفت و میرفت عبد الجبار با خود گفت همانا این عورت در دست  
 و اظهار فقر و فاقه میکند بهتر است که از حال وی پرسم و گفت می رفت زن بگانه رفته  
 که دکانش پیش وی و دیدند که از برای ما چه آوردی که از کس سنگی بپلاک رسیده ایم گفت نه سنگی  
 آورده ام و همان لحظه از جهت شما بر آن که عبد الجبار چون این سخن شنید کبریت و از هم  
 ساکنان احوال ایشان پرسید گفت زن عبد الله بن زید العلوی است شوهرش سوخته و حاجت  
 که دکان بنیم و آن و منورم خاندان نبوت نمیکند او که در کس چیزی بخوابد عبد الجبار با خود  
 گفت اگر هیچ خواهی کرد و حج تو انجامست آن هزار دینار زرد را از میان باز کرد و بدین  
 رفت و آورد او که ای عورت این چه آلتی چون بیشتر آمد آن زرد را بوی داد و باز رفت  
 و آن سال در کوفه بقای مشغول شد و حج نرفت چون حاجیان مرعوبت کردند چون  
 نزدیک کوفه رسیدند مردمان با استقبال پیروان فرستد عبد الجبار بزرگوار چون نزدیک  
 فافله رسید مشغورای دید که پیش فافله ای آمد بروی سلام کرد و گفت ای صاحب  
 عبد الجبار الان روزی که در غارت ده هزار دینار بمن سپردی مرا ندیدم و مرا بمجموعه بستان  
 زخمی و ده هزار دینار بوی داد و میدادند آنکه آواز می آمد که هزار دینار با دای  
 در راه رضای ماند که دیدی ده هزار دینار دادیم و فرشته بر صورت تو خلق شد  
 کردیم تا حج از بهر تو گذارد هر سال حج مقبولی در دیوان اعمال تو ثبت کنند تا زنده با  
 باشی تا بندگان ما را معاف شود و همچنین کرد که رنج هیچ بیکوکاری بر درگاه ما  
 ضایع نیست که افاضه فضیلت من احسن جماعه الله اعلم

نوحی بکنم از این دنیا

نفسه را

مروئی سخن الشیبه صلی الله علیه و آله و سلم الله قال ثلاث مهلكات وثلاث  
 نجیات فالثلاث المهلكات فتح مطاع وهوی متبع و عجاب المرء بنفسه  
 والثلاث النجیات خشية الله في السر والعلانية والفصد في الفقر والغنى  
 والعدل في الغضب والرضا قلت رسول الله **المنجاة** ای پادشاهی که شقه سرا  
 برده عورت فراعنه ای از لبت است و ای چه نیازی که طاق البوان عظمت بلند ای  
 ابرجت است ای مدبری که فلک و در درازا ملک قدرت آسیای و ملک بر سر بر  
 آسمانی و ای کرمی که صفت آسمان از لبان عظمت گذاری و هفت زمین از صفت  
 نظرت و ای صافی که هشت بهشت از هدایت ثوابت غمزه و هفت  
 دروغ از آیه عذابت همره و ای در هوای صفت شهبازان جانرا بر وضعت و در فضیلت  
 اصابت صدقه عقل در دین بر وضعت و ای دیده دهم و فهم دور بین گنگره جمال نبی  
 و ای مرکب طبع نیز و بستان کمال ترسیده ای ذات تو بر کل ممالک  
 مالک و ای راه روان کوی شفت سالک من وصف تو از زبان تو میگویم  
 انت الباقي و کل شیء مالک ملک پروردگار معبود اجن الا و نعمای تو و بحر عظمت  
 و کبریا تو و بمن جوینده کان رضای تو صد هزار تحفه نجات و برکات صلوات بر محمد  
 عالم سید اولاد آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در میان و صد هزار نفع بشارت  
 و اصفاف غایت بار و احسانه معبود من صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم  
 بر در کار تو فایز گفتن و شنیدن و کار بستن با از زبانی و از و بر زبان ماصدق و صفا و صفا  
 دان اعراض و آمال هر چه احوال عاجلا محمول مومنون دار بالله العالمین و باجی لنا  
 صبرین رواب تحت اراش مشوای صلواتی که فی قونی و ان مقته ای فلان کنتم  
 تحبون الله فأتبعوني ربهای طریقت خوانده هر سر احمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
 و سلم میفرماید که ای امتان من و ای وستان من اگر میخواهید که از غلاب الیم و فرخ جیم  
 خلاصی یابید و به لغیم پیغمبر رسید از دست خصلت هلاکت کننده حذر کنید و دست خصلت  
 نکات دهنده قیام نمایند از ان مملکات یکی بخل است که رسول خدا فرمود انفقوا  
 فی فانه اهلت من كان قبلکم از بخل بریزید که کل هلاکت کرد آن که پیش





شما بودند که سبزی از روزی بران خود پرسید که چه چیز فرزندان آدم را زبان کاری بیشتر میابد  
 درویشی گفت نه بخل است درویش چون مال با بد فرسخ دست شود و بخل چون مال با بد  
 نکست شود و در حدیث آمده است که بخل الجبل بعید من الله بعید من الناس بعید  
 من الجنة قریب من النار یعنی بخل دور است از خدا و از بنده کان او در بهشت  
 و با تش نزدیک است و غیر فرمودند که السخی قریب من الله قریب من الناس  
 قریب من الجنة بعید من النار یعنی تواضع و بخشودگی نزدیک است به مردمان و بهشت  
 و دور است از دوزخ و شاه مردان و امام متقیان امیر المؤمنین فرمودند که بشتر مال الجبل  
 بجا داشت او را بهشت بنابرست ده مال بخل را بجا دین یا وارثی یعنی بخل مال را خود  
 میکند و حقوق واجب او نکند تا عاقلانه اندر بدن صرف شود و چندان مشقت که  
 بخل آن کشیده بود همه بیکبار ضایع شود یا بمیرد و وارثان او آن بر دارند و صرف خود  
 کنند و دل پر حسرت و وبال او گردان او بماند آورده اند که مردی بخل بود نام وی شده اد  
 مال بسیار جمع کرده بود و یک لغه هرگز بدل خویش نخورده بود چون وفات کرد زنش شوهر  
 دیگر کرد آن شوهر دست در نهاد و مال شداده با سراف خرج میکرد روزی آن زن آن  
 در چشم بگرداند و گفت این مال شداد جمع کرده و یک لغه نخورده شوهرش گفت  
 نوشن مباد آنچه خورده کاش آنچه خود خوردن برای ما میکند شداد و شرابی بود بخل چون این  
 خبر شنید دست در مال گذاشت و صرف میکرد و هر روز و عونی بیاحت و میگفت کلوا  
 قبل ان یاکل یعل امره شداد یعنی بخورید پیش از آنکه شوهر زن شداد بخورد آورده اند  
 که بخیلی بود روزی با خیال خود طعام می خورد سائلی آواز داد زن خواست که میرا ده از تو  
 میسرید و رطانه شد و نیم نانی در زیر جامه گرفت و بسائلی داد شوهرش آن حال در یافت  
 و بر اطلاق داد روزی کاری برآمد زن شوهری و بیک روزی با شوهر نانی طعام بخورد سائلی  
 بر درآمد زن خواست که ویرا طعام دهد گفت مباد که این مرد غیر مثل شوهر اقل مرا اطاف  
 دهد و سنو ری از وی طلبم دستوری از وی خواست شوهر گفت ویرا طعام ده زن طعام  
 برداشت و بسائلی داد چون یکت در بخت شوهر او این را دید فریاد بر آورد شوهرش از  
 خانه بیرون شد و گفت ترا بهشت گفت این سائلی شوهر او لایق است و مال بسیار  
 اما بخیلی عظیم داشت بسبب آن مالش نجاسی فشر و بکدانی افتاده چون مرد او شنید جواب داد

نصیر بخل

عجیبی در بخل

بکدانی

که بفرمان سخن بشنود آن درویش که بد رطانه شهادت بود و بیایم و تو نیم نانی بخادی و با بخلت  
 مطافه شدی نیم درویش و محتاج خلقان بودم اما سخنی و جوان مرد بودم حق نعم بسبب آن مرا  
 نوام که گردانید و او را بشوشت بخل درویش و محتاج کرد و ایند دوم از آن خصال که هلاکت  
 است متابعت هوا می فسلت شاه مردان و شیر زنان و امیر و منان فرمود که از هیچ چیز غنا  
 چندان نمیرسم که از هوا می نفس و درازی امل آن اخوف ما اخاف خلیکم اقتنا الی اتباع  
 القوی و طول الاکل فرمودند که متابعت هوا و طول امل بنده را باز میاید از رحمت حق  
 تا و آخرت و فراموش کند بزرگی گفته که هرگاه تورا دو کار پیش آید و ندانی که کدام خوب است  
 بگو که کدام از هوا دور تر است اذا طالت النفس يوما بشعرة و کان البها للخلق  
 طین فاحها و خالف ما هویت فانها هوات عاک لطائف صدفین بر تو  
 مشبه شوند و کار که ندانی کدام باید کرد و هوا هر کدام نزدیک است بر خود آن حرام باید کرد  
 سیم از آن سه چیز هلاکت کننده عجب است و عجب طاعت سو باطل کند و امام جعفر صادق فرمودند  
 که معصیت با عذر هزار بهتر است از طاعت با عجب نه یعنی که ایستادن بطاعت خود و گفت  
 منوبند و گفت طاعت کرده ام خطاب آمد که گفت کردم آدم گفت خداوند بگردم خطاب  
 که گفت کردم و بخلخان نمود که معصیتی که با عذر است بهتر از طاعتی که با عجب است  
 هر می که خشت بخریم فدا کند بهتر از طاعتی که بروی وریا کشد آورده اند که در زمان پیش  
 زاهدی بود شصت سال بر سر کوهی زاویه ساکن بود و خدا بر اعلا دست میکرد و طرفین  
 درو عاصی شده بود و حق نعم او را در حق اناری داده بود و چشمه آبی که از آن میخورد و می آشامید  
 و طهارت میکرد از غنم و دیوات که قبض روح او کند در سجده تا روز قیامت از سجده بر خیزد  
 و تمام اجابت کرد جبرئیل رسول صلی الله علیه و سلم خبر داد و گفت بر لوح محفوظ دیدم که در  
 قیامت فلان عابد از سجده برخیزد پادشاه عالم فرماید که بر جنت هم در بهشت بر کوبید خداوند  
 عبادت می گماشت که مرا بر جنت تو در بهشت همایند تو را فرما بد تا فرشتگان حاضر و می کنند  
 شصت سال عبادت وی مایک انار بر بر بنیاید و حق فرماید که شکر لغتهای دیگر کو بام  
 از مقامات سرور مثل آنکه خطاب عشت در رسد که او بدین فرسخ برسد که زاهد فریاد بر آورد  
 و خداوند بگفت ما فضل کنیم و بر جنت خود را بهشت فرست محقق بروی رحمت کند و در  
 در بهشت جای و پند تا بدانی که طاعت باید کرد و بر او اعتماد نباید کرد و عجب نباید بود

نصیر بخل







لعنت پادشاه آورده اند که حجاج یوسف سعید جبر را بردار که دفت ای شیخی خود را چگونه می  
گفت شیخی توئی نه من زیرا که من در میان چهار نعمت بر شکر آنها میروم و هر یک است اول آنکه مظلوم را  
دوم آنکه نمراد جان نکوست است نه ایمان سیم آنکه پیش از یکبار بر من تسلط نداشتند چهارم آنکه بر من  
میدانم چون جان از تنم خلافت میکند بهرست خواهم رفت آورده اند که چون حجاج بدو فرستاد  
شد و بر او جواب دیدند از او پرسیدند که خدای با تو چه میکند گفت هر که را گشته بهم از برای او یک  
گشت و از برای سعید هفتاد بار آورده اند که وقتی پیروز بود و در جوار پادشاه و پادشاه بوالن  
نمی فادها سکی او روزی پیروزان غایب شد پادشاه خانه و بر او خراب کرد و در قصر خود افزود  
چون پیروزان باز آمدند و کجای خود مشاهده کرد و صبر کرد تا سحرگاه که نوبت باز مظلومان است  
فرای پیروزان که بر ایند رسوز دل افزودن شود و جمله مردان کارزار است هزار باره از آن سخن  
ترزند حضرت که در خیمه شمشیر ابدار پیروزان روی بر خاک نهاد و گفت پادشاه اگر من غایب  
بودم تو حاضر بودی بکذاستی تا خانه مرا خراب کردند و مرا ساعت آنقدر که حصه ملک پیروزان  
بود با فرشت و او این بر زمین فرو شد و در بر سجاده پیروزان کشته زری پیشه و بر آن نشسته  
بود که این قیمت خانه است ما بر اینان با انصاف فوت بعد و حسان مفرمانم و ما کمال  
و قدرت خود هرگز عدل و حسان فرو نگذاشتیم آن خانه بر زمین رفتن عدل بود و قیمت آن  
دادن احسان چنانکه فرموده ایم ان الله يامر بالعدل والاحسان از شاه مردان  
و غیر بر زبان اسد الله القالب امیر المؤمنین معنی آیه و علی اولاده بعد ملاه التملی  
و لا محضن پرسیدند فرمود یعنی داد مظلومان بده تا از دست ظالمان بری و برکت  
پیشوایان بسیار تا از شدت محنت بنوائی بری و داد مظلومان دادن سندن عدل  
و داد محرومان احسان آورده اند که ملک شاه وقتی بال لشکری بجایابی بایست رفت و حجاج  
از چشم وی فرار شد و کوساله پیروزان را گرفت و کشتند چون پیروزان و خبر پیروزان  
ایشان برفت و بر سرگی نشست که سلطان بر آن خواست گذشت چون بد آنجا رسید  
زن بر حجت و عثمان مکرش گرفت و گفت و ادعای اطمینان می داد و روز قیامت سلطان  
پایه شده از سیاست ابن حدیث و گفت و ادعای لیز سر می میدهم تا فرود بر سر آن پلی  
مرا توقف نفرمایم مرا طاعت آن نیست چون شرح حال گفت سلطان گفت تا کوساله  
بعوض بان دادند و ده کا و دیگر بوی از زاینه کشته شد و از وی حلال خواست روزی چند

نعمت پیروزان

نعمت پیروزان

بگذشت سلطان در گذشت چون و بر او من کردند خدمت و چشم و دوش و ناله و صراخ و پاله  
وافر با پیروزان از سر خاکت بر کشند و زان بر سر خاک او رفت و گفت بار خدا یا عاجز بودم به  
من رحمت کرد اکنون او چاره است چاره کار او که پیوسته بخشای اکنون عاجز است بروی رحمت  
کن و همچنانکه او را دستگیر عاجزان کرده بودی امروز دستگیر وی باش رواست است که آن  
و بر او جواب دیدند پرسیدند که چون گفت اگر آن پیروزان شفاعت و حمایت نکردی  
دور از نهاد من بر آوردی عدل من با وی دست می گرفت و حسان من با وی ملاجست  
آن ای بزرگان عدل کنید تا ای خواجگان احسان فرو نگذارید بیت در باب کتب نعمت  
است بدست کین نعمت و ملک میر خود است بیت پادشاه عالم چون عدل و حسان  
فرمود و دعوت آن صله رحم و تقه حال افزای خوشایان فرمود که ایتاء ذی القربی خویش  
عطایه و تقه حال ایشان کن و در رعایت پاس خواطریان کوش و شادی بدل ایشان  
حسان که اجرهای عظیم از خدا و رسول بیاید آورده اند که شبی از شبهای رمضان شاه مردان از  
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم التماس کرد که با رسول الله چه شود اگر نقدی که عرش را  
مژین شایقی خانه علی را نیز مشرف سازی حضرت رسول اجابت فرمودند و آن شب در خانه ایشان  
افطار نمودند چون خواست که بیرون آید حضرت فاطمه فرمود که ای پدر بزرگوار من شب مهملان  
علی بودی و در شب مهملان من باش حضرت رسول اجابت فرمودند شب دوم از برای علی خانه  
در خانه علی افطار نمودند چون خواست که بیرون رود امام حسن گفت ای بزرگوار در روزی که  
فاطمه پدر و مادر مرا افطار نمودی چه شود که اگر در شب مهملان من باشی و رضای دل من بخوبی  
حضرت اجابت فرمودند و شبی دیگر امام حسین نیز بنیوال التماس نمودند چون تشریف ازین  
داشتند وقت بیرون رفتن فضه هر یکی از خدمه ایشان بود پیش رفت و گفت ای خواجگوبین و  
فرعالمین این چند شب مهملان فاجحکان و خندان من بودی هم چنین که دل آزادان و شاو کردی چه  
شود اگر دل بنده کان را شاد کردی حضرت اجابت نمودند و و بر این نیز شاو کرد و بده داد و چون  
شب در آمد حضرت را از فاطمه مبارکت التماس فضه محو کردید و محجوره رسالت درآمد و خواست که  
افطار کند جبرئیل این بیک حضرت را البالمین درآمد و گفت ای پسر بن عالم و عالمین آن حضرت  
منتظر است و او را وعده رفتن داده اند که حضرت رسول رفتی بجای فاطمه نهاد و ایشان ازین  
حال خبر نداشتند و طعاسی نشاندند حضرت رسول درآمد و گفت سلام علیکم جا

آمدن پیغمبر خانه علی







حسب او میزند هر خطه موج تا یکی بقیام رحمت با هووس آری کلا فخر من این پس خداوند  
 که در روز ششم کمتر بنده کانت و حساب آری مرا با دشا تا لطف خود و هر از این جای که  
 اندک آن ساعت که با اندر کاب آری مرا آورده که مروی از صحابه هرگز میلهای خانه نبوده  
 روزی رسول الله با وی غنا که در جواب آنکه که با رسول الله زینا دارم که هرگاه همان خانه شوم  
 تا ندیده با من خصوصیت میکند فرمود برو طعامی راست کن تا من بخانه شما آیم و همان  
 با شوم مرد خانه شد و زنا خبر داد زن گفت ای مرد رسول خدا را حمان خوابی که و شاید که  
 چیزی نباشد که لایق او باشد بوفتی و بیکه انداز گفت نتوانم چون ایشان فرموده هر که است  
 بخانه شما می آیم میان ایشان مقالات بسیار رفت زن سوگن خورد که هیچ طعام ندارم مرد  
 بدست خود طعامی ساخت چون شب شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خانه او آمد  
 از طعام ایشان تناول فرمود و بیرون رفت زن گفت ای مرد تو از من شکایت رسول  
 برو گفت نه گفت کرده گفت از طعامی که گفت از آنجا که رسول الله از طعام ما خورد زن گفت  
 خورد زن گفت میدیدم که وقتی که داخل خانه میشد کرده های نان برداشته او بخینه بود و چون  
 بیرون میرفت ماران و کز و ماران برداشته او بخینه بود مرد گفت من از این یادیم برخواست  
 و خدمت رسول رفت و آنچه بودند باز گفت حضرت فرمود که زن رست بگوید آن کرد و آن  
 روزی من بود که با من همای بود و آن ماران و کز و ماران را که شما میگویند که بیرون بردم و شمار را  
 گناه بگفت که مردم الضیف اذا الخ جاء به فطره واذا اوخل الخجل بذقن اهل البیت  
 یعنی چون مهمان بیاید باروزی خود بخورد و چون بیرون رود با کنان اهل خانه هر که را  
 یعنی با علم روزی خود بخورد که رخا نشت نالش و در خان و کبران شاه مردان و شیر مردان و  
 امیر مومنان فرمود احب الی من ذبناکم ثلثة الصوم فی الضیف و الضرب بالثیف  
 و لا طعام بالضیف یعنی هر چه در دنیا بی شماست از آن جمله جز بخت که آنها را دوست  
 داشته ام روزی تا سنان و در راه ضایع زدن و بهمان طعام دادن و از این رو سی طعام دان  
 بود که بهمان میداد و خود نمی خورد تا آنکه در حق او این آیه فرود آمد و یطعمون الطعام علی  
مکینا و ینکحوا و ینسبوا تعالی که مفسر قرآن است و امام اصحاب حدیث بخند روایت آورده  
 نقل است از مجاهد و عبد الله عباس و غیر ایشان که شاهزاده امام حسن و امام حسین را  
 و عبد الله بن رسول اعداوت ایشان آمد و فرمود که با علی اگر در حق ایشان نذر کنی بسیار

تفصیلت مهمانی

تفصیلت مهمانی

شاه مردان گفت نذر کردم و از ضایعی پذیرفتم که اگر فرزندان مرا شقا و بدشته روزی درم  
 امام حسین و امام حسن نیز چنین گفتند خاتون خاست نیز چنین فرمودند فطره نیز چنین گفت  
 چون حق تعالی ایشان را شفا داد و شاه مردان بفاطمه گفت وقت است که بنیز خود وفا کنیم روزه  
 گرفت و بنیز دال محمد از قبل و کینه هیچ طعام نبود و ایشان همسانه بود شعون بن حباب بن  
 امیر المومنین گفت بنیز او بروم و عرض بخوابم بنیز یک وی رفت و از وی عرض خواست شوم  
 و خانه رفت و باز پیش بیرون آورد که زن آن ده تا بر سینه و سه صاع جو که مرد این است  
 بوی داد امیر المومنین بستر و بخانه آورد فاطمه از آن صاعی اس کرد و پنج عرض خواست جری  
 فرمود چون غار شام گذاردند طعام در پیش نهادند که بخورید هنوز دست دراز نکرده بودند  
 که سالی بر درآمد و گفت مردی سگینه و از مسلمانان مرا طعام دهد تا ضعیفی شمار از خانه  
 بهشت طعام دهد امیر المومنین روی بفاطمه کرد و گفت فاطمه ذات الحجل و الباقین  
بالثیف خیر الباقین اجمعین اتفاقین الباقین المسکین یشکوا البکاج اجمعین  
 ای دختر بهترین خلقان وی در دروازه را در میان این مسکین جو که بر در ماست ازین نان  
 جویده بگردانها او در جو گفت ای شیر خدا و شمع ایمان فرمان تو را شنیدم از جان  
 امشب بخورم بوی خوراک از حصه خویشین حرمان نان پس امیر مومنان فرمود خود را انبار کرد  
 و فاطمه و حسن و حسین و فطره نیز مواظبت کردند و آن نان را تمام بسایل دادند و باب  
 روزه گشودند روز دوم صاعی از آن جو دست اس کردند و پنج فرمود بخند بوقت افطار  
 مرد آمد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معادن الرضائله بیتهم از فرزندان  
 مهاجر پدرم و در روز عید ششید که روزه مرا طعامی دهید که ضایعی از ما بماند ای بیست شما  
 عرض داد و شاه مردان روی بفاطمه کرد و گفت ای فاطمه بروم بقیست در  
 کرسکی و رنج و بیست هر که بخورد و را بخوراند در پیش فدای او که هست فاطمه در جواب  
 فرمود باین غم محطوف و جانم نام نه خورم بدو خوراک تا که داند مرا خداوند در شرف  
 حرمانم انت نیز طعام بخورند و ما را بسایل بقیتم و آنده و باب روزه گشودند و در نیم  
 آن صاع جوئی که مانده بود اس کردند چون وقت افطار رسید بخورنده و تناول کنند باز  
 سالی نولر و او که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معادن الکرامه و الرضائله  
 امیر مومنان از سیران شما را با سیری گرفته اند و طعام نمیدهند امیر مومنان فرمود



ای فاطمه چشمت پیکر آمد بر دم سیر مضطر از کز سنگی و پنهانی نالان و حزین و زار و غمخیز  
او در جواب گفت ای شهر و شهر علم داور شنبه بر فردا هست و شنبه از کز سنگی خان  
اندر زری شده است چون زر بالیده همه طعم کرم بخار از بهر لباب روز شنبه آنست غزلان  
شان جواب دادند و با غنای ظاهر نمودند روز چهارم امیر المومنین بیک دست لایم حسن و بیک  
دست لایم کبریت و بیک دست رسول آورد و این را در ضعف میبردند چون از چاهای بر خیزند بودند  
روزه داشته و طعام نخورده رسول چون ایشان بودید بکسیت و گفت بیا تا کوزه فاطمه رویم چون کوزه را  
پیمبر فاطمه و دیگران را در خاک افکند و در هر جای پنهان کرده و شکم از کز سنگی بر پشت جسد دایم که آن  
انگشتن تابستان در و در و گفت واقفان و اعفان بالله اهل بیت موقوف من الخیر کار این  
بدینا رسید که از کز سنگی میبردند در حال جبر و کینه و این را آورد بوفون بالذکر و بخافون  
یوماً کان فتره مستطیر و یطعمون الطعام علی حبیه میکنند و یکنین و اسیر  
انما اطعمکم لوجه الله لا نريد منکم جزاء ولا شکویرا یعنی وفا میکنند بفری که کوزه  
و غیره سدر زری که شتران فاش شود بر خاموش عام بر دوستی خدا طعام میدهند مسکین و یتیم  
و سیرا بالله که خداوند اندرند و فرض کرده اند از خود باز میگیرند و بر دیگران ایثار میکنند  
و میگویند شما را طعام میدهم از برای رضای خدا و از شما شکوه و جزا نمیخواهم و میبردند از دنیا  
روزی که از سنجی آنروز مردمان ترسان باشند ایشان چون از آن روز ترسیدند حق تعالی آنرا  
ایمن گردانید بر آن خفتنها و شفقها که کشیدند و روزه داشتند و بر کز سنگی صبر کردند و طعام  
بیکران دادند جزا داد ایشان را به پیشانی که در آن انواع طعامها گوارنده باشد و میوه های لطیف  
و دیگر خود بخورند و دیگران دادند و پوشانیدند جامهای صبر بر پشت و بر خیزند از آن کینه  
کرده بپند چون پادشاهان خوشدل هر چه مراد حاصل شده بیکدیگر که جزای و سنگیری در انداخته  
چگونه است و در اختیار امام حسن عسکری آمده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بکسیت گفت  
و گفت کدام از شما دوش بر دارد و قصد در هر فرض برادر مومن نگارده اید شاه مردان بر خواست  
و گفت یا رسول الله بنده فرمود و هشتم که جبرئیل بمن خبر داد اما تو باران جو خبر ده بر آنچه کرده  
گفت یا رسول الله دوش میکند شتم فلان مومن بودیم که فلان منافق و برادر میخواستند چون  
او را چشم بمن افتاد و گفت ای امیر مومنان وای برادر رسول خدا بفرم بر من که من غنیم  
و چیزی ندارم من او را گفتم که من از مالک ملک در خواهم تا کار تو بسازد و رسولی آسمان فرم

و کلمه ای که فرمود

ندای پیغمبر صلی الله علیه و آله

و گفتم که ای خداوند کریم بحق محمد و آل محمد که فرض این بنده را ادا کن که درمی از آسمان کشوده و  
آواز آمد که یا ابوالحسن ایضاً ای این بنده فرض دار را اداست نوی زمین بر دنا هر چه بدست  
آید را کفایت و کسیت بگرد که با آنرا از برای او شرح کرد و اینم دی دست بر زمین برد و چون بیک  
بنده برداشت حق تعالی آنها را از کفایت گردانید او را گفتم فرض خود بگذارد و باقی ترا باشد خواص عالم و تو  
که جبرئیل مرا خبر داد که هزار و هفتصد را که در هزار و هفتصد ضرب کنی هزار نوبت عدد آنرا بخوان  
علاوه بر آن عدد و گوشه ها و مقامها در پشت کرامت کرد و وضوافت آن از عدم و عبید و آنچه  
مزمیه باشد و بر سر فاطمه گذارند و توارز این داشت بفضل و منته و الله اعلم بالصواب

**فصل بیست و هفتم**

روى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال لعبد الله ابن عباس  
لا ما علمت بكلمات تنفع بعن قال يا رسول الله قال احفظ الله  
تحفظك احفظ الله تجده اما لك تعرف الى الله في الرخاء تعرف في  
الشدة والبلاء واداسا لئلا تسأل الله واداسا تستغنى فاستغن بالله واعلم  
ان النضر مع الصبر وان الفرج مع الكرب وان مع العسر يسرا صنف رسول الله  
منهاجاً پادشاهان بر بركات اوقات خلوات و بركات ذرات نادمان و بركات  
بیکت عاجبان و بركات قرآن و قرآن خوانان و بركات صد و بیست چهار نقطه بود  
اول آدم و آخر خاتم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی و آخر هم مهدی و بركات  
و عای عالم و آیین خوششان هر روز کار مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات از شرف  
عالم تا غروب عالم در در شان همه فاطمه جمع چشم پر و صبح و کرداری شبانه و گفتگوی بایسته  
و علمی کافی و علمی دانی و رعیت در دین و سبب بیکین و فعلی بانیار و قبولی در رازجا  
فاطمه حوی و زینب حوی و قدیمی ثابت و دومی ساکت از زینب دار باله العا  
ملین و باخی الناصرتین و رابست لزان چشم و چراغ آفرینش که نا طابا شیر اواز  
میزد فطرت لایح گشت هیچ کجود و ی را نور و چشم نیاید لولا که لما خلقت  
فلان ان سبب که چشم بود و چراغ چشمی بود که نور مودی بجهان آورد که بخت  
لاخیر مکرم الاخلاق چراغی بود که اگر لطافت انوار او نبود هیچ کس که این لطافت  
آباد بخت کشید که گفتم علی رضا حضرت من النوار فان قدکم منیها عجبی

بهر کس که گفت

ای آدم و آخر خاتم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی و آخر هم مهدی و بركات

اول آدم و آخر خاتم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی و آخر هم مهدی و بركات



بود که هرگز نرفت در خواب شد که فنام عینای و لایق قلی عجب پراخی بود که با خود  
هم عالم با مخالف بود و هیچ کدام تیره او را اطفا نمود بیکر لحظه افزونه تر شد که نیر از  
لیطینا نور الله با فواهمه والله مبین قمره و لولکره الکافرون زنجی شکی که  
چشمش بینا و که نظری از وی به نکت چشمان منازل غلبه برین مغول شود ناخجی که  
در حق وی فرمود که ما فزع البصر وما طغى زهی عالی هفتی که با آن همه در نیکیا  
جرحی چشمش نیامد که اللهم ازل فی عینکین هطالین این خواب که شمه زرناف  
بکوت رسانیدم عبد العباس را گفت ترا و تعلم و هم بکلماتی که ترا در لغت مانع شده  
و در ملکیت واقع شده گفت بلی گفت احفظ الله حفظک یعنی خدا را نگاهدار تا  
خدا ترا نگاهدارد یعنی در انتقال او امر و نواهی او محافظت خود کن و متابعت نمایی و  
در نگاهداشت جانب دوستان و مینه کان مبالغه نمایی تا بنگاه داشت او از زوال  
و وقوع بابت محفوظ مایی و به نظر عاطفت و غایت او ملحوظ کردی شعر جانب خجی که  
دار بفرموده تا نور از بلب که دایه با جو از معصیت کشیده کنی او بدست ملات بسیار  
اگر از معصیت دور باشی و طاعت نزدیک بمقران حضرت او و حاضران درگاه فریادین  
حاصل نمایی تا مراد و مقصود و در جهان بیایی قله قل يا ايها الذين امنوا اتقوا الله  
و اتبعوا الهدى الوسيلة خواه عالم فرمود میان میده و نواحه احسان عبادت و آن امر  
تا بده با و متوسل شود و تقرب بخوبی هرگز بنواب حضرت خدا رسد سنت فارسی حزنه از علی  
روایت کرد از رسول خدا با و شاه عالم فرمود که کرامی نزع خلفان برین محمد و برادرش ابی طالب  
و بعد از وی فرزندان که امان مفضلین الطاهره برین سر که از شما هاجی بدید آید و قضای آن خواهد  
توسل با ایشان کید تا حاجت شمارا کنم و بلا از شما دفع کنم و اگر سنده که طاعت و عبادت خدا  
تقصیری رفته باشد چون بعلی تولی کند و از شمش تبر او بیاورم و بروی حمت کشم آورده  
که یکی از عباد الله که کت شکی در خواب دیدم که قیامت قائم شد رسول و علی و دیدم و امام حسن و امام حسین  
که برکن جوف کوشر الساده بودند و خلقان آید و آمدند و لشکر عظیم بر رزغانشده بودند و ایشان  
رفت و آب حیات رسول فرمودند که در آب به هید گفتم هر گاه گفت زیرا که در جهان یکی تو فلان کشتی و  
داود تو معش بکنی گفتم بار رسول الله می توانم حضرت دست خود کاری برداشتم و گفتم بکن  
و سرش را بکن کار گفتم و گفتم و بی شدم بر ستر خفته بود و سرش را زین جد کردم و نزد رسول آمد

چرا که از این روایت  
برآید که در خواب  
دیدم

سیدنا محمد و آله  
و اهل بیت

گفت و بر آب و بهر آب دادند چون از خواب بیدار شدم طهارت یافته ساختم و چند گفت نماز کردم  
چون صبح برآمد فرمود و ابلا از غاشه همایه برخاست گفتم چست گفتند فلان سر بریده آمد گفتم  
این عجب خواب بود که خوابم او را محقق کرد و اینده جماعتی را با این مردم کردند و گفتم و پیش شمش برودند  
در گنجینه من رفتم و گفتم اینا ترا که ای بیت و خواج گفتم ایشان به را کردند و گفتم ترا نیز  
که ای بیت و گناه وی کرده است که اسیر و ممان را دوست نداشته شعر تبعوا الوضی  
البتی علامه مستینها و جنات ولاد الرقی من لم یوال من کلایام و صیده  
میان غنای الله صلی امر بر پی میگرد فرمود احفظ الله خجی که امامت یعنی خدا  
نگاهدار چنانکه در پیش خویشین بلی یعنی پیروی امر او کن تا رحمت و رحمت در پیش تو بود که  
ایها المؤمنین و حبه الله و موصوف طاعت باز بایست الطفت و کیش بینی در مقام تولی و تقبل  
که بمانش تا معصیت و در دولت و در وسیلت و در جبین با و در شمش نصیر کن تا از شتر  
و شمش از این شمش روایت است که مروی از ملازمان امام حسن شریوی آید و نکات کرد از  
همایه او را میر بخانید گفت این رسول الله و کان تا خدا بی امر از شریوی امین کرد و در شمش  
بایست امام حسن آب در دیده بگردانید و لب مبارک بچکانید و فرمود که برو که شتر از تو  
دفع شد چون در خانه شدم چرخ آوازی می آمد از غاشه همایه در زدم همایه گفت ما را قضیه  
اخذ من و شوهر طعام بخوردم ناگاه خطر ای در او پیدار شد و میگفت ای علی از فرج خود آبی  
آوازی شنیدم که شخصی میگفت که النا و اولی البت وی سینه او جان بداد تا بدیدم هر که  
و دشمن خاندن رسول الله بود چنین بود و بیست و آنکه دوستی ایشان اختیار کند سعادت و  
جهان بوی ارزانی دارند علی بججات عند الله و امر الرقی رسول خدا صلی الله علیه و آله  
رحم امام حسن فرموده الا و ان الحسین باب من العباد الجنة من عاقده  
حضر الله علیه رحم الجنة یعنی امام حسین در بیت از برای بهشت هر که با وی عبادت  
بوی بهشت بروی حرام کرد و ای بر ظلمان و بیبیدان که چند بن ظلم و بیدار بروی کردند  
لاجرم بعد از آنکه نانی در دنیا بیلائی مبتلا شده و در آخرت بعد از ابی که گرفتار غفلت  
از صدی که گفت بر بخار دست بگوشه شدم و گفتم فرهادم شبگاه سخن از قاتلان جناب امام  
حسین میرفت گفتم الحمد لله ایشان هر یک مبتلا شده و هیچ کس نمیدانست که در خانه  
او بودیم گفت من از آن جماعتی که کربلا رفته بودیم بسیار است سیر بر مردم چون این بکشت چراغ تا

سیدنا محمد و آله  
و اهل بیت

سیدنا محمد و آله  
و اهل بیت



تا یک شده بود برخواست تا اصلاح چراغ کند آتش چراغ در کف نشویش گرفت خود را در آب  
انداخت آتش بر بالای سرش میکرد و هرگاه سر میزدن آردی در وی گرفتنی تا در میان آب سرتا  
پایش بشوخت و بدو فرخ رفت الحمد لله و دیگر خواسته عالم فرمودند که تعرف الى الله تعالى یعنی  
بعرفت فی الشدة والبلاء یعنی معرفت بخوبی با حق تعالی در سختی و راحت و رضای خدا را بشناس  
و فرمان برادر کن او را تا معرفت جوید با خود و اندویشناست ترا در شدة و بلا و شناس او را  
در سراء و عسراء و نعم و دولت و سکر و هلاکتی تا او در همه حالی بفرمان تو رسد و آشنایی جوی  
با دوستان او در حالت شادمانی و خوشحالی تا در حالت ناگامی و نامرادی با اتفاق با تو تفق  
گفت که نه هر کسی که بدچار شدم چهارگاه که هلاکت نزدیک بود گفتم مرا کجا وسیله باریست  
متوسل بشی باید که بشفاعت او مرا شفا دهد و هرگاه کسی در زمان عالمه و کالمه از سرور و اقتیاد  
بهترین او صیبا بشوای عالمیان و امام زمان و امیر مومنان زین العابدین علی بن الحسین  
عید الشیعه نزد وی شدم و گفتم یا بن رسول الله حال مرا میدانی بگویی رسیده است دعا که در کار من  
کن دست برداشت و گفت خداوند البشیر الشاهد که بمن گریخته است و مرا وسیله ساخته است  
او را شفا بخش و روزی بروی فراخ کردان و قدر او را در علم فرغ کرد بدان ضای که  
جان همه موجودات در خفیه قدرت اوست که بعد از دعای آن معصوم شفا یافت و خفیه  
عمر یار شدم و هرگز دست نیکی ندیدم و امید دارم که بمرکت دعای آن مظلوم خداوند برین  
رحمت کند و مرا بیا مرزد مدح علی بن الحسین فریضه علی لای من احسن عیدیه  
له شرف فوق الجنه محله افریده منی لسانی اشرف جسد و از حضرت امام محمد  
علیه السلام بگویم آن منبع علم و فضل و شریع زهد و ورع افضل است که هرگاه جابر بن عبد الله  
طبعی روایت کردی که منی حدیث کردی مرا وصی الاوصیا وارث الانبیاء و عباد و بنی  
گفت از وی سؤال کردم که حق بنده مؤمن برضای حق چیست وی روی بگردانید و دیگر گفتم  
گفت حق مؤمن برضای حق است که اگر آن درخت کوکب بیا در ساعت بیاید آن درخت  
که حضرت از جهت مثال اشاره کرده دیدم که بخش ای الله تا نزد او رسیدی و فرمود که ترا  
ندام باز کردی جای خود رفت هر چوئی که جمله انبیاء را بود رسول الله بود و از او میراث یافتن  
رسیده که در آنان بحقند از علی بن ابی طالب تا مهدی علیه السلام روایت است از حضرت  
برید که از امام حسن مطلق امام جعفر صادق علیه السلام که باین رسول الله خبر ده مرا از آنکه خدای تعالی

استجاب دعا حاجات

حق تعالی بر خدا صفت

گفت حجت ائمه قریب قال بی و لکن لبطین قلبی فرمود که بخوای که مثل آن نبویان که گفتی باقی  
فرمود که ای بازوی غراب و ای طایرس و ای کبوتر هر چهار نزد وی حاضر شدند ایشان را فریاد  
کرد و دایره پاره کرد و اجزای ایشان را بهم برآخت و چراغ حقه کرد و بعد از آن فرمود ای بازوی کلاغ  
و ای طایرس و ای کبوتر گوشت ریزای ایشان از یکدیگر جدا شدند و از هر یک لایح اجزای خود  
بیشتر تا هر چهار در رت شدند و بفرایغ بال پرواز کردند نگاه شاه را و فرمود از اینست که  
و دشمنان بر او بدیدان ماحد میزدند و این آیه در حق ماست اَمْ یَحْضِرُونَ النَّاسَ عَلَى  
الْعَرْشِ الله من فضله ما یعلم الابرار که ما را مکت عظیم داده اند و قد القینا الی ابراهیم  
الکتاب و الحکمة و اقلیناهم ملکاً عظیماً ای بارالکبریا و ستمکاری سبطی ایشان را  
بشناس و بدل و زبان ایشان که در دست در و دست ارادت بر دامن سعادت ایشان زن و  
غلاف فرمان ایشان که در ستمکاری و نجات است که در خط بندگی ایشان بای خود  
نمی آید روز جزا در جزیم خط از وی جزاست و بعضی هم از ایشان روز جزا  
طاعت کنی و عوبت یکسر حال و طاعت جمله عبادت و دیگر خواسته عالم فرمود و اذا  
سئلت فی الله و اذا استغیبت فاستعن بالله یعنی اگر سؤال خواهی کرد و اگر چیزی  
خواهی بخواست از خدا کن و از خواه که سائل از خواه او بی غیب و نا امید باز نکرد و الله  
استعن فی کل امر فان الله الذی حی مجیب هو المولی المجیب دعا و من یستجیر  
المولی مجیب قول است که ابوطاهر گفت در بعضی غزوات بار رسول بودم چون کاهنت بلند و کار  
کرد میشد میفرمود یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین سر میسیدیم که  
از منهای افتاد و کسی میسیدیم که شیخ میزد و گفتا بر بخت میشدند گفتم بار رسول الله که نفع میزند بخت  
فرستگان چون کار به نوبت شود بگوی ایاک نعبد و ایاک نستعین اما دعای رسول  
و دیگر است و دعای تو دیگر تر است فقی باینکه کار را باز اند قوله تعالی یا ایها الذین امنوا  
اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة روایت است از علی بن الحسین که هرگاه که مرا و  
من موسی بن جعفر را از مدینه به بغداد آوردند و محبوبی کردند مدتی حبس در آن کشیدند  
ایل و عیال خود شدم امام بدانت گفت تا اهل و عیال که در مدینه حبس گفتم که گفت  
برخیز و در آن خلوت درای و غش کن و فرمود ای حیوان کردم بعد از آن امام برخواست  
و دور رفت تا که از او فرمود بگوئی اللهم الرحمن الرحیم و دست بمن ده و هم

سجد امام صادق

مجلسی و جعفری



پوش چنان کردم که چشم باز نگذاشتم باز کردم بر سر زینت امام حسین بودم گفت لب زینت کبک گفت  
چشم حسین باز کرد و من نیز باز کردم چشم بر هم نه چنان کردم که گفت باز نگذاشتم بر سر زینت  
امیر المؤمنین بودم گفت لب زینت جدم علی علیه السلام است آنجا نیز بملا امام دور گشت نماز  
نکردم گفت چشم بر هم نه چنان کردم گفت کجا گشت و من نیز بر سر زینت رسول الله بودم  
که این زینت جدم رسول الله است در آنجا نیز گشت نماز نکردم گفت اینک سری تو عهد  
تا نوکن و مبرون ای رفیق و ایشان را دیدم و بچهل نزد امام آدم گفتم دست من ده دادم  
چشم پوشش پوشیدم گفت کجای گشادم چشم بر سر کوی سبز دیدم که آب از آسمان بر  
کوه ریخته بلند امام از آن وضو ساخت و بآبک نماز گشت و نماز ایستاد و چهل مرد را دیدم  
و بخت امام نماز که از من چون از نماز فارغ شد گفتم لب زینت کوه قاف و ایشان اولیاد  
اند از حق در خوابند تا میان من و ایشان قریب اند بپس آن قوم و داع کرد و مرا گشت  
چشم پوشش پوشیدم گفت کجای گشادم در زندان بخداد بودیم دوش و بی عظیم دژ را  
گرفت از آن روز دوستی آبا و اجداد و لا یلوشت و قوم آینه شد و صد جندین از این  
نظیر رسیده هر که فکر کند کافرت بکشت و خدا از بزار اخراجت هم باری معصم  
و انظر هجر منهم يوم القيمة و مانند لب زینت از حضرت بسیار است و همچنین از علی بن  
موسی الرضا رواست که نو فانی گشت امام رضا علیه السلام از مامون خلیفه علی الحنفی و بعد  
اجازت خواست دارد بخورم همیشه آب گرم میروم مرا هفت روز معاف دار باید که رسول  
تو بمن نیامد مامون و مرا اجازت داد حضرت جبرئیل رفت و آنجا بنشیند تا مامون روز  
بشمار روز چشم بر نشست و لب چشمه شد امام رضا آنجا بود و مرا بر رسید و باز گشت بسی  
بر نیاید که یکی از مدینه در رسید که حضرت امام رضا و فلان روز آنجا بود و از آنجا آمد  
و عاملی که نیز نامه نوشت که آنجا است و همان وقت که رسید من ترا اعلام کردم مامون  
نامه بدید من بخواست و نزد امام رفت و گفت از من درخواستی که مرا عفت رو عفا  
دار که بچشمه آب گرم میروم و در آنجا بنشیند و مکه شری حرم ترا علی عظم داده و مرا براد  
و بهر قوام حرف از آن بمن آموز تا از آن نفع گیرم امام فرمود که اگر من حاضر بودی بر آن قاف  
نبودی تکلیف که یکی از رعایای توام مامون مامون بنشیند و گفت بخدا که توفیق و باز  
آمدی حجت خدای و دینی امت عرض آنکه آن ملا عقیقه احدی بر این میدانند که ایشان

بر کعبه کان خدا و وارثان انبیا و حجة الله اند و مع هذا جندین ظلم کردم کردند تا بغداد و  
خشم خلی کر شارتند و دیگر خواجگان فرود و اعلم ان القصر مع القصر ان الضرج مع  
الکرب و ان مع القصر هذا بد که نصرت با صبر است و فرج با غم و دولت لغت و حجت  
در پس اگر حجت و بلا و ریج و نصرت بتو رسد صورتش و از بار بار بخواه تا تورا  
از آن حجت و ولایت فرجی از زاینه دالو صورتش که در کار با صورتش بصیرت  
شود لب زینت کوه کجایه نقل است از محمد بن شاذان فرو می که او را بیت کرد از محمد بن  
حسان از عقی بن خالد که گفت من بعسکر بودم گفتند آنجا مردی محبوس است و از شامش آوده  
که دعوی پیغمبری کرده گفت بروم او چه پیغم چون بدین زندان شدم مردی بودیم با هم بایک  
و عقل و فراست گفتیم قضیه توجیه گفت دروغ میگویند که من دعوی نبوت کرده ام  
من در شام عبادت مشغول بودم در موضعی که آنرا اس الجین میگویند شخصی آمد و مرا  
بغیر چون بر تو استمخیزه در مسجد کوفه دیدم گفت این مسجد می شناسی گفت از مسجد کوفه  
نماز گذار و من نیز نماز کردم چون نگاه کردم هر دو با اتفاق در مسجد رسول بودیم بر رسول سلام  
کرد و صلوات فرستاد چون نماز گذار دیدم خود را در مسجد کوفه دیدم مناسکت حج بگذارد  
از آن خود را در شام دیدم در موضع عبادت گاه و دیگر سال نیز چنین کرد و چون خواست  
که از پیش من بر هجتم بخون آنکسی که ترا این قدر داده است که تو کسی گفت علی بن موسی  
الرضا چون این خبر محمد بن عبد الملک رسید که فرستاد و فرمود مرا مبن بر نهادند و بنا  
فرودند و در زندان کردند گفتیم قضیه نویسن که نزد عبد الملک بر من نبوت کردم و با و دادم آن  
مأمون مطر و دو وقت کرد و گفت او بگوید که انگیز از ارفام بکوفه و از کوفه به مدینه و از مدینه به  
بزد و باز اقامت آورد از زندان نیز خلاص کرد علی بن خالد گفت ازین چنان استمخیزه و مرا  
صبر نمودم روز دیگر بر زندان خالی را دیدم بر در زندان جمع شده گفت چه شده است گفتند آنکه  
که از شام آورده بود بودند غایب شده و می دانند که بر آسمان رفته با بر زمین با خود گفتیم اهل  
رسول استی بخاتم که پناه بدیشان برد از برای دنیا و عقی نجات باید الالبتی موعده  
اصناف القری و من تلون بهم اعراضا مال فیهما الغنیة للخی اذ بخیر  
و حیوانت الفی کلمة ال و کما قال البقی غا طالت فافطه بنحیه و عفا  
باینها العفره انک راغبنا العفره لک عن محبة ال رواست که سعید صاحب

محمد بن اسماعیل











و چشمی آید روان و لبها کوکبت و منظره که کند نشند و لغبتی که در خوشی و عیش بودند  
از آن همه فرو گذارند و ما آن را میسر است بقوی و کبر و آدم متوکل گفت که مرا از شغاب  
آن چیزی بشنود فرمودند که معنی آنست که غامها نشان بر سر کوهی بود و در حصار ستار و دعا  
و حارسان ایشان شجاعان روزگار بودند و مردان کارزار چون مرگ در آمد و کوشکها  
و حارسان مانع نشدند و از آنست مراد بخت کور در آورده و منادی بعد از موت ایشان  
ندکرو که گجاشد از آنها و آن لغبتا و زبور و قلعه و ناچار و در بهای زیبا که افتاده بر آنها  
رنگت بود پس کور زبان جواب باز دود و کوبه بیامید و حال مایه بند که کجا رسید  
و غمناک سیمین باز پرورده که بر بخت عزت و فرش و بیانشستی اکنون بر خاک  
مذقت و خویش گمان شده بیدار کنون باش در کور نشسته رفته بکوره که  
نه کبرم که نخواهی بر افلاک شدی خبر طعمه مار و خویش نموده آورده که چون مرده  
دفع کنند بعد از یک هفته روح و ستوری طلب که من خود را به بند چون بیای چشم  
کوش و بند کشاده و باقی اعضا متلاشی شده و در جوتا باشد که بایان باز کرد و بعد  
هفته دیگر باید تمام تر را بند بر از کرم نوحه و زاری در آید و کوبید گجاشد ابله  
خیال و فرزندانی که عمر در کار ایشان کردی و کجالات و حرام کردی و از برای آن  
گذاشتی من ترا چنین توانم دیدن بدو و باقی که رفتم تا روز قیامت که بهم رسید  
آورده که علی بن امیر زنی را دید بر سر کور نشسته بود و زار زار میکرد پرسید  
که صاحب کور گیت گفت بر سر دعا کرد و تارنده شد شخصی از کور بر آمد رنگ زرد  
و موئی سفید و پشت دو تا پاره زن گفت یا عیسی این پسر من نیست او جوان بود  
رومی ماه و موی سیاه و بالای چون سر و روان آن شخص گفت ای مادر من پسر تو ام زدی و  
من از تاریکی کور است و کجی پشت هم از تاریکی کور است و سفیدی موی من از بول کینه و منکر  
حال کور این است که اول منزل از منازل آخر است چنانکه جواب عالم و نمود اعتبار اول  
من منازل الاخره بکبر حال قامت چگونه است آه از آن ساعت که خلق از کور خیز  
مدحش و عزت چنانکه خواهم و در آن تجدید بفرمایند و تری نامی که عی و صاف بکاشی آید  
از آنست که آنها بر آن خواه از آنست که خلق را بر راه برده که فرشتی الجنة و فرشتی الجنة

عقله  
در شب  
در عیسی بن مریم  
عقله

مروءی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال حافظوا علی الصلوة فان الله  
عز وجل اذا کان يوم القیامة یدعوا بالعبک فاول من یشی عنه الصلوة فاذ جاء  
به فاقم ولا تراج به فی النار صدق رسول الله **صلی الله علیه و آله** با دینا بینه کانت  
بر کار آورده و هر که آن وقت الصلوة بکوش جان استماع نموده و کمال افتاد و منزل  
بر میان جان بسته و گشته بستر بجا آورده و حاجات لایم شتی به بضاعه و احوال  
عاجت بجه قبول رسانیده کردان چار که دنیا زند کر بکسرت دنیا آورده اند و عرض  
نموده هر قدر این آیه توفیق کردان یا الله العالمین و یا خیر الناسین روایت است  
از طایفه موجود است و بهترین کائنات و مخرج سعادت و مایه حسنات و دفع بلیات  
و خواص مخلوقات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که مواظبت و مداومت نماید  
بر ادای نماز پنجگانه و اوقات آن را محافظت کند که چون روز قیامت شود اول  
چیزی که از بنده سوال کنند نماز بود اگر از بنده آن مردان آمد سلامت باید و اگر نه آید  
بائش دفع سوزانند پس باید که محافظت نماز را کند بخضوع و خشوع و طهارت باید و  
بر او رسد قلزم رجبیم الله الرحمن الرحیم قل اقم الصلوة المأمون الذین هم صلاتهم  
خاضعون اکنون باید دانست که خضوع در نماز چیست که حق سبحانه و تعالی اطلاع و  
در کار که در معینه بایمان ساخته و بجهت همین کی نماز است که در آن خضوع و خشوع باشد  
بجا هر گشت که خاشع در نماز آن باشد که چشم بر هم بندد از ترس خدا و بیکر آنکه چشم بر جایگاه  
سجده اندازد بجا و بیکر که حضرت رسول فرموده که بنده چون نماز را بسند خدا می آید  
بیکر و چون بنده بجا و بیکر نکند و غیر از سجده کاه خدای را گوید که ای بنده من من بنو  
میکرم و تو کسی و بیکر منبکی روی من اگر که ترا بهر از من کسی نیست آورده که هر چه  
عالم صلی الله علیه و آله و سلم مراد بد که نماز میکرد و دست فراموش خود میکرد و او را نمی  
که چون نماز را در حجت خدا روی بوی آورد پس نباید که بغیر از خدا مشغول شود و گفتند  
خضوع در نماز آنست که همه همت در نماز بود نه آنکه بین در نماز و بدل در باز  
نیای در نماز الا بعد از حساب ده کنی و کار بازار چه کبر روی خوبی  
بعد از آن زنی سر بر زمین باری دو سه بار توانی کن نماز را باری مرثیت بر  
مخو تا که ز زقار گویند این غناس جوالی جوالی کسی داده بود و فراموش کرده



هر چند می سکرو یاوش نمی آمد روزی در نماز بیاوش آمد مزدور گفت که جواب کعبه داده ام  
مزدور گفت بچه دهنی گفت در نماز میاوم آمد گفت ای استاد تو نماز کردی و رفته بودی یا نه  
بجواب گفتن او را از این حرف خالق دست دل و خود و دریافت و اطاعت علم شرافت  
مفسری کردید ابو بکر واسطی گفت که حضور در نماز آن بود که خالصا خالصا از برای خدا  
بود و چشم عوض و نفس نه نه باشد و در حدیث آمده است که رسول فرمود که مردی بود  
راه خدا شهید کرد و در فرشتگای که بروی موی بود گفت که این عجب است بریدی بود که از برای  
او در بهشت بکشد و در حوران باست خیال می آمدند خویش بدان فرشتگان و حی و نبات که بکشد  
نیکوید چون نیکوید روی هوا پر از طاعت و خیرات او دیدند فرشتگای که بروی موی  
بودند گفتند خداوند چو در آسمان بر ما نیکوید از برای علمهای این بنده خویش بفرماید تا در آسمان  
بکشاید و ایشان گویند این علمها را اگر نتوانید بر در هر چند خواهند که بردارند نتوانند  
حق فرماید که طاعت و عبادت هر بنده را هر کیست تا آن ترک نشاند محلی قبول نشد  
و آن تولا بطی بن ابطالب است و فرزند آن او علیه السلام و تنبیه از روشنای ایشان  
فرشتگان چون نیکوید و بر آن ترک نشاند گویند خداوند او را آن مرکب است حق زیانیه  
و فرخ را بفرماید تا علمها را با آن در روز برسد تا بدانی که بولایت ابراهیم و منین طاعت  
هیچ افزیده دیگرگاه خداوند قبول نیست الزینا مالک روایت کرده از رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم که چون بنده مؤمن از برای نماز بر خیزد و بگوید لا احرام بگوید از جمیع گناهان ببرد  
آید چنانکه امروزه از نماز در وجه آمده بود و چون بگوید اعوذ بالله من ان یظلم  
الرحیم هر بنده که برین اورد شده باشد حق او عبادت بکماله نبود و چون بگوید  
بسم الله الرحمن الرحیم و سوره فاتحه و سوره دیگر بخواند چنان بود که عمره و حجی کرده  
باشد و چون بگوید سبحان و تحمیل العظیم و تحمیل همه گناهان بود که هر گاه که خدا را از  
آسمان فرستاده خوانده باشد و چون بگوید سمیع الله لمن حمد حق منظر رحمت باقی  
نظر کند و چون سجده رخصه و بگوید سبحان و تحمیل العظیم چنان بود که هر حرفی بنده  
از او کرده باشد چون بنده بنشیند ثواب صابران در دیوان اعمال او ثبت کنند و چون  
سلام باز در درای بهشت بروی وی بکشاید و حق او گوید ای بنده مرا از هر روی که  
خواهی داخل بهشت شوی عزیزان با نیکت تکلیفی چه مقدار شریف میدهند لطف

سوره الفاتحه

لطف او لطیف بیرون از خود فضل او فطیلت بیرون از شمار که هر بنده زبانی  
سنگین گفت نمکونی از هزار هر گاه که از خود وجود آید چون بر خیزد نماز بکشد در آن که  
عفو کنند ان الحسنات بکافرن الحسنات حضرت رسول سلمان را دید که نماز  
بود از در شکم فرمود با استقامه و فطیلت گفتن بر خیزد و در کعبه نماز بکشد بر خیزد و در  
نماز بکشد شفا یافت اما در نماز صدق و محبت است صدق و محبت چهار جنبه است اول او  
المنجیات فی الجنب دوم القیام بین بدی الجنب سیم الفتح الی الجنب چهارم  
الغلب الی الجنب یعنی راز گرفتن با دوست و استیاد و پیش و دست دراز کردن  
با دوست و نزدیکی در خدمت و دست بلی چون نماز داشت با دوست نیکو بود که در  
میان راز القات بغیر نقلت که سر نشیند در طواف بود مردی چشم بروی کشا و گفت  
ای ابا که بدانی که در این ساعت از که باز میانی هرگز بنظر خرام نبرد از می اندیشه  
عمر من شش و هفت نماز آمد بر من خیال معشوق قرار برداشت نقاب از رخ میکشاید  
بالا که نیکوید از که میانی باز ای بنده عاصی بدانی که روزی سید تو بت نظر رسانی بدت  
میبرد و نور از روی خلق میپوشی و بد بگری میگری و دوستی دیگر را در دل جایی میبایی  
از خود خطا کشیده که ما به خانه دل نواخته بودیم و تو اسباب بودی در جواب چه خواهی گفتن و از  
شرمساری و روسیاهی سر از پیش برخواهی داشت پس اگر عزت بطلی از تو طلب و اگر  
دولت بخواهی از تو بخواه چنانکه دلش دایمت و زول را بدو راه نیست و دوستش نیز  
دایمت و انتقال را بدو راه نیست من اعتر بالانده فهو عترت فی الدارین و من  
اعتق غیر الله فهو ذلیل و الا ذلین من اعتر بالمولی فذلک خلیل و من لم  
عز من سوا خلیل ای بنده بدان که عزت حضرت رب العزت عزت نبویست  
و عزت جبروت است و قدرت است عزت فعل و رحمت است بلکه که انبیا و اولیا  
عزت یافته قل الله اصطفى آدم و نوحا و ابراھیم و آل عمران  
علی العالمین حضرت عزت عزت شانه تاج لطیفی و اجتناب بر سر نوح و آدم و آل  
عمران نهاد و بعضی بر بعضی تفصیل داد و قیله قلک المثل فضلنا بعضهم علی  
بعض یعنی آن رسولان را بعضی بر بعضی تفصیل دادیم و هر یکی بر چیزی دیگر دادیم  
ابراھیم خلعت دادیم سلمان و مملکت دادیم موسی را مناجات دادیم عیسی را







مجموعه امامت

مهند و بهتر عالمیان میفرماید که هر که چهل روز از برای رضای خدا بخیزد و بلا طاعت خلق در فرود و در حجاب  
 اعجاز از پیش برود و مرکب طاعت و در سینه اخلاص جولان بخشد و بدین طریق حقایق برسد  
 چشمه ای حکمت از دل او برآید اما اخلاص آنست که خلق را از راه برداری و خود را از غرقت  
 جان و منزلت نهی زیرا که هر که افعال و اقوال حق و قیامت و قدر نهد که عزت و جلالت در اعمال  
 مذاق او نرسد و مقرران حضرت عزت که هر یکی با تاج لَا يَصْنَعُونَ اللَّهَ مَا يُفَرِّقُونَ  
بَيْنَ مَا بَيْنَ مَرْفُوعٍ ملازم درگاه محبت بودند چون نوبت با دم رسید و دوال حال  
 سلطنت بر کوس عزت زدند ملائکه ملکوت بالا ایشان ظاهر گشتند و چرخ را از ایشان باطنی  
 شده از سر طهارت خویش باز برآوردند که أَجْعَلْ فَيْضًا مِنْ نَفْسِي فَيْضًا لَكَ وَكَيْفَ اللَّهُ  
وَبَطْنِي فِيهِ در اعمال خود نگاه کردند و سخن فَيْضِي حَيْثُ لَكَ وَفَيْضِي لَكَ لاجرم سلطان  
 امر که لا یریبک از اعمال ارادت درآمد که أَسْجُدُ لَكَ هان ای فرشتگان لایست  
 کل را سجده کنید که هستی خود را درینا دیدند و گفتند قَوْلُهُمْ أَجْعَلْ فَيْضًا مِنْ نَفْسِي فَيْضًا  
وَبَطْنِي فِيهِ محققان گفته اند که ایشان بظاهر گریه و خجسته و انشان بکبر  
 شربت نگاه کردند و حق با طاعت ربوبیت لاجرم جواب داد که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ  
 یعنی ای فرشتگان آنچه می میدانم شما نمی بینید زیرا که شما بالا ایشان ظاهر گشتید و من بالا ایشان باطن  
 شما را با سرائر الهی اطلاع دادم اگر شما جفای ظاهر می بینید بصغای باطن میگویم اگر شما در جفای  
 طاعت ایشان در حمله مغرقت اگر شما دست بعظمت خود زده اید ایشان دست بر جنت من  
 زده ای هان ای عزیزان دست بعبادت ازین و سابقه لم بر لب زبید که مشرب آب کل فیه انوار  
 که دایره نمون برین شخص کلین یکیشند خطاب کرد که شخصی آفرینم هر که زیاده باشد  
 نه قدرتم تسبیح بود لیکن غیرت عنان قدرت باز گشاید خستم که سر جنت و کفایت او بود  
الْقَهْرُ چون آفتاب جلال آدم سر از برج جمال برزد ملائکه ملکوت را در پیش سر روی سجود فرود  
 قیام أَسْجُدُ لَكَ علامه در این امر خلاف کرده اند بگفتند آنست که سجده خدا را بود و آدم  
 قبله بود و قول دیگر آنست که سجده اطلاق و تعظیم بود بجهت و آل او که در صلب او بودند زیرا که تسبیح  
 که انبیا را بود از غیر و انش بود او را که منسوب و واقعی هفتاد و کس از سحران باطل حاد  
 ساعت و با ایشان گفت جعفر بن محمد ساعت اگر شما سجده کنید که او در محل مر جمل شود  
 گاهی و فرید هم آن سحران صورتی صباغ ساخته و در بنوی خود نشانند منسوب و اعجاز

جمع کرد و محصور  
در آنجا سحران را

برکت داشت و جمعی کثیر را حاضر ساختند و امام معصوم را طلبیدند چون حاضر شد از کبریا  
 و انوارش فرمود و ای برکت که بخت خدای تعالی علیه السلام ما را تسبیح دران شمار باطل کردیم  
 از دور فرعون آنجا متوجه آن صورتها شد و فرمود که هر یک بگیرد صاحب خود و فرمود  
 صورتها را در جسد صاحب خود کشته و فرمود منظر چون آنحال بدید مدح و شکر و از  
 نعمت بزرگوار چون بپوش آمد گفت یا ابا عبد الله تو بگویم از من در گذران فرمود و حقو کردم  
 صورتها را بگو تا سحرها رو کنند فرمود که هر نبات به نبات همچنان که عضای منوی سحره فرعون  
 در کمر و دین صباغ غیر این ملاعیان و در خواجده کرد و تو هرگز ایشان را نخواهی دید پس چون خوا  
 ملائکه را سجده آدم فرمود همیشه کردند مگر المیسر که ای کرد قولها وَأَذْطَنَ اللَّهُ  
لَهُمُ الْخِطَابَ الْأَدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ به آنکه در  
 المیسر خلاف کرده اند که فرشته بود بانه از عبد الله عباس رواست که فرشته بود و نامش عزرائیل  
 بود و قولی دیگر آنست سجد آنکه صلی فرموده و کان من الجن و فرشتگان از نور بودند  
 و او از آتش آتین طعام و شراب بخوردند تا میان ایشان منافی واقع نشود و المیسر خلاف آنست  
 و عبارت بود وجه اتفاق میکرد و فرشتگان نمی دانستند و منقرض است و باستان اظهار کردند  
 فرشتگان را معلوم کرد که او منافق و تکبر بود پس بنی عبد الله گفت که در این راه هیچ جزیره  
 از نیاز ندیدیم و هیچ جای تطهیر از عوی نیافیم در حال المیسر نیز عوی مبنی و آدم را ملاحظه کن تا  
 همه تا زمینی با آنکه سجود ملائکه اش کردند و بر تخت غلاش نشاندند و بر سر او افتاد و او  
 گدازیدند و گفتند یا آدم اسکن انت و ذویک الجنة و ذره از نیاز او کم شد لاجرم چون  
 بپایندگی افتاده که در هنوز خوره نخورده بود که ناهنج أَجْعَلْ فَيْضًا مِنْ نَفْسِي فَيْضًا  
 و المیسر چون کرد و منی داشت هنوز سر از زنده بود که قدر لغت بود بزرگ داد و بودند تا مدتی  
 که در راه بندگی و اکلندگی باید کرد و منی نباید المیسر گوید که مرا سحر و فرمودی نکردم آدم را  
 فرمودی که کندم بخور بخور پس حال کی شد فرمودند هان ای مطرود و درگاه غلط کردی آدم غلط  
 بود و تو منافق او دوست و تو دشمن ندانی که ذلت در شش روی انسان ندارد و حق  
 دشمنان بخیری بر ندارند شَرٌّ مِنْ لَمْ يَكُنْ لِلْوَصَالِ هَلَا فَكَفَا أَمَّا الْخِطَابُ ذوق  
 مرا با دوست ای دشمن وصال است نه اگر دل نخواهد دیده بر دور زنها تا بگوئی که آدم را  
 بپوشید و گناه آدم معصوم بود از گناه صغیره و کبیره و آنچه حق میفرمود و حق آدم

مساجد







عمل خود ساخته در شکست بخار بر سر آورده که پادشاهی بود صاحب جمال روزی در برابر  
 کفت با وجود این جمال با کمال مراست هیچ سوخته نیست که دل داده ما باشد و نیز کفت ای  
 پادشاه شما را عاشقان بسیارند لیکن صادقانه از هر درویشیست که از مجاز ذکر گذشته و بخت  
 رسیده پادشاه فرمود که آن درویش را بخواهم بنجم و در کفست فردا چون داخل میدان شوم او را بنمایم  
 بنام چون روز دیگر سلطان را داده سوار و میدان رفتن بخاطر رسید انواع کلفت بجا آوردند  
 که بطلب حبست که امروز کلفات زیاده از هر روز بظهور می آید فرمود که هر روز بصید و خوش  
 طبع و مریخته و امروز بصید قلوب میروم چون میدان درآمد کوی درخت چوکان در آورد چون  
 کرد سوخته را بر سر میدان و بدالساوه و آنکست جبرست بدندان حسرت گرفته پادشاه  
 نزدیک آن رفت و کفت مال ای درویش من نزدیک توام آنگاه خند لبیکسره قایم  
 چون پادشاه لبیک کفت درویش سر بر آورد و ناروی شاهو به بند پادشاه کفت سلام علیکم  
 ای درویش کوی بمن ده هنوز سلام معشوق بسج عاشق رسیده بود که کوی جان  
 بخت بچوکان تصرف او داد **قصه** نارو نیز آمدیدم ای شاه سپاه سرکشندم عشق  
 که کردم راه روز مره کز غم خفت ناکا که کو بند فلان نمائند اما الله عشق حجاز و شیب  
 عشق حقیقی هو منیر نشین آورده اند که حق بموی و بی فرستاده که در صحرای امید است که با  
 ما بجای می کند اورا برگاه و ما و حو کن و بهر جور و حقا که منی از جنت ما در گذران موی  
 تا بدان جا رسیده بهر بیرون آمد که دولت مال فرعون به بر سینه بود و متابعت شیطان  
 کرده و ایام جوانی را در طعنان بسر برده و براد حوت کرد بهر موی و حقا کرد و ناسزا کفت او  
 نخل کرد و کفت چند سال است که فرعون به میری کفت دولت مال کفت در لایق قدرت نیست  
 دنیا دار و بی دولت آخرت اگر روی بخورند بهر آن در و کلمه توحید بر زبان آید نیست دنیا  
 دولت عقی نورالکرامت فرمایید بهر ساعتی منتظر شد و لش از کرد و هوانه خاست و صفیه  
 خاطرش از نور هدایت چلی کردید و دلش از مرار اطاعت خداوند متعال شد و گویا از  
 راه گفته اند تفکر ماعنه خبی من عبادة مسته فکر کردن یک ساعت بهر آن  
 عبادة کماله پس بر آورد و کلمه شهادت بر زبان راند موی را خطاب الی درین  
 که بهر بگوی که منی در زیر آستانه خانه نوبت بردار کفت زمین بکنند و کنج را بر کف  
 بهر کفت ای موی من هنوز که قدرت اورا بر میان نه بسته ام ملازم میدهد و بی که عمر

و حق پادشاهی

عزیزت کردم شوق بندگی در دل دی غلبه کرده روی بیاز کرد و کلمه توحید تکرار میکرد  
 فرعون را خند کرد و فرمود تا یکی بر لزد و حق کردند و چو شایند بهر آوردند کفت از  
 خدا بر کرد و الا بگویم تا دلایم دیکت اندازند کفت ای فرعون تنی که دولت مال تراز  
 بهر سینه بهتر از این نگیرد آنچه خواهی بکن که من از دوست حقیقی بر من بگردم و من بهر کس  
 نگاهم کرد **قصه** چه جای سگشی باشد زکرم وی که در رویش چو شمع آنگاه خوش خندم که  
 در گردن زدن بنم خوشند که و برادر دیکت اندازند جبرئیل و برادر بود و بنزد موی  
 آورد و بهر دست شراب خفت شد از شوق لغوه میزد و میگفت که فرعون و شیطان کذا  
 وضو اند گریه و حیم چه بر سید کفت خواش بکش که ملاکت کنند کفت غلط کرده است  
 لا یجبال المرحه حلاقه الا یحمان حتی یاکفیه الله من کل مکان یعنی مردی شوق  
 و محبت دوست بخشد تا بدف منیر بلا نکند و **قصه** ممکن بود که هر زبانی بهر خبر رسد بجا  
 عاشق عاشق چه شند بوز معشوق کردند کشتگان عاشق و بر این فرعون آوردند  
 بوز و که تا در دیکش اندازند خواسته که در دیکش اندازند باز جبرئیل اورا در بود و فر  
 موی آورد و کفت اند که چون عاشق قدم در بارگاه وصال معشوق گذارد بر روانه صفت  
 جانرا انار شعله عشق معشوق کند تا معشوق سوخته خود بخوارد و دست مجاز او بدست  
 کفایت کند و از او بغیر از نامی نماید **قصه** عشق آمد و شجره جویم اندر رک و پوست  
 تا که در لایق و بهر کرد و زوشت اجاز وجودم بهی دولت کفت نامی است در هر مرغ  
 باقی بهر دولت بهر چو چنان لغوه میزد که شیطان و فرعون را میبستند و خداوند کریم و حق در  
 بهر سینه و بر اگر نشد منیر موی بر دزد چون آنگاه رسیده روئوی موی کرد و کفت یا موی  
 بک بود که در لایق و بهر چو شایند آخر الاقران عاشق صادق بود و دیکت اندازند  
 آبی نزد و خوش خوش جان و شایم کرد و موی بگوید در آمد خطاب الی در سینه کوی موی  
 در کمر چون نکشت در لایق بهر سینه باز بدید و بهر دست و دیگر و حوربان لغوه میزد و  
 و بروی و بروی در صابر صبا می کشد موی بهر خوش کرد و بد نیست که چنین باشد  
 که چون از سران بر خیزند با جلال نان آمیزند و الله استم با احوالیت با احوال

مجلس بیستم

نورین عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال في مناجاته الملقى



در فضیلت پیغمبر

اصطفیت آدم و کریمه و اختارتم ابراهیم خلیلا و کانت موسی کلیمای  
 جعلت علیه روحا قال الله تعالی یا محمد اصطفیت آدم لانی کنت فی صلبه  
 و اختارتم ابراهیم خلیلا و کانت فی نسله و کانت موسی کلیمای بذکر تعویذ  
 صفاتک و جعلت عیسی روحا للبشر الخلق و بعثت ظهورک صفت  
 صلی الله علیه و الله و لم **ساجد** پادشاه صفات طوایب بسیاره که بزال الطاف  
 و افضل خود سفید گردان و باران الغام و حسان از عظام غفران بفرق ما که کاران  
 بباران همه و در فرادین جهان با مصطفی و مرفعی و فرزندان ایشان بر مانده رضوان  
 بنشان باله العالمین و یا خدی لنا خیرین را و بان اخبار نبوی و مقربان آثار  
 مصطفوی روایت میکنند که خواصه کوبین و فقر عالمین در مناجات فرمود که خداوند  
 آدم را برگزید و جعلت خلافتش مکرّم کرد و اندر و تاج اصطفی و حجاب بر سرش نهادی  
 و ابراهیم علیه السلام بوشانید و در دوا شرف بر کف جاهش افکند و آوازه دوی  
 او با قطار عالم انداخت و موسی از زبان اهل طیم و طغیان و عیال مبرور آوردی و  
 صاحب اسرار و محرم راز خود طور و نورش کرد و انیدی و مقام عیسی مریم بر طارم چهارم  
 ساختی و ربان لقب روحی در ریاض عصمت او تکلف اندی و چون من از سر نیاز با حضرت  
 تو را زکتم در جبه و منزلت ایشان با من شرح دادی نصیب من چه فرمای خطا صحیح عزت  
 در رسید دل خوش دار که ایشان را از برای خاتم تو آفریدم و نور از برای خود مقصود از  
 همه کانیات توئی سرور جمله موجودات توئی آدم بر شرف اصطفی و آیتی یافت از آن بود که  
 صرف در عصمت تو بود و شگفته شمره طهارت تو لایق فی صلبه و ابراهیم علیه السلام که حله خلعت  
 پوشید و آوازه دوی او در افطار عالم انتشار یافت از آن بود که صلبه سر برده نبوت و کرم  
 تو بود و لایق فی نسله که موسی بن عمران با تنق نور بر خضره طور بر آمد و کلمه صدقند مکرر  
 مناقبه بود و شانه نامه محمد تو بخواندیم و اگر عیسی را کو قال قلعه اعظم کردیم و خیمه و خراکها  
 طارم چهارم زدم از آن بود که جعلت روحا للبشر الخلق و بعثت ظهورک حضرت عزیز  
 عظمه از عنایت بیعت خواصه از آدم و آدمیان منقطع میکردیم که ما که ان محمد ابنا  
 احد من رجالات الله و لکن من اولاد الله و خاتم النبیین همه عالم را از نور او روشن داشت  
 او را بآب کل چه آشنایست آدم طیفیل او بود تو میگردار و عزیز از زبیر بود

و عالم که نور احمد بود ز آفریدن عالم غرض محمد بود که تالین نبوی که ما ز آدم بودیم کاندیم که  
 بود آدم آنم بودیم کشت فنیبا و آدم بین المات و الطین و کبر فرمودند اولی ما خلق  
 نور حق یعنی من نبی بودم و آدم هنوز در مابین آب و گل بود و کبر فرمود که خلقنی الله  
 و علیا من نور واحد یعنی آفریدم و علی را از یک نور واحد و در حدی و کبر فرمود  
 که لا و علی را پیش از آدم و عالم آفریدم بپانصد هزار سال ما صبیح و لغد بس او مشغول بودیم در  
 و تفکیر هیچ دستی نبود چون تو را آدم و یافید نور را که در صلب او نهاد آدم در بهشت بود و در  
 صلب او بودیم ابراهیم در آتش انداختند ما در صلب او بودیم حق را از ازل صلبها نقل میکرد تا بعد  
 لحظ رسیدن نور را و نیمه کرد نور را در صلب عبد الله نهاد و نور علی را در صلب ابی طالب  
 اله نوره داد و علی را امامت و دو عالم از انبیا خود برای ما شفاق کرد خداوند بخود  
 و من محمد و لولا علی است و طبع علی زهی خواصه که بجوی نبوت برخواست و جهانیان  
 از حجه عاجز گردانید که با کوسمار را یکجمله حجه فقر زبان می کشد تا بر سالت او اقرار کنند کانی  
 چشمه آب زمیان افکشان روان میکرد هر حجه که همه انبیا را بود او را بود موسی عیسی برکت  
 دوازده چشمه از وی روان شد که فافخرت منه افشنا عیسی مصطفی از سر و کشت  
 و چشمه روان کرد چنانکه روایت است از جابر بن عبد الله گفت با رسول الله بودم در سفری  
 از اسفار اب طلبید گفت یا رسول الله آینه هست مگر در مشک قطره مانده فرمود بیاورید آنرا ما  
 بیاورید فرمود تا کاسه بزرگی بیاورند آنحضرت دستهای مبارک را در کاسه نهاد و کاسه را  
 از هم باز کرد و فرمود یا جابر السلام یگوید و آن آب در کاسه زمزم من آب کاسه بخیم دیدیم  
 از میان افکشان حضرت میجوشد تا کاسه پر شد فرمود که آب بردارید انقدر که میخواهید  
 مردمان آب می آتش میدهند و بر میشنند تا همه سیرابند در حضرت دست مبارک از کاسه  
 بردن آوردیم چنانکه کاسه پر آب بود موسی عیسی را برد و در شکاف مصطفی را  
 انگشت بر آسمان کرد ماه و شکاف و آن چنان بود که جمعی سر کن کان میدی و طاعت  
 کفرش تو حیدر بدست شرکت اذ لوح دل سترده بودند و در نیت حیرت راه گم کرده بودند  
 آن شهر را آمدند که محمد و دین تو آفاق را گرفتند و ما از سر آمده را از تو چون حلقه بردیم  
 بر صدر این قول خود معجزه انبیا و لایعجزه که در روز زمین می نمایی ما را کمان آفت که  
 لباس پلیم می پوشانی یک لایعجزه با آسمان افکن و این سخن ما در هم و لایعجزه ما را



در هر کس که با اقبال بزرگیت رود و فاشان بشهرت بصیرت با جز و چون که سخن  
 خواص عالم رسیده می باشد و می بینی که گمان در چه چنانکه اگر مصلحت دایه ملک فواید کرامت فزایی  
 تا به غرض انکشت فراضه از او با بهر شب که آن محوره فواید شود که دیده آن گواران به بان رو  
 توان کرد از خطاب عزت در رسید که یا محمد که با تو می باشد است اشارت که ماه سپهر بان است  
 جزا که بسته میان است حجاب نگاه که ماه دیده که از زیر دامنه سخن سر از گریان آفری بر آورده و دیده  
 خود عالم را متور ساخته آفتاب است که شعله افروز او بر آفتاب ماه غالب بود ذره از شعاع آن  
 خود بر میان ماه زرو او به بدو نیمه ساخت چنانکه بک نیمه از جانب کوه و نیمه از آن جانب  
 و قد شفق قرص البدر عند ما ضاع بهم با ما مثل المثل الرحیف المقلد  
 او که زبان او سپهر ماه شوق گرفت خورشید از جلال روشن خرق گرفت طایوس باغ  
 سده که در علم منتفی است از منتهی بیا در از وی سبق گرفت در صفت آمده که فردی  
 قیامت منادی از حضرت عزت ندانند که هر که نام محمد است بر خیزد و حجاب برین  
 از برای کرامت محمد و کف سینه را بقیامت آورند نام وی محمد گناه بسیار کرده باشد خطاب  
 باورسد که شرم نداشتی که منام بورت و حبیب محمد بودی و چندین گناه کردی اگر ترا شرم  
 نبود باز شرم آید به منام دوست خود عذاب کنم بر تو رحمت کردم نهی بزرگ و معاد است آن  
 خورشید فلک سعادت و لکه ماه آسمان سیادت با آن همه بزرگوار و جلالت فاکت نواضع  
 و تذلل بر فرق حضرت و فرمود او را در قیامت فوسح او ادنی نشاند و صد برادر در آن  
 به فرق او نشاند و جمله موجودات و فرمودند تا سر خط فرمان او نهند جا گرفت یا رسول الله  
 در سفری بودم او خواست که بقضای حاجتی رود و بر کنار وادی دو درخت بودند از یکدیگر دور  
 اشارت کرد در درختان که یکدیگر نزدیک شود هر یک یکبار رو بهم آوردند آن شهر بار عالمی  
 در عقب درختان رفت و طهارت بجای آورد چون پیرون آمد اشارت فرمود که بجای  
 رفتی و مثل این از شاه ولایت علی بن ابیطالب روایت کرده اند و فیض امام حسن عسکری  
 آمده که آنحضرت خواست که بقضای حاجت پیرون رود و در حالتی که بغزای صفین میرفت  
 جمعی از منافقان کهند که میرویم و بر حور است او میگویم و آنچه از وی جدا شود آن حضرت بخود  
 ولایت دریافت و دو درخت بودند مسافت میان ایشان یکفرسخ فبر او نمود که آن درخت  
 ترا بکوی که وصی رسول مبعود که نزدیک شود یکدیگر فبر گفت آواز چون بایشان رسد

در صبح اسم النبی

معجزه امیر المومنین

فرمود که خداوند عالم جل شاناه او از زبانان میرسد قبل آواز داد درختان روی بهم آوردند  
 چون دو درخت شاق که یکدیگر ندیده باشند به تعجیل می آمدند تا یکدیگر رسیدند چون خواست  
 که در عقب درختان رود منافقان کهند بر کرد و درخت میگردیم و برای اینم حضرت فرمود  
 بپوش درختان اصحاب نبوت که با بجای خود برگردند فبر گفت بروید بمقام خود ایشان بجل  
 خود نشاند امیر مردان در میان صحرا پشت هرگاه منافقان میگویند که بان گنبد چیست  
 گویند و چون روی میکردند روشن میشد تا آن شهر بار فارغ شد و لایع غریبیت از  
 آن و کرامات و محوره بسیار از و بطور میرسد زیرا که نفس رسول بود که یا علی نفسک نفسی  
 و ملک طمعی و ملک دینی و حق هر دو را از یکسو آفریده بود و نورانی و مکرر از نور انان  
 آفریده بود الله نور السماوات و الارض مثل نور مکشکاة قیامه صباح الی اخرها  
 و هو نور العلم و نور النبوة و نور الخباة صدره علی علیه السلام فی صلاته صدمه  
 بکاد العالم من الی محمد بنکلم بالعلم قبل ان یسئل فویر علی آیه مؤید بنور العلم و الحکمة  
 و انوار الامم من الی محمد المصطفی قیام الساعة و نور حضرت امام محمد باقر فرمود که حضرت  
 نور علم است در سینه رسول و زجابه سینه امیر المومنین است که رسول صلوات الله علیه و سلم خود  
 بود بعد در سینه وی نهاده و یکبار در غیبتها نزدیک است که عالم از آل محمد سخن گوید بان علم  
 پیش از آنکه از وی پرسید نور علی نور امامیست مؤید بنور علم و حکمت بر اثر نامی از آل محمد  
 تا بقیامت حق تعالی باین نور هدایت و راه نماید هر که خواهد یعنی هر که فایده است و تحقیق آن  
 دانسته شد و او همه چیز عالم و انانیت پادشاه عالم این او که در سر و دستش تعبیر کرده  
 نور است که کشوف او را کشوف نبوت و اشراق او به حقایق نبوت طلوع او را غروب نبوت  
 اگر که امشع افروخته اند از شمع آسمان افروز زمین سوز الله نور السماوات و الارض  
 دودی بمن آمد انشی بر من زد انک شمع که آفتاب بر و افروخته است اگر بخوای که  
 این نور منور کرد و در فردای قیامت در پیش تو نور بود و بر زارت و حب تو نور بود که  
 فی حقهم یکن الیک نعم و یا ثناء هم با ایشان افتد کن و منتقال او امر و اجتناب  
 از نوای کن که زیارت بخوانی تا از فوایش و غیبت گشت شد و کوشش از شنیدن لغو  
 و لو که در چشم تو بکوی ناز نظر حرام گویا شد سبب زارت را بکوی ناز که بکایت کرد  
 منت و هدف نیز ملا گردان دولت و خزانده اسرار خدا کن اگر مریب با آید هر فایده



جوهر وفا انکه صدف باش و اگر صبح نور الله آید شکواه پیش تا بجای عزت و نور و عباد  
در نوازش کند و بنده کی او باش تا بفضل و رحمت او ترا باشد و شاکر او باش و صابرا  
تا بر صفت یقین رسی و در قیامت با ایشان محشور گردی **والله اعلم بالحوادث**

جلسه سی و دوم

**عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَنْ سَلَّمَ**  
**أَمْسَأَلَنِي وَصَبَّرَ عَلَى كَلْبِي وَشَكَرَ عَلَى نِعْمَتِي كَتَبْتُ لَهُ صَدَقَةً لَهَا وَبَعَثْتُهُ يَوْمَ**  
**الْقِيَامَةِ مَعَ الصَّدَاقَيْنِ صَلَّاهُ سِرُّهُ لَكَ سَيِّدَ كَانَاتٍ وَسِرُّهُ مَوْجِدٍ**  
میفرماید که هر کس که مرا صبر کند بر آن بنده و تقاضای کار من نکند و بر ملائی من صبر کند و بر نعمتای من  
شکر کند من که خداوندم و بر در زمره صدقان نویسم و فدای قیامت باشد تا با من محشور  
پس اگر میخواهی که بر من صبر کنی صبر کن بر من خود ساز و سرایه کارهای خود را بکن که در آن  
و بدان به یقین که صبر بر صبر است و بر همه احوال او را ملا و صبر بر او آید  
کرد و دعوت و نصرت از خدای جو تا بر او برسی **شعر** از خداجوی نصرت یاری تا بخونی  
در حضور و در بود صبری هم از وی خواه تا با درگت او خوش صورت بدانی که هر که در ملا و دی که بگوید  
تا به عاقبت بر او خود کمالی کند شادی در پی محنت و داد در پی ستم با هر یکی رحمت  
با هر دشواری آسانی با هر باری شرمی است با هر درویشی تو اگر بستی پس بنده باید که در وقت  
بلای و محنت چاه بحضرت الله برده مرغ و مرغ کند و تقوی و ورع و بر هر کار سر ببرد روزگار  
خود سازد تا بجات و رستگاری یابد آورده آنکه شکس از پی اسرا تزلزل و طعنه بر حق نبوده  
قضا را رایی سخت و مقصدی دور فراموش اند ناگاه ابر بر آید و با و سر و زیرین گرفت و بان  
سرگردانان ناچار پناه بفار بر نهند نه آنکه بکشت باغی از قضا نتوان کزخت و بکران  
کستی از عهده زور بازوی قدر بر نتوان آمد لا مخرج من قضاء الله ولا مفر من قدره  
الفقه در آن غار هنوز از ریخ راه نیاموده بودند که زلزله در آن کوه افتاد و سنگهای عظیم  
از هم گشتن گرفتند و از آنجمله سنگی گران بر در آن غار افتاد و راه غار را سد و راحت برشته  
که هیچ وجهی در پی مرگ نماند و تاریکی بر محنت ایشان مضاعف شده بر ایشان شد  
و در بطن غار در محنت و اندوه بر ایشان کشودند هر چند متوجه فکر شدند جز بفضل الهی  
راه نبود با هم گفتند که این آفت نیست که جز با خلاص و دعا و موجب خاصیت و جبرئیل

قصه صاحب برقم

بخدمت آن حضرت و سبک نشود زیرا که موسی بن عمران ما را وصیت کرده است که هرگاه شمار حادثه و ناچار  
در غار با خلاص بخواند و محمد و آل او را صفی خود سازد تا از آن خلاص و نجات یابد پس بهتر است  
که بفرستد و زار خدای خود را و محمد و آل او را صفی خود سازد و در ایام تسبیح برترین علی که کرده ایم آنرا  
و سبیل استجابت دعا کنیم اول بکنه از ایشان گفت خداوند تو میدانی که ملا و شتر من بود و من  
خدا را عاشق و محال او بودم و بسیار از زلفه و حسن و کرم و هیچ وجه را هر روز وصل او نیستم  
بعد از مدتی بر ملا و خود قدرت یافتم آنرا در موضعی خالی و بی اختیار یافتیم خواستم که مرا خود حاصل  
کنم و شکر گفت ای الله یارب الغم و المشقة الخاتم یعنی از خدای بزرگ و بده هر کس و در  
خدا را بر مضایق بر ملا و من از زین تو از سر آن طلب بر خواهم و باری بخیر آنرا که ما بیدم و از  
آن که به شمع در گذشت و اگر که کرم و کفتم حق و صفت حق محمد و آل او که مرا از این در مانده که  
تا بی کش چون سخن با تمام رسید باز از آن سنگ پرسید و در جمله روشتایه میرانده رفیق دوم  
گفت خداوند من و پدر و مادر میراندم و از کسب و جبر رفع باز مانده من شب و روز بخدمت  
ایشان مشغول بودم و همیشه خون و ترس بر دوشم که مبادا نوعی شود که بركات وجود ایشان از او ای کبر  
و ما بخرج ایشان از خود نمیدانم کیست و ضعیف ایشان بگاه تر مرست شد چون بخدمت ایشان رفتم  
خفته بودم و با سالی مشغول شده خواستم که ایشان را بیدار کنم و دم میداد که سر نه بخواند تا  
که بیدار شوند و ما کول ایشان حاضر نباشد در این تا ما را آن بیدار اندم تا صبح چون بیدار شد  
از هم طعام گرفتند و بخوردند و آنجا از ایشان ماند خود بکار و دم اگر راست بگویم و برضای خود  
بجای محمد و آل او که ملا نجات ده قدر و کبر از آن سنگ پرسید رفیق سیم گفت خداوند تو میدانی  
که وقتی صبری دوشم چون مدت اجرتش منقضی شد اجرت بد میدادم میگفت اجرت من پیش  
از این آنکه خیر همین است قبول نمیکرد و گفت بکنی و بیعت تویم بوجده المظالم و صی  
لظالم این میگفت و بر وقت مح از ترس و دم تو از آن مبلغ کوفت من و محافظت آن بگذا  
آوردم بعد از مدتی زیاد شدند اتفاقا آن مرد از سفر باز آمد و گفت حق ملا و ده بصحرا بردم  
و اشارت بان کلمه کردم که این حق نیست گفت ملا است و اینک کفتم ظن بر میگردد این کوفتند  
از آن است و تسلیم می کردم که این راست است بکن محمد و آل محمد که ملا کش ای بی کرامت فدای  
پس بیکبار همه آن سنگ فرو افتاد و بجا که هیچ دستگیری بعمل نمیداد و بگو سیدان نمیکند  
محمد و آل او شدند پس هرگاه که ترا واقع با حادثه پیش آید چاه بحضرت حق برده و محمد و آل او



شخص خود ساز تا از آن بلیات نجات یابد آورده که دو برادر بودند از اهل کوفه زیارت میفرستاد  
یکی از ششک هلاک شد و دیگری بر بالین وی نشست و نمیدانست که چه چاره کند متوجه درگاه آمدند  
و هر یک از چهارده معصوم شخص خود را باخت ناکحضرت امام جعفر صادق رسیده و بر سر وی دست نهاده  
استاده گفت حال چیست گفت اینست ظاهر است آن مرد باره خود بوی ادوکت ایستاده  
فوب برادر است گذار آنچنان کرد و خدا را بلیات بوی داد و بر سرید که نشسته گفت نه پس بگویند  
بعد از آن آن برادری که دعا کرده اتفاقا بمدرسه رفت و نزد امام جعفر صادق رفت چون چشمت  
وی افتاد پرسید که برادرت چه حال دارد گفت بسیار است گفت آن باره خود بگو  
گفت ای فرزند رسول خدا چون برادرم زنده شد من از شادی او را فراموش کردم فرمود که آن  
عود بیا رسید و نزد ما است زهی بزرگواری و وضعی که ایشان را نزد حضرت بزرگوار  
که خاضعان خداوند در این درگاه با قدر و بهایند و بخواهی که ایشان را بدین یقین پیدا  
که آل مصطفی اینند و قریب امام حسن عسکری ای که فرعونیان بی اسرار اهل کارهای سخت  
فرمودند چنانکه حضرت باری جل شانه ضربه داده که بیوقوفی کلمه صوغ العذاب بنایابی بینه  
از برای ایشان طبعاً شدند و سخت و کل فعل میکردند و بسیاری از امام می افتادند اعضایی  
میگشت با صبر و اندام ایشان با موسی شکایت میروند و آن حضرت مناجات کرد و خطاب الهی  
در رسیده که ایشان را بگوی که در سبزی هر کاری که میکنند صلاوات بر محمد و آل او فرستند  
تا آن که بر ایشان آسان شود و از بلاها ایمن گردند چون چنین کردند کار ایشان آسان شد  
و چون فرعون گفت که هر سهری که از بی اسرار اهل در وجود ایند بکشند و دختران را بکشد و ضایعه  
خود حاضر داده که فان یجئکم انساکم و یجئکم انساکم زن بودی که سهر آوردی و در شب بگوید  
بزدی و در غار من نهان کردی و صلاوات بر محمد و آل او فرستادی و بازگشتی حق تعالی شراب آن طفلانی  
در انگشت او تعبیه کردی و او را آگاهی دادی که انگشت خود را بکشد و هلاک شود چون فرعون  
تسلط بر بی اسرار اهل داشت دست بدختران ایشان دراز کردی ایشان شکایت نزد موسی  
میروند موسی در مناجات بعرض قاضی الحاجات عرض نمود پادشاه عالم فرمود که هر گاه یکی از  
ایشان روی بشما آورد صلاوات بر محمد و آل او فرستد موسی دختران را گفت و چون کسی از  
از فرعونیان روی بدینها آوردی ان شاء الله صلاوات فرستادند و آن شخص بسلامت و دردی  
مبتلا شدی که او را به حال عدم عرض نموی پس اگر هر روز کسی باینکه متوسل شود

نیش

و در کارهای صلوات فرستد و از این استعانت طلب کند به شبهه فرود از آن کار یابد هر که  
امروز از سر اخلاص بدل و جان بدین قیام کند پیشکش شش شود و مراد دلش حق با فضل خود  
نام کند به هر چه که شروع کند و تلاش شرط کند ابتدا بر سر الله کند و با خلاص چند مرتبه صلوات  
بر محمد و آل محمد بخشد و همچنین مستدکر خواهد بود همیشه زیرا که هرگز خالی از حاجتی نیست و قل تعالی  
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی و آلہ الذین امنوا صلوا علیہ و سلموا علیہا  
چون از این آیه شریفه نزول فرمودند حضرت رسول بیان فرمودند که حق تعالی و فرشتگان او برین  
و آل من صلوات را واجب میدانند ای آنرا که بیان آورده اید صلاوات فرستد و سلام دهید و  
و آل او و استسألو الله من فضله فانه یحب ان یسئل یعنی حاجت بخواهد از خدا بخیزد  
و جل که او در است میباید طلبند که آن حاجات را و نیاز دارند که آن حاجت را بزرگوار است  
بسلامت اکر داند از بر این نکته زاری و التضرع او را بشنود و فعل است که یکی از بزرگان گفت که  
در باره میرفتم جوایز را دیدم پشیمه پوشیده و کلاه بی بر سر نهاده بار و بر زرد و دیوای پر  
در جوشی بر آب و دی کباب در زیر لب چیزی میکفت و میرفت کوش فراداشتم  
شنیدم که میکفت جوایز تو را همیشه با هم میخوانند و دیده بر غم میگویند استوده  
درست از غمت که بفرم درشتن و دستانت میگویند گفتم از کجا می آیی گفت از رحم مادر  
گفتم کجا میروی گفت رفتم زمین گفتم سواری یا پیاده گفت بر خر مرکب سواری و خر جنبه  
در دست دارم اول بر مرکب قضات نشسته ام و جنبه است رضا در دست دارم دوم بر مرکب  
بلانشسته ام و جنبه صبر در دست دارم سوم بر مرکب لغت نشسته ام و جنبه عبادت  
در دست دارم چهارم بر مرکب خوف نشسته ام و جنبه شرکت گناه در دست دارم پنجم بر  
مرکب رجالت نشسته ام و جنبه دعا در دست گرفته ام و غمنا مردان راه باین طریق راه حق  
همواره اند و عاشقان بدرگاه او چنین رفته اند که از مردان راه کام نبرد از این  
لکن فیکن احب الی من صوفت رجل المستعین یعنی ناله گناه کاران دوست  
تر است نزد من از آواز کسی که ناله کند کان ما من شومن بیک من خشیه الله ان  
غفر الله یعنی نیست شومی که از ترس خدا بکشد مگر آنکه خدا او را بچشد گشت فاق  
باب دیده کامل میشود آورده اند که بقطره است از چشم عاصی و گناه کاران و غمنا و  
چنان و مظلومان و محرومان که ایشان شده پشیمه که از افتخار زمین خود و میکشید بادی او



و از حضرت و نداشت که چرا ازین فرار کرده اند نسبت به حضرت زلالا رب عزرا اگر اینم فقط در دنیا  
 نمی آید یعنی کند و لنگ کوچه و بیست آورید که در باران غصرت در دست گرفته اند نظارت و برایشید  
 که در آن وقت که نامهای بران شوند و بعضی را بدست راست و بعضی را بدست چپ دهند و فرمان دهند  
 که اگر اکتانیکت بخوان نامهای برانهای بنده عاصی یا پیر فاسق یا جوان سرکش یا عالم بی عمل یا زاهد یا  
 ریا یا روزه دار حبشی ای در مال و خیال استکمال خیاالت کرده یا مادر و پدر و آرزو چون بنده بچاره  
 مطالعه کند بهر کتا بهی که رسد اگر خواهد که منکر شود دست و پا و سایر اعضا بهی که بران امر اقدام  
 نموده بودند همه کواهی بران کنه و بپند از آن نامهای بسا و صحیفه قضا بکتابه ای عزیزان یا  
 پیغمبر یا وجه تدبیر ساخته اید وجه اندیشه کرده اید **بخت** نیندیشی از آن روز که گویند  
 بیا بر خوان سواد نامه عمر که سر تا پا خطا باشد اگر اعمال خیر این است که ما موزی ابریم  
 بسا و یا بیا بر ما که فرود اید زما باشد اما بنده نیز باشد که نامه اعمال بوی دهند و گویند ا  
 آهسته بخوان نادیکران نشوند و از بد بهای تو آگاه نشوند چو بخواند بغیر از معصیت نه بنده  
 گوید خداوند و حق نیز طاعتی کرده بودم در جمیع جماعت حاضر شده بودم و پیغمبر و حبیبی گفته  
 بودم از آن هیچ در این نامه نییستم گویند بر کثرت نوشته اند تو لیک کتابی بود همه بخوان و ی  
 بخواند و سر از شرم در پیش اندازد خطاب بود که حضرت گفت بخشیدم ترا از برای توفای  
 تو با بدست رسول و کتبگیر در نامه کان و بچاره کان نامه و بر گردان و با و از بنده بخوان تا  
 بشوند چون نامه و برگرداند گویندش تا اتم آفرینا بیه ای دوستان چرا نیاید و نامه  
 مشاهده کنید و اعمال خیر را مطالعه کنید غم نباشد بدین شد و محنت برست **بخت** کار بسته  
 کنایش یافت هفت اکر هر بود و شکر شد جان ای عزیزان اگر نخواهید که در آن روز باشد  
 و آن زمان با هول و هیبت که بوی ما کان شسته و مشت طعیرا عیار از آن است که گاه سخت  
 شما آسان شود و رنج و محنت بر احوال مبتدل شود و او مظلوم بدید و مراد و جوان برابر  
 برکت بنویسایک بسازید دست در نامه کان بگردید آورده اند که مردی جویت هزار در پیش  
 بود و چندی نداشت روزی صاحب درم نگاهخانه سخت کرد آن مرد در میان روی کلان  
 اضرائ خود نهاد هم سایه یهودی دشت در راه پیش وی باز آمد و گفت حال چیست گفت  
 خیر است جهود که سخت دین است اما از حال خود آگاه گردان او را خبر داد و گفت با سختی ای  
 توقف کن تا من بیایم در خانه رفت و بیست هزار درهم بیرون آورد و گفت هر چند

مجلس دوم

نوفی عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال قال الله تعالى اذا كان ا  
 لعاقل عاقل عبدني ذكرني فقلت اموره وكنيت جليسه وحدثه صدق  
 رسول الله سمعته عالم و فخر اولاد بني آدم بركته بركة الله محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم  
 فرمودند که حق میفرماید که هرگاه دل بنده من در اکثر احوال بگذرد یعنی در یادم باشد و عده  
 او این است که کارهای او را احوال غیر کنم و او را بغیر خود انگذارم و اما فضل خود به هم نشین او را  
 و انوار لطیف خود و رفیق و قرین او گردانم تا در خلوتخانه محبت هر چو آن کس که جواب یافت محنت  
 باور ماند و چشم دل خود را تا نماند نور جمال خود گردانم و جو را منزل مقصود و ما و ای او سازم بنده  
 چون بایاد ما انش کردیم بر او و او برابریم و از بنده اخبارش آزاد گردانم و خلعت فرستیم و  
 شاد کنیم رحمت بر صاحب بهی باو که با حق را در زبان خود ساف و حمر زبان خود ناکم  
 این حدیث آفتاب عنایت بر تو بر روزگار وی انداخت و نور هدایت صلفه در دلش روشن ساخت  
 هر که اوفیق و اوم ذکر و او اند و محبت بروی وی کشاند اما صاحب دعوت به جفت است  
 که طرفه عینی از ذکر حق غافل نشود و آهنگان ستغرف و ذکر حق باشد که گویند به فراموش کند  
 زیرا که سالکان راهش گفته اند که از کفر با الله بنسبایان ما صواب حق را یاد کند و در حالتی  
 که غرضی و فراموش کند نه آخر دیوانه در محبت لیلی نافع الجبال بکمال رسید از وی پرسید  
 که ابا بکر فاضلتر است یا علی گفت لیلی **بخت** مار خواهی خطی با عالم در کش کاند

بکاز نام

حیوانه مردی یکبار



کیدل دو دوستی نایز خوش سرگشته شفاوت که اصل سعادت است این است که لا اله الا الله  
 اشاره به حبیب ماسواست والله با ما و او و چنانکه عالم توحید شکرست نمی بزرگ عالم ذکر  
 که نتیجه محبت است که من احببت شئنا الذکر هم شرکت غیر خودی و فراموش میاید  
 چه جای خبر لأننا الزور فای میاید با حلاوت آشنائی میاید لا اله الا الله و شای  
 تا بهین عشوق ماند و السلام که مراد خویش خواهی ترک و صدای بوی و الله خواهی را کن  
 اخلا خویش و یکی بزرگتر گفت مرا بیدی بدی گفت کن فقد المضر یعنی بکاره را بکاره  
 که سرفرا اینست آورده که هر دو یک زنی را بعد خود آورد و چون چهارش نقل میکردند  
 آن میان کریم دیدار است هر دو سبکه که به حبیب گفتند و من این را دوست میدارم گفت  
 و که بیز روی برید و بگویند که هم بخواب و که بگوید دوست میدارم ما را خواهی بخوابی  
 بشوی خود به کن پس آئی ما را بوی احبت لا اله الا الله احبت لا اله الا الله احبت لا اله الا الله  
 مراده اذاکنت مولا فای جنة و اینه نادنی و مراد تا مشعل عشق تو افروخته شد  
 جان و دل عاشقان همه فوخته شد انرا که دل و صلت افروخته شد از هر دو سراد  
 دوخته شد آورده که سر مردان عالم امیر مومنان علی عالی قدر بر خود عباس و حضرت خود  
 و کرد که بزرگ راست و چنانکه بود عباس گفت بگو و احد گفت بگو انان که کفای بد  
 بزرگوار شرم میدارم که بعد از کسی دو بگویم آن بزرگوار را خوش آمد و بر او بسید زینب گفت  
 ای پدر ما هر دو دوست میدارم فرمود بلی گفت در کیدل دو دوستی نمی کنی پس دوستی خدا  
 دل واری و بر ما شفقت دار ای عزیزان بگویند که خداوند عالم در کدی چه زمین و زکی با این  
 افضل کرده که چنین عارف بچاند پس اگر طالب دنیا باشی عشقی نداشته باشی و اگر طالب حق  
 باشی دنیا نداشته باشی و اگر دو فراموش کنی مولى را داشته باشی می صرف و صحت  
 کسی نوس کرد که دنیا و عشق فراموش کرد پس اگر ترک دنیا کنی بیعت میدان که چون طالب  
 حق باشی بواسطه محبت و شریعت رسول و فرزندان او و ولایت علی بن ابیطالب راه  
 سخن نتوان برد چنانکه فرموده که انا مدينه العلم و علی بابها علم از علی و فرزندان او  
 فرا کرد و هدایت از اینان بطلب بطریق ایشان رو تا بمنزل بسوی وکیل حجت است کن  
 که الیقین و العمل فضلة و الطریق الوسطی هی الجاده و چون قدم در راه ایشان  
 نهادی مردانه باش اگر نفس تو در طاعت کالهی کند اولش کن بایز بدبطاسی تو را الله

در این عالم هیچ کس را با فضل  
 در این دنیا نبوی شود

مرفه را گفته عظیمین یعنی که نفس می توان زد ان است که اطاعت او کنی او را شریعت  
 در اسلام مستقیم بداری و اگر سخن تو را نشنود با او از راه مقاومت کنی چنانکه وقتی از امور شرعی  
 او را فرمودم اطاعت نکرد و کمال الهی نش ندادم و کفتم چون در امر حق کالهی و انکار سوزی  
 آب بر تو حرام است و جاهل فانی تمسک الیه حق جهاده هو الله خود را در راه خدا بر  
 دو در را در مشایه او جمع کند و ترک چیز او کند هیچ چیز نزد یک شاعر نیز تر از جان نیست اگر  
 سر برک خدا دوستی و اید اول او را در سوز و کد از اندازید با دو قبله در ره گویند  
 نوان رفت راست یا رضای دوست باید با یارهای خویش ای درویش تو فقی سعی  
 و جهد از خدا طلب تا از درگاه آن بدرگاه این و آن شروی و دل در تحت زید و عمر نبی  
 و جو خود که خلعت پادشاه عالمیان است دست مال و بلکه پاهال خدمت مخلوقاته  
 گئی آورده اند که شبلی در اوایل حال امیر دماوند بوده خلیفه وی را امارت ری از زانی  
 فرمود و خلعت پوشانید که او را عطفه آمد و با سبک شریف خلیفه دهن و دماغ ما  
 پاک کرد و خبر خلیفه دادند که فلان با خلعت شما استخفاف ورزید او را طلبید و فرمود نا  
 خلعت از وی بپوشانید و وی را از امارت ری معزول کردند شبلی بعد از عزل صاحب  
 با خود اندیشید که با شریف خلعتی بپوشانم که استخفاف ورزیدن باعث معزولی شود پس چون  
 باشد حال کسی که با شریف پادشاه جفتی خلعت ورزید هر چه داشت در راه خدا بدر و بخت  
 داد و روی دل خود بخونده عالم آورد و او را خواست و برگزید از آن هر چه بود و بر سر کوی  
 است خمیر زو و زبان حاش همیشه بدین کلمه میزد که لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله  
 شریف و نه بالاس کجاست کجی که کجاست و نه با است کجاست و صلیک مر حجتی  
و انک مر حجتی یا جنتی فی الهوی و یثانی للناموسان و بغیة و مکی و  
 انت یا غایة المنی مثانی کجی که جوی ای جان که رغابت کمال چه بوجهی  
 در این جوی و در نیای وطن تو از که جویم که تو در وطن کنی خبر تو از که برسم که تو در  
 که عجب تر از تو نشنیدم و ندیدم که بجز در کنی و برتر در نیای و گفته اند که العبد عین  
طالب الدنيا و طالب المولى فمن طلب الدنيا اثمنا عن المولى و من طالب المولى  
فمن الدنيا و دنیا جویان با ذکر حق انس کردند و اذا ذکر الله وحده شادته  
قلوب الذين لا يؤمنون اما مولای جویان طرفه عینی از با حق غافل نشوند الذين







کردان و سر موی از طریق شرع منحوت مشو و ثابت باش که اذق من الشعرات بحسب لعی  
 بسر موی با تو حجاب رفت و تو از آن غافل فمن یعمل مثقال ذرعة خیرا یراه الله  
یعنی مثقال ذرعة خیرا یراه الله هر که باین طریق رود و پشت منزل رسد به صورت حال جامه کند  
 و دلق مرقع در ایشان بجای رسیده اند و نیز که از طریق در ایشان پرسیده گفت و مصلحت پیدا  
 باید کرد تا مرد در ایشان شود عالم عمل صبر و کفایت و بذل و تعبد و توکل تسلیم و تحمل هر که این  
 صفات و خصوصیت در او باشد اگر چه در قیاس آما هر زه کروی و دهنما و زهوا و بی و شایسته  
 که روز با شب رساند در بند شوی و شبها بر روز آورد و در خواست بخور و آنچه در میان آید  
 بگوید آنچه در زبان آید رزق است اگر چه در عبادت شعر صورة حال عاشقان دلی است این  
 قدر بس که روی در خلق است در عمل کوش و هر خواهی پوش تاج بر سر نه و عمل بر پیش ترک دنیا  
 نشو و است و هوس پارسی نه ترک جامه و لب آورده که روز خواجه کوین و فخر عالمی  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم به خانه حضرت فاطمه درآمد و گفت ای روشنائی دیده من پیش  
 مشغول جواب داد که ای پدر بزرگوار بهیچ اندام بخدمت مشغول چشم عبرت می بینم و بگویند  
 می شود و در زبان شکر می گویم و بدل در آوازه های او فکر میکنم و بدست دستاس می کشم و بیای کوار  
 میخوابم فرمود که ای فرزند بر همین میبایست تا فدای قیامت بدیده در بندیم و مردان و نوزادان  
 امت و شفاعت کنیم روایت است از سلمان فارسی رحمة الله علیه گفت روزی در خانه حضرت عباس  
 فاطمه زهرا را خدمت نامه اولیسم که میفرمود که از در و سر و کمر سنگی وارد جیم کرد و چنان  
 ش و ام بعد از اجتماع دلم بویخت و آب چشم جارید آواز داد که ای بهترین زنان عالم ای  
 هست که در این فضا جواب داد که سینه عالمیان را جامه قایم است که خبر از تو بهوش کلیم  
 به نام و بهر بعد از آن اندرون رفتم و دیدم دست مبارک او جروح شده بود و خون بر سنگ  
 چکیده گفتم ای سینه زنان و ای خدو من عالمین چرا فضا را بمن فرمای که دستاس کند گفت پدرم  
 فرمود که بگرد و فضا خدمت خانه کند و دیگر در امر و زوالت مریت در این بودم که حبس  
 در کوره کرکست گفتم ای برگزیده خدا که از لای و دو کار کی انجای گفت تو دستاس کن بن  
 حبیج خاموش گفتم من دستاس میکنم که باکت نماز بر آید بر خاتم و مقصود مسویشم  
 که نماز کنم امیر المومنین را دیدم در سجده نشسته بود گفتم ای مولای من شما اینجا نشسته اید و فاطمه  
 از دستاس کشید دست او جروح شده آید دیده بگردانید و برقت و زود باز آمدند

در فضیلت فاطمه

و نازلان معبر و موند باطلی که باین رفتی و شادان آمد گفت یا رسول الله فاطمه را دیدم که نیکو کرده  
 بود و دستاس میکرد و میفرمود که خداوند جان شانه فرشتگان را میفرماید که خدمت محمد و آل محمد کنند بر حضرت  
 فاطمه بکنند و فرشته را فرموده تا دستاس بگردانند فاطمه است که روز جماعتی از زنان صبا دید  
 و لبش بچشم بستد کانیات و خلاصه وجودات و شمع روز خرمات محمد مصطفی آمدند و گفتند  
 و خمری از قبیل ما بشو هر رفته عروسی میکنیم فاطمه را دستوری و مید تا خانه ما را شرف دهد از تو  
 حال خود حواصی عالم فاطمه را گفت ای نور دیده من محبت میدانی که خانه ایشان روی جوی  
 داد که ای پدر بزرگوار در میان این زنان بودن کار چیست ملائیم محارث خواهند دیگر  
 جامه می کشیم می فرقت و دختران حرب همه باریب و زینت خون کلا بالین لباس به بند بکنند و  
 خمری کنند و بعد از مدتی در خانه های خود باز گردیدند حضرت فاطمه را نشان داد که میسر که چشم خفت  
 و محارث بر تو تواند نگاه کند و این سخن بود که جبرئیل نازل شد و گفت ای رسول خدا  
 خدا میفرماید که بگو فاطمه را بعد از موسی ایشان رو که از مقدم او واجب بطور خواهد رسیده حضرت  
 فرمود که ای فاطمه اینک بیست حضرت رب جلیل آمده و میگوید که فاطمه بعد از موسی الزلزل و رود  
 درنگ نکند فاطمه گفت شکمن و اطعنا و در بر خوست و موز که داشت و چادری بر سر کشید  
 و نهان روان شد اگر چه بر آن پیشین محل بود اما هر گاهی که میزد زمین از آن گاهی بر زمین و  
 بگرد و حاصد زنان و لبش متعجب بودند که چون فاطمه در آید با جامه پاره و کلاه و عین زده او  
 سخت و محبت خواهیم داد اما چون متوجه خانه ایشان شد از باب خداوند جل شاکر امر  
 شد که صد گزین هشت که حورایان شدند حاضر شوند و در خدمت انسیده زنان باشند بعضی جا  
 که بر کشیدند بملاقات خاک ملوث نشود و بعضی چون نسیم باد چرخ را ناز لبش میزدند  
 که گری هوا او را نازار و بعضی حرفهای شست برومی چکانند تا معطر شود و بعضی چهره های  
 گردانیدند و بعضی سپند برایش می کشیدند که گزین چشم بد از دور کرد و بعضی افسون می  
 خوانند تا در خانه ایشان رفته و از خورشید جمالش خانه روشن کرد و حورایان خاک  
 با سنین میفشند تا پای مبارک بر زمین نهد چون حال چنین دیدند دیدن حوران و حلالا  
 عقول زنان را حیران ساخت و آب از دیده ایشان روان شد و آن تصور آن که کرده  
 بودند تمام باطل و محال گشت پسندیده و دیده و از نظر ایشان بشد بلکه بدل لباس شست  
 شد که دیده هیچ کس مثل آن ندیده بود بلکه شنیده ایشان بر حال نباه خود بگردیدند

در فضیلت فاطمه



و از یکدیگر سوال میکردند که اینها کجاست و اینها کجاست که هیچ پادشاهی جانی  
سها نداشته و اینها در کدام کارخانه کرده اند و باخته اینها کجاست و اینها کجاست  
رو می کشید که اندام نازنین ایشان سوار کل ساختند و از حیرت آنکه داشتند بر خسته بیکبار  
بیک بار بردت و پای فاطمه افتادند و غریب می شدند و از صدق سر صدق و حق  
همه مسلمان شدند به برکت مقدم حیرت علیه السلام **و الله اعلم بالصواب**

جلسه

روى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال فاطمة بنتي وكنها هاشمة  
فوادى وبعثنا نورا بصري وانا من ولدها امثلة الله وجلد المذود  
بينه وبين خلقه من اقصاهما من خلف عنقه اهو صدق رسول الله  
و صدق اولاده اجتمعوا فيه كرم وقرين ميمون يدك فاطمة وبي دل مستقر  
و بی مود دل منده و نور او روشن چشم دامن از نسل او اینان خداوند دل محدود یعنی  
در آری و هر که بیک در آن زندگانی استکار باشد و در بهشت با ایشان باشد و هر که از ایشان دور  
افتد یعنی مغضوب و دشمن او است باشد مغضوب خدا شود و در دوزخ افتد پس اگر از سر بر سر است  
ایشان کفر کنی فرما شراب طهرش دهند از خمر نه من من خمر خمر است و در مجلس انس فی  
مقد صدق عند ملک مقدر و در کتب من و ما استن فی جنة عالية و در حق و در حق  
حلال و عاقبا و کواحب الخیر و نزل در آن نارسنان از قریع شریف شربت و کانا  
دها ف از دست مافی و مقام شریف مشربا طهری اگر بخوای که باین نعمتها و کرامتها  
همی دست از دست بر جلال الله عز وجل و اعظموا بحبل الله جمیعاً بحبل الله انشد که در حق  
ایشان خداوند عز وجل خبر داده که بخندیم و بخندیم یعنی ضایع دوست میدهند ایشان را  
ایشان و است مبارک خداوند و افضل ایشان و همه ایشان و همه ایشان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب  
است امام حسین فرمود که پدرم بر کنار فرات بود و برابر برون کرد و در آب نشاند تا غسل کند و  
برآمد و بر این ویرا بر و چون از آب بیرون آمد و از سر کشید که با آب الحن انظرها بمحبت  
و خند ما و خند بجانب راست نکرد و اگر بخند یعنی امیر المؤمنین چون نگاه کرد و میرفتی و بدر  
روانی چیده و فرات رفت رفته در کربلا او بود بر کنار خاوشنه اللهم الله الرحمن الرحیم هدیه  
من الله العزیز الحکیم الی علی بن ابیطالب هذا منصف هارون بن عمران و او را نشاند

قال  
و دخل

لا تخفنا این بدید است از ضایع عز وجل از برای علی بن ابیطالب این هارون بن  
عمران است که میراث باور سیده اعدا علی علیه السلام حبل الله محکم کوشکان رسول و نورش بتول  
انهم من الامم این است آورده اند که روزی سید المرسلین با جبرئیل در صحبت بود و جبرئیل  
گودک بودند جبرئیل را بصورت و بهیله گوی دیدند نزد وی آمدند و گشتند و از رخصت و کنار او  
بهیله طلب میکردند جبرئیل گفت یا رسول الله چه میخواهند حضرت فرمود که چون نور بصورت و جبهه  
میچیند و جبهه یکی از روشنائی است هرگاه که کسی از رخت ایشان نخندد و بهیله ی آورد جبرئیل  
و اناری و بهیله از رخت فر گرفت و با ایشان دلک ایشان شد از رسول خدا فرمود که  
اینها را نزد مادر و پدر خود برید و با ایشان بخورید و از هر کی چیزی بکنارید چنان کردند چون روز  
دیگر فاطمه او را طلب میکردند در دست میدادند اول پس بهنگام حاجت بنی بود فاطمه رحلت  
نمودند اما غایب نشده و چون امیر المؤمنین را شهادت کردند بر نیز غایت سبب ماند چون صحبت  
امام حسین علیه السلام و در کربلا شهادت کردند قبل از شهادت هرگاه مشکلی بی روی غایت بی آن  
سبب را ببینید یعنی مشکلی بر طرف شدی و بعد از شهادت آن نیز غایت شد اما باور آن سبب  
از تربت انصرفت میشوند آنکه میگفت ایشانند خصوصاً در وقت سحر و از امام بن العلاء  
برین روایت است که خلوص اخلاص بر نایب انصرفت و در بوی انبیا نیز تربت آن معصوم  
می شود که هرگز مرتبه نبوت و منزلت نبوت و غیر است بعد از حسین حبل الله زبیر العالم علی بن  
الحسن است یک صفت از صفات او است که باره سال از دوی نماز شام نماز صبح کند و در  
رباضت و زهد و علم و نظر بود و در فتوت و عزوت همسان داشت و در کثرت و کمالات بکانه  
زمان بود و جازین حبیب کوفی گوید که یک مبرقعه از خاقان باز اندام و در میانان سرگردان شدم  
چون شربت درختی در آن و او را بود و ناهان بر دم چون ناریک شد جوانی دیدم جامه کهنه سفید  
پوشیده از برای وی چشمه آب میدادند طهارت کرد و نماز است و دیدم که در قبله و بی تحرانی  
بیدار شد گفت اینجاست من نیز در جنتی می نازم چون فارغ شد بمن گفست و گفت با جاکر  
تو گفت بنماید و بی راه که گوی این است من میگفتم و گفت برو من مبرقعه میدهم که راه در بر  
قدم تو رود و بهیله چون صبح شد گفت ایست که برو گفت منی صاحب که تو گفستی گفت چون  
سوزد دای علی بن الحسن آورده اند که شام من عبد الملك در طواف بود هر چند میخواست  
که حجر را استلام کند از کثرت نمیتوانست چون امام جعفر علی بن حسین بطواف گاه آمد و دم

در فضیلت فاطمه زهرا  
در فضیلت فاطمه زهرا















روزه بداری نصیب تو از آن لایق بود الصوم ط وانا اجزى به اما هر کس این روزه  
نمی تواند داشت مردانی بوده اند که چنین روزه داشته اند و نماز چنان گذارده اند لایق بود  
از میدان سعادت برده اند عشاقی عشق دست بردند و شدند خورایم عشق شدند  
شدند نقش صفت از با صبر و نبرد شدند در کوی کمال حرف مردند شدند ای عزیز  
افتداید ایشان کن و خانه دل را از زشت و ریب پاک گردان که دل پاک اورا شاید آورد  
اند که بزرگی چون تبارک البنادی گفتی لا اذنی بانی لسان افادی ولا اذنی بانی  
قلب افاجی نمیدانم بکلام زبان با او سخن بگویم و بکلام دل با وی راز بگویم بزرگانی که خبر او  
خوانده چگونه بهمان زبان او را بخوانم ولی که به او می رسد چگونه بخیرت او آورم  
سلامت است سلامت شبی که بنویسم عزامت و عزمی که بنویسم عزامت و عزمی که بنویسم عزامت  
بهر کوی تو خرم نکم به تو نظری هر روز عالم نکم بگذره ز دل مهر تو را نکم کس با تو سخن نکند  
هم نکم و بگویم مود که الشوق مرگی شوق مرگ نیست بد که شوق بر چند نوع است شوق او  
با طاعت و عبادت بود بار از کفش با او بود یعنی با پادشاه دنیا بنده نواز کار سازه  
لی مع الله وقت لا یبقی فیه ملک مضرب ولا یبقی نرسیل و این شوق از نوعیست  
وال او رسیده حسن بصری گفت بوفت سحر میسر الحرام شد جوانی را دیدم روزی ز خاک نشانی  
مکن یا ذا الماعلی علیک معتمد طوبی اعبد انت مولاه طوبی لمن کان  
خالفوا و جاوینا الی ذی الجلال بلواه اذا اخلاق الظلام مبتهلا اگر چه  
لله لیاة فایده علفه ولا سقم الکفی من جنبه مولاه با فی جواب داد لیتک  
لیتک انت فی کنفی و کما قلت قد سمعناه صوتک بشانه ملا فکفی  
و عذرتک اللیل قد فیکناه سکنی بلاد هشة و لا و جل و لا تخف ایفی  
انا الله از خوشی این کلام مهرش شد چون غنچه شد بهوش آدم دیدم آن جوان چنگو  
کوتاه مصطفی او رفیق و نور دیده زهر احسن بن علی علیهما السلام است و شنیدم که لایق چنین  
که ای جزای ایشان شاید معصومان را میگرد که بچه نوع با مولای خود میباشند و از کار آخرت  
چند بار با خبرند و از هم جداوند و بعد دیگر فرمودند که خوف مرگی خوف و خشیت رقی  
مرگ است که هرگز از من جدا نشود و موصوف ابصفت خوف و خشیت و کناه نیست هرگز  
متوجه عصبان نباشد و زیرا که هر چند عفت و طهارت و نراست بهتر خوف و خشیت

بشر خشت خاص از انبیا است و از الواعزم و بی علم نیست انما یخشى الله من  
عباده العلماء ان الذین هم من خشیه ربهم مشفقون ساکنان راه و خوف  
و خشیت خاصه بیکان ما در خطرند و کمال صبر دارند هر که اینها باشد آگاهند و بسیم  
رضا لا تخاف و لا تخش و لا تخاف و لا تخش و لا تخاف و لا تخش و لا تخش و لا تخش  
عذاب الیم و ابشر فی بنو اب رت کریم و لا تخاف و لا تخاف و لا تخاف و لا تخاف  
من الشقاق و ابشر و بالثلاق و ای بر انگشتی که در دنیا برسان نباشند  
بازی لا یبقی شوند مژده است با و که وصال نیست با رت با و که نجاست نیست مژده است  
با و که نفی نیست با رت با و که عذاب الیم است و طعام و شراب غیر حرام و  
غسلت نیست و فریت جز الیم نیست هان ای عزیزان بنرسید و از حیات خوشتر  
باز اندیشید میباید بر این که هر چه میکند او میداند آن از حیات اگر چه در گذرند از آن  
جست بنده از خبری زبان میکند از زبان تو فو صبری که برم که تو از سر همه در گذری با خبر  
نه با و که کرده ام و بدیده و ری آورده اند که خلیفه را خلاصی بود و رغابت جمال و خلیفه و برا  
بسا و رت میباشند تا کاه ببار شد و اطبا چند آنکه دوام میکردند شفا نمی یافت و  
هر روز سخته و کداحته تر میشد طبعی حاذق و بیان اطبا بود و میرا در طلوت گفت که تو  
چه افتاده است که من و تو یکی نمی بینم دواء آن بدار و توان کرد جواب داد که واقعه ای  
افتاده است و آن آنست که شراب دار خلیفه را باز داد که زهر و شراب خلیفه کن کردم  
خلیفه دانست و بروی من نیاورد و میباید از آن سبب شرمنده ام و از حیات  
سرزنی آورم و مع هذا و هر روز نوارشی میکند و شرم و حیات من زیاده نمیشود و بعضی  
میباشم تمام در سر این کار خوابد رفت کار و این چنین است سر حیات درویش  
از آن بود درویش که کرگانه بچشد شمس را رست آورده اند که فردای قیامت بنده  
که او به کو بند آخرت است یعنی بخوان نامه خود تا بدانی که چه کرده چون بخواند علمای است  
و نا شایسته باشد که گوید خداوند ملا شرم می آید بخوانم بدو زخم فرست و بسوزان  
و ملا که بخوان پس گوید ای مالک دوزخ از خدا بپاکدام سخت تر است که بگویم و حیم  
گوید ملا و حیم کن بپای بفرانده و بپای حیم و از لایع عذاب از او کن ای عزیز اکنون  
چند کن که مبتوایه آما چون کار از دست برود کنی بفرمودند و امر روز و توبه و توبه



و ناله است آورده اند در دلبهره جوانی بود که شب و روز بجا مشغول بود چون وفات یافت  
 کسی بجا نماند و حاضرند عیال وی نزد در سوخت تا جنازه و برانچه را برد و به نهاد زایدی در  
 کورستان بیاید تا بروی نماز گذارد و نماز حاضر شد و برانچه گردید گفت که در خواب نمودم که  
 بروی نماز گذار که خدا بروی رحمت کرد و مردم چون این بشنیدند بخت کردند و برادران  
 کردند چون قانع شدند نزد عیال وی رفتند و گفتند که در خواب نمودم که در خواب نمودم  
 و فاسق بود اما شب برخواستی و زاری را کردی و گفتی خداوند این کناه کار بد کردار را در کلام  
 وادی چون عذاب خواهی کرد و خدا بیکدم و از عهده نفس سختی برمی آید و مغلوب او گشته ام  
 لبم بگفت و میگوید زاید گفت لبب آن آیه را که از دیده او ریخته رحمت سید اب  
 دبه عاصی در نزد خدا قدر عظیم دارد پس در نیم شبان بر خیز و تو بر بیار و قطره چند از  
 دیده بیار و بگوید **بسم الله** تو بفضل خویش دلش آدم کن **بسم الله** گشتم ز کینه خراب آید  
 کن که بختم از در که تو بخند **بسم الله** و باز آدم و شاد کن **بسم الله** دیگر خواهر عالم صلی الله علیه  
 فرمودند که **الفقر خیر من الغنى** فقر خیر است از غنی است **بسم الله** و استغفار ای غنی  
 او و فقیر را خواهر را بود هیچکس نبود از اینجاست که بر اینها فقر میکند چون رواج ایام  
 در میدان معرفت افکنند روح محمد صلی الله علیه و سلم از همه ارواح درآمد و روح  
 وصال رسیده سخن **الاخرون الناصبون** کونین و بر و عرض کردند هیچکس گفت  
 تنه و در زبان حال گفت **من قارعه لزمه روح لا عشق تو بس** و بعضی گفته اند  
 که فقر آنست که هر چند طاعت پیش کند تقصیرش بیند و ذات مقدس و منزله او چنین  
 بود آورده اند که در نزدی مفتاح مرتبه استغفار میکرد استغفار و برای چه بود از جنبه  
 کسوف **بسم الله** از عجزید پرسیدند که فقر چیست گفت آنست که لغت و خلق نه از پیش رست  
 گفت اما این حجاب عام است حجاب خاص و بد طاعت و ثواب کرامت است  
 که هر که دست در عمل خود زد و قدمش از جای برفت و آنکه دل در کرامت و ثواب است  
 اند و در وفا و هر که نسبتی پیش آورد او را یافت اما تادی را صد هزار داغ جوان نه نمند  
 خلعت وصال ندهند آورده اند که مؤمنه از راه البهره خواست تا بچ رود چون  
 به بغداد رسید شوهرش در دهله افتاد و خرق شده و چون پیاد به فرار رفتند برادرش  
 ملاک شد چون بمیقات رسیدند و به احرام مشغول شد و زود مالش را بهر چون به

بر داری

این منتهای کمال است  
در فقر و عجز

کعبه رسید عذر زانوش پیش آمد مجاره آهی کشید و گفت خداوند در خانه خودم نمک شستی و  
 ز بار و بارم بر آدم شوهر خرق شد و برادرم ملاک شد چون بدر خانه تو آدم در بر ویم  
 بشی و بر آنکه گذاشتی مینا لید و میگردیست ناکاه آوری شنید که شاد باش که چندین هزار  
 لیک حاجیان و یارب عثمان در هوا ماند زهره آن نداشت که بدرگاه قبول مآرید  
**ان الله لا یضیع اجر المحسنین** ان الله لا یضیع اجر محسنین

مجلس سی و هشتم

**عن النبی صلی الله علیه و سلم** ان قال الفطر راحه واد  
 لعن الله عقوبته و الظلم فدامه و المعصية مصیبه و الضحک فاما  
 هلاک البدن و البکاء من خشية الله المان من النار و من  
 بدان حدیث شریف بزرگوار هیچ کس بر شرف افزون است که از کان رسالت نماند تا  
 شهادت و هیچ ذکر را نگوید که از صدف بحر نبوت ظاهر است و خواصان دریای شریعت  
**بسم الله** من فضل الله آورده اند هیچ کس جامع است که صفایان صفت صفایان و منظره ان نظرها  
 از آنکه مرکب سبحان الذي انشأ صدر عالین و خواصه کونین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 است کرده اند اول آنکه **الفطر راحه و الغنی** فقیر است در پیش راحه و توانگری  
 فقیرت ظاهر این معلوم است زیرا که توانگر در دنیا هم و در ملک سلطان و در بعضی بی حساب هم و در  
 در این است و دیگر طیفان و غنی که ان لا یان لبطنی ان و له استغنی **بسم الله** لیلان  
**الفقر خیر من الغنی** و ان قبل المال خیر من الفخر **بسم الله** فاقول مخلوقا عصى الله بالغنی  
 و له فخر مخلوقا عصى الله الفقیر **بسم الله** دنیا همه راحت بود زیرا که راحت و آسایش  
 عزت و در این است و مستی دنیا همه ریخت چون ریخت آفت در بی اوست و اگر در جهه  
 از عالم از در و این جنبه عظیم بودی سبب و ولد آدم انرا اختیار کردی و گفتی **الفقر خیر من الغنی**  
 و چون پادشاه عالم رسول را میفرمود که با درویشان پیش و بالبان و دوسنی کن این آیه آمد  
**واصر نصک مع الذین یذبحون** و بکیر این آیه آمد و لا تطرد الذین یدعونک  
 و بکیر گفت خدا را بایم عز و دوسنی البان از کجاست گفتند از آنجا که قومی از دنیا خواستند  
 و قومی دیگر عقلی و درویشان از هر دو که را نه جسته و از ما را خواستند بفرایان و وجهه  
 البان از جهز را از دست عشق ما چیزی نبود اگر خلق عالم قدر ویشی بد نشد بی درویشی بر

والله اعلم بالصواب



موصفات العامة

بر مرد کون بر کند بوی یک ذره زعفران بوی بودی بی کفر و نه بدین و نه ترما بودی  
 کردید خلق چهلینا بودی آن رشته که دو ناست بیکتا بودی اول مرتبه که از مراتب غیر است  
 معرفت بداند که مرد باید موصوف بد صفت شود تا آنرا عارف خوانند و آن علم و فضل  
 شکر است و صبر قناعت و حیدر توکل تسلیم عمل بذل یعنی اذل علم حاصل کند در شرفیات  
 دوم عمل کند مرد و ام لهج بواجبات و مندوبات بجهت آنکه باشد و نعت چهارم صاحب بد  
 بلیت بجهت تعنی که بوی حسد بذل کند ششم باند کفر قناعت کند هفتم صابر است که ناورده  
 کی دانم ششم توکل بر کند هم کند و کردن کشتی کند دهم اگر بر جویی کند عمل کند پس بر  
 بین صفات موصوف شود عارف باشد و بعد از عرفان مرتبه چهارم باشد و دهند و چون  
 محبت صاحب کمال کرد و عشق با وی در آید و بزرگی او پرسیدند که عشق چیست گفت غفلت  
 بی افتخار شصیت بی صاحب انشیت بی دود زبانیست بی سود قدم در نیست نهادن  
 نیت در دست بستن عافیت فروختن و لباط راحت در نور دیدن دروید دان  
 راه بی پایان اگر سر اندازد اینک میدان مردان و الا بر و بار کن در سر او کند  
 نانی بر اما و است ششم توکل در سر او هر دلی که در عشق این صفت آگاهیت عاشق  
 خوش است او خود عاشق درگاه نیت دوستی را یافت نتوان به بل از هر آنکه راه عاشق  
 کلاه خواجگی و جاه نیت در دمنده عشق دوستی شود و در درو راحت بجز گفتار اسم الله  
 شبلی را پرسیدند از محبت گفت المحبة شراب صاف لا بشر بها الا محبا و اف  
 گفت محبت شراب پند و نیت و نیا شامد آنرا که مرد و رانی آورده اند که و فی شام  
 محبت حبیب بر ملک دلش زور آورد گفتند و بوانه است به چهار سالش بر دین  
 جماعتی اولیاء که منطقه دوستی او بر میان جان بسته بودند نزد وی شدند او در سوئی  
 ایشان کرد و گفت شما کینه گفتند ما احیاء و اصدقاء و نوشلی خواست که استخوان کنند و  
 دفای ایشان به به چند سنگ جفا بدیشان انداختن گرفت جماعتی که دعوائی به معنی  
 بودند رسیدند شبلی آواز داد که ای درو و خلو بان اگر محبت شما با حق صادق بودی که چنین  
 از جنای من کی لایق بودی در بر راه مرد جان باز باید کار هر مرد و امنی نیست بلایان  
 و صبر کردن هم که بجهت جاد و این مرتبه نامرده بعالم معانی مرتبه نهم جو  
 خلیل اندر آتش نروى چون خضر رایت زنده کانی مرتبه انا خلاصه اش است که

که با کونه حقیقت توان رسید گفت اما قدم صدق و خلاص و طریق علی را نفعی باید بخشد که  
 واقع طریقت است هر که از این پنج طریقت چیزی رسیده از در رسید و از فرزندانی وی باین  
 طریقت از طریقت حضرت امام جعفر صادق بافت بشر حافی از موسی بن جعفر حاکم است  
 مشهور است در بغداد و بلو و حبیب غول بود و طرفه عینی دست هویس از دامن عینش و نش  
 کناه نمیکرد و روزی برتری حید بود و مقام ساز و مظهران خوش آواز آنجا بودند از فضا آن  
 حضرت آنجا افتاد کینه یکی از آن خانه بدون آمد امام پرسید که صاحب این خانه بنده است یا  
 از گوشت آزاد فرمود که راست گفتی اگر بنده بودی از مولای خود ترسیدی خبر بشیر دادند پای  
 بر تبه از خانه بیرون دوید و از غضب آتش در روان شده با وی رسید و توبه کرد و خدمت  
 نزد میکرد و تا یافت آنچه یافت و معروف کردی را بدرد مادر ترس بودند و کفر  
 در آن کودکی معلم ترس افراشته اند معلم گفت که اعتقاد کن خدا ترس است گفت نه بکی معلم  
 ویران بر و معروف کرد که محبت و محبت جگر گوشه مصطفی علی بن موسی الرضا قریب است بر  
 دست وی ستم شود و بنا و اعتقاد از درو فرافرا گرفت پس اگر خواهی که حقیقت بر جویی  
 باش و ظلم بر کسی کن ظلم بر خود کرده باشی و فروای قیامت بشماره خوری چنانکه خواهی در  
 این صفت فرمود که الظلم مذموم زینهار از بر او است و زجاء و نصبت درو با ظلم  
 کن و خود را در معرض خشم خدا میزد از و بر سر از آن روز که داد مظلوم و از ظالم ستانند  
 که یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم اگر چه دنیا جهان ظلم  
 مغرور کرده که نه از خدا میترسند و نه از عذاب وی می اندیشند ای بنده پر کن  
 از الله ترس خوار و زود که سودت کند جاهد بر ترس ای شه تو بپوشش و سپر خیزه شود  
 بر حکم دوز سحرگاه بر ترس پس اگر ظلمی کرده عذر آن بخواه خصم خوشنود کن و روان شیطان  
 خلاف امر خدا کن و آن کناه است و عاصی مستحق نیرات و المعصية مصيبة فرموده  
 که مصیبت مصیبت و کدام مصیبت عظیمتر از آنست که محروم مانی از نعم بقوم آورده اند که  
 عظیمتر در پنج مرتبه است و بر لغایت دوست میداشت و آن بهر ظلم بود که در او  
 و نابکار و ناسازگار بود هر چه که مادر و بر ایند مبداء نمی شنید ناگاه کمان در فضا کین  
 بر کشد و او را از درو برداشت مادر عالم او به نشت بعد از مدتی گفت فصلی بود  
 صبرم نماید میخواهم که او را در خواب ببینم شبانه اش در خواب دید غلی التین در

صورتی به صورتی

کذار

جمله کلمات



و فریاد بر دست و بازان بخروشد و از خواب بر حسب فریاد و زاری در گرفت تا سوخته  
گداخته شد گفت آخر تو را چه رسیده که چنین ضعیف و نحیف شدی گفت ای ستمگر آنچه دیدم  
نمی توانم گفت باری هشیار و بیدار باش و بسبب دور زدن دنیا از راه شهوت و گناه  
در قید عذاب مبتلا شد و دیگر حواشی عالم فرمودند و الضحک هلاک البدن یعنی خنده  
بهرانه تن را زیر آتش خنده بی شبهه از غفلت است و از خیر کار آخرت آورده اند که اگر  
بود یکی خنده دیگری که خنده که جمیع خلق را راه بد و زندقه افتاد گفت بی و آن هنگام  
الافیه ها کان علی اهل بیت حتما مقضیا گفت هیچ فایده که همه میروند خواهند آمد  
گفت نه اما خوانده ام که ثومان و متقیان و برادر کاران بیرون آیند گفت فتحی الدین  
اتفاقا گفت پس چرا این شده و منجند بر دیگر خندید تا بود سعید خبیر از گفت که طوطی  
که تورا میگز خندان ندیدیم گفت با دوزخ نرفته و آتش فروخته و سلاسل و اغلال  
و زنجیرها مستعد استاده چگونه خندم ای غافلان دنیا و ای غافلان آخرت به هر چه میزدند  
آتش دوزخ به ترسید آنچه انشی که اگر یک شعله از آن در دنیا افتد نه دنیا ماند  
نه آنچه دوست پس ازین ضعیف خود نبخشاید و خود بخورفتا چنین آتشی سازید و فناء  
جمله مردان علی مرتضی فرمودند اعلیوا ان لیس لهذا الجلد المرقی صبر علی التوفیق  
و جمیع الفوقکم به نیند بختی که بخت و کوفت شما را طاقت آتش دوزخ نباشد  
رحمت کند بر نفس های ضعیف خود فانکم جبرتموه و مصایب الله باقر ای جمیع اهلکم  
من الشوکة نصبه و العشرة قد سید و المرقضه خضر شما و سنان به و بخر کرده است  
که یکی از شما را خوار و عجز کند و بگوید با سر در آمدن خون آلود و میکرداند یا اگر قدیمی ببرد  
گرم همی کرد طاقت نمی آید فکلف اذا کان بین الطائفتین من فنان ضعیف و نحیف  
فرمان شیطان چگونه طاقت دارد در میان طایفه آتش با آتش و زیر آتش ایستد  
من فوقهم ظلل من النار و من ختمهم ظلل با سنگ آتشین و هم نشین شیطان  
اعلموا ان ما کما اذا غضب علی النار ختم بعضها الغضبه و اذا غضب علی الله  
بین الیها جزع من زجره و میباید که مالک دوزخ چون بر آتش غضب کند  
آتش بعضی بر بعضی میکشد و اگر زجر میکشد از زجر میکشد و در وی از زجر می  
دوزخ بیرون رود پس باید که نبات از این دوزخ و مالک از زجر میزدی

مجلس بیستم

سوره قدر و سوره قدر

ما قبل السجده

کریم

کریم است و البکاء من خشية الله امان من النار و سوره قدر و سوره قدر  
چند از سوره و سوره از دیده مبارک که چشم خدا را جز بآب چشم فرو نتوان نشاند کل  
عالم بک من خشية الله لا تمسها النار و بعد از این دوست میبرد و چشمهای کریم  
و دلنمای بر این و امیر المؤمنین فرمود که دو چیز است که هرگاه آن دو یکی از شما بیاید یقین  
و اندکی چشمی که از ترس خدا کریم باشد و دل که از خوف خدا بی ترسد و فرمود که اگر نشد  
در آتش میگردد یعنی نعم رحمت کند بر آن است **سوره قدر** که از ترس حق کریم است  
و آن دل که خوف مجرب بر این است از مغفرت و عفو خدا مغفورت و از اهل نعم  
روضه رضوان است ای بند اگر خدا را در محبت از کبر و منی پاک برون  
آید ز پوست عینال و جهان کریم و زاری میکند کوناله نار عا شقان و الله اعلم

محاسن و عظم

مرق عن النبي صلى الله عليه واله وسلم قال ان الله تعالى اذا احب  
عبدا امره بقل ويقول احببت فلانا فافعلوا بحبه واحبه اهل السماء  
فان في حبه الماء فاشربوا منه ولا فاجر الا احبه صحت رسول الله  
سرو کلمات و بهترین موجودات و شفع روز عصا و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
بفرمایند که خلیف چون بنده را دوست دارد و عزیزان ملا اعلای اعلام کردند تا ایشان  
نیز را دوست دارند آنکه محبت وی بر آب افکند تا هر یکی و بدی که از آن بیاشاید  
دیر دوست دارد اما و فی دلی باید و صفائی سری تا دوستی حق را شناسد زیرا که تا  
بنده اسرار ربوبیت حق بر دل ظهور نکند بحقیقت محبت حق راه بند و علامت کشف  
اسرار ربوبیت آن است که دلش با با و او را دوستی او آرام گیرد و پیوسته منتظر امر  
و نهی او باشد زیرا چون کسی را دوست دارد و در چیز صرف او کرد و بدی آنکه پیوسته  
خواهد که صدمت او شنود و بدی آنکه خواهد که در خدمت او باشد و با وجود این همیشه خود را منتظر و  
و جز تقصیر جزئی از خود مشا به نکند و هر چند یاد او غلبه کند خود را در شوق استماع کلام او خواهد  
خبر خواهد از غیب کرد و ترسند و اذا استمعوا ما انزل الی الرسول لئلا یغضبوا فقیضوا  
السمع یعنی را دوست نمانند که چون بشنود کلام ما را که بر رسول فرستاده ایم از غایت شوق استماع  
از دیده ایشان روان شود و سماع کلام دوست در دل ایشان اثر کند و سماع بر انواع است



اول سماع است که تن کشد دیگر سماع است که دل کشد دیگر سماع است که جان کشد سماعی که تن کشد شیطان است و آواز او از رود و سرود و مطربان است و بزرگان دین از این سماع دوری گزیده اند و گفته اند **سماعی** مار که از خود نمیزد و گرسنه است این مهر خراسان عزیز و گرسنه است و پاکوفتن و لغزه زدن باز بانه سماع چهره و گرسنه است سماعی که دل کشد دیگر حقیقت و خوالیا قرآن و سماعی که جان کشد خطاب رحمن و کیفیت و نتیجه سماع شیطان بسبب است و شهادت کشد و سماع حق بکسب حسنات و نیل سعادت و سماع رجم رحمان به بهشت و درجات و کرامات هر که میخواهد از سماع شیطان که آواز رود و سرود و صوت و مطربان است منزه داند چون بدو مرتکب رسد حق تعالی فرشتگان به امر فراید که در پیش بند صف بر کشند و من فضل از پورتنای غایت و معرفت بمشام اتمام وی رسانند و ندای بشارت **الاخفاف والاکف** و البهت و الجنة بکوشش رسانند و بگویند که خداوند بفراید که مرئوس داند و مدار که اگر چه گناه است بسبب وجود و فزاد است خداوند رحمان است خوشا کس بیکه توبه است بالیا چنین لطف و غایت شده **سماعی** بالطف تو غم نشا دمای کرد و عمر از نظر تو جاودای کرد و کربا بدو فرغ بود از بوی خاک است بهیچ آب زنده گای کرد و چون خزان یل جان او بسینه رساند که محل معرفت است برتر نیاید خطاب عزت در رسد که این جان به سلام **سماعی** لطف با برادر آرد فیقول الله ثم بالیقظ النفس المصلیة ارجی الى ربک مراصیه مرضیه جان مومن چون سماع کلام حق شود بندوق و شوق هر چه تمام تر میزدن آید چون کارش تمام شود فرزند ان و خوشیانی که بدو در آید و فریاد و آوازه بر آید و حق تعالی گوید ای فرشتگان دست از فرزندان فرود آرید و بگویند که روی برفت خم و دیه و نصیر شما هم و سازنده کار شما بعد از این مرغ خواهیم بود حق اولیا که **الحیوة الدنیاویة** الاخرة اکنون مکرید و جعفر مکنید و حضرت مار از خود مبارزید هان ای عزیزان زمینها را در وقت محبت جعفر مکنید باینها حکم قضا در نشود و رفتنی را باز نتوان داشت و ضای چشم میگرد و ملائکه نمی پسندد آورده اند که در آن وقت که فرزندان جعفر و جعفر مکنید ملک الموت گوید و **لاکم مما الخیر و فیما الخیر** ای چاکر که که از عاقبت کار خالید خروش از که مکنید و زار از هر چه مکنید نه از رزق او چیزی گرفته و نه از نعم او کشیده نه آید من از بر این است و نه رفتن به رضای خدای نمی آید از شما بر است آمدن من بر است تا از شما نام و نشان است ملاقبض روح شما و ان است ما من بیت الا و ملک الموت

کلام ملک الموت

علی بابا در کل بوم حشمت فرات یعنی نیست خانه ملک موت هر روز پنج نوبت بر در خانه کلاه میکند و بر چهره هر شخصی نگاه میکند و بر در ستانه هر در می بسته تا وقتش در آید و کلاه نام خود کار او این است که خانه طرب خراب کند و اطفال به از گنار **مار** در بیدار خراسان بر روی بلیان افشاند معشوق به از چشم عاشق پنهان کند عاشق را از کعبه وصال بیاید و فریاد اندازد چون حال چنین است ای عزیز دست از دنیا بدار و خیر از بر عقی بر دار جمال و جمال دنیا خور و مشو بعلوم و عمل مشغول باش **سماعی** تا کی بجمال و مال دنیا بازی **سماعی** که آن که بگرسنی غنی سازی **سماعی** ای دیر نشسته و قیالت که جانی من بعد نبخو است کان بر دلری خواهر عالم فرموده **انی فاخذکم و هادم اللذات** مرک خراب کننده و شکننده لذتهاست و باطل کننده بنیاد صیانت است بسیار یاد کنید و از یاد کردن آن غافل مباشید زیرا که هر که مرک یاد کند از دنیا و مال بماند کی قناعت کند و راضی بخیر و لغت کرده و دوستی دنیا را دور داند نه بد که محبت او سر همه گناهات چنانکه حق تعالی فرموده اند **حب الدنيا یفسد کل ذنب** و خطیبت ای عزیزان بدید که **سماعی** واقع عظیم است و رومی هولناک و بر همه است بیشتر انبیا و اولیا ازین راه نرسان بوده اند یکی را از بزرگان دینند که در حال نزع میگرد است از در پس بسته که حال صحت گفت استلثک طریقاً استلثک ابداً و استلثک قیثاً **سماعی** که در دنیا و ابد و اقدم علی تربت ابدان را می میرد که هرگز نرفته ام و در خانه آرام خواهم رفت که هرگز در دنیا رسیده ام و بخداوندی میروم که هرگز او را ندیده ام و در میان خوفنا و همبانی اجسام نمیدانم که فرشتگان عذاب بنقض روحم خواهند کرد یا رحمت و مهربانی جواب منکر و تکبیر و صواب خواهند گفت بانه نمیدانم عذاب کور و تنگی آن و تاریکی برجم واقع خواهد شد بانه دور هیات چون نامه با بران خواهد شد نامه کلام بدست راست مرغ خواهند داد بانه و تر از وی است از حشره مرگ بران خواهد بود با سبک و بر مرط آسان خواهد گذشت بانه و چون بسره در راه میرسم که خرفی فی الجنة و خرفی فی النعیم مرا بکدام راه اشاره خواهند کرد کسی که از حشره مرگ خوف و بیم واقعی باشد چگونه نگرید آورده اند که پیغمبری از پیغمبران سابق با طاف از دنیا و عبادت بکورستان کند کرد و انجاعت از آن پیغمبر در خواستند که دهان تا کی ازین اهل قیور را خداوند عالم زنده گرداند تا ما را از کفایت مرارت مرک خیر و بهر آن حضرت دو کانه او اگر دو بعد از آن دعا کرد و مرد و سپاه سر از کور بر آورد و

کتاب ملک الموت

کلام ملک الموت

کلام ملک الموت



و باور فضايل بگفت با هذا والله لقد كنت مسنداً فنعين سنة فاذهب  
مراتب الموت من خلقى يعنى نود سالست هر مرده ام و هنوز تلخي جان كندن از خلق نه  
بر طرف نشده است بنگر هر چيزي است شرب مرگ كه تلخي آن نود سال است كه مانده است  
و نيز معلوم است كه كي بر طرف نخواهد شد پس اگر نخواهي كه در سكره كار بر تو آسان شود در  
كنان تو بكن و از طغيان دور باش در خبر است كه ملك الموت جان عاصي را نقش جدا  
كرد بنوعی كه تمامی ركباتش كشته شد و هفت اندامش بپاشند جدا شد آن چاره در  
غمرات فوت و سكرات موت كويد توبه كردم كويد اكون توبه ميكني كه چاه خلق رسيد  
اكون توبه قول است آن چاره آهي از میان جان بر آورد و گفت با حضرت علي  
فرقتي خنبل الله در او اصرار نه كه بفضير در كار خود كردم آه چرا كه كردم و نامه تو  
سباه كردم هر چو خود را بكام بدخواه كردم بچرخ افش و شيطان عمرم بركنار شده و ايام او را  
بیت آه و در راه و حسرت آه از غصه پاشم آه از بزم كناه و كاريه ساسنم بشا زني  
حارث همدان نزد حضرت امير المؤمنين آمد و گفت اي مولاي عالمين مرا از حيرت  
يكی در حال محن و يكی در حال عبور بر طراط آن سرور فرمود كه منبري كه در اين دو مقام يكسان  
من اين پيغمبر من حاضر خواهم بود و هر كراي شناسم و از دوستي من خواهد بود اشارت است  
خواهم كرد و دشمنان را اشاره بدفع و دشمنان را هم چسبي آه كه توبه كه توبه اولي  
و اولاد كرام او باشد و اشتغال با او امر و نواهي از وصايتش يعنى از امر و نهی بطريقي كه با او  
شده ثابت بگردد باشد چون بدر دانه مرگ رسد محمد رسول الله به بلند بر است خود و علي  
ولي الله بر چپ خود و حسن و حسين با برائت عليهم السلام بر خود آن كس بر ایشان سلام  
و تحيت كند و اظهار محبت و شوق آن كند و ديوار را بشكند و چو كعبه قيامت پس رسول  
خدا را بگويد كه وصيت خداوند را بجا آوردم كه مرگت كويد بفرما بفرما بفرما بفرما بفرما  
حضرت رت الارباب بر بنده او ظاهر شود پس سوال الله فرمايد بالا كمر چون بالا كند و مقام  
خود بپند و لغتهاي كه در حضرت در وصف بهج و اصف كند ملك الموت كويد يا رسول الله  
كسي كه مقام وي لبيخ بود و شما را بارت كنده او باشد و چگونه بروي آسان كنم بر آن  
مؤمن بار ديگر مقام خود فكر در سوال و اهل بيت او نخواهد كويد كه اي ملك زود باش  
و در وقت ملاقبض كن تا بجز حضرت خداوندان رسم كه به ديوار ایشان طافت نزارم ملك الموت

موت و اهل بيت

روح او را با سايه قبض كند چون و برادرف كنند و بگويد لعنت بر تو اي آينه آنگاه بفر  
رسول و اهل بيت و برادركند تا جواب بگويد و حق كويد و برادر و برادر و برادر و برادر  
دفعه بخت منقل بكوروي سازند تا نسبي از نسبي وي بروي وز و در حديث آمده  
كه اقل فتوح و فتحه كه از جانب حق كوروم رسد است كه حضرت لك و جميع من  
صلي عليه اي بخندم ترا و همه آنها كه بر تو نماز كرده اند اي عزيزان نماز جنازه عزت  
فايده كه در حديث آمده است كه هر كه بر جنازه مؤمني نماز گذارد چون وفات كند  
هفتاد هزار فرشته بروي نماز كنند و بر سر خاک وي بپاشند تا برادرف كنند و بفرموده  
كه بر داشته باشد و بر افراطي نزد بپرسند و اخيرا مثل اجل احد و قبله مانند كوه  
اصد آمد آه اندر نباشي كوبرا ككاف دست بكن مرده باز نزد تا زيارت كند  
و مرده دست بر آورد و گفت از وي در كسيد و گفت غيب امر زنده آمده است كه گفت  
امر زنده بر برد نباش گفت اين گفت عجب ترا امر زنده آمد بلي فاما امر زنده از كجا امر زنده  
گفت نه تو بر مرگ نماز گذاري و چون و چون كسي بر كسي نماز گذارد او از دستند كه  
بر نور رحمت كردم و ترا امر زديم و بر هر كسي كه بر تو نماز گذارد والله علم بالصواب

جلسه هفتم

نروي عن النبي صلى الله عليه و آله وسلم انه قال ارواح المؤمنين يا  
يا قلوب في كل ليلة للجنة فيقولون بقاء بيوتهم ثم ينادي كل واحد منهم بقلبي  
خزين يا الهي و اولا دعي و يا اخراي اعطوني عطينا يا الصدقة و اذكرينا  
و ارحمنا عطينا يا غفرتنا و اقلنا خيلنا صدفه رسول الله من عالم مفر ما يكره  
مؤمنان و مومنان بپرسيد كه هر شب جمعه ارواح مؤمنان پيش در ساي خود ايند و هزار  
حسرت و اندوه فرزندان و خویشان خود بگويند كه اي فرزندان و عزيزان و برادران  
براشفت و رحمت كنيد كه در زندان محكم اسنوريم و در غم و محنت سخت گرفتاريم  
اگر ميتوانيد ما را بدينه فرستيد كه ما از براي دفع در انده كه خي پيش نرسنا دم لاجرم  
اكون محتاجيم ما را اميد كنيد تا حق تعالي ما را اميد كند اي عزيزان فرصت غنيمت شايسته  
كه ايشان الحال كه از عمل ما مانده اند عاجز و درمانده شده محتاج صدقات و خيرات  
و دعاي شما شده اند بر ایشان رحمت كنيد كه آن ذخيره شما باشد صالح مردی گفت

توبه اهل بيت

قصه شاي



صالح مردی گفت شب جمعه مسجدم را بستم بکبرستان آنجا نوقتی واقع شد و خوابم بدم  
 کوزه شکافته بشد و خفته او بپرون می آمد و از برای هر کسی طبعی فرقی آمد آن طبق را فرا  
 گرفته بود و در پیش در جویخانه ماند با جامه کهنه از برای وی هیچ چیز نماند چون مردمان برخواست  
 که بپور و درم گفتم ای جوان این طبق را چه بود و از آن تو چه شد گفت خیر این که زنده کان از برای  
 مرده کان کرده اند در این لباس بالین از برای هر کسی صدقه نداده ام من رسد گفتم تو کسی داری  
 گفت بلای مادر و ششم با او کج می رفتم من چهار ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و پانزدهم و بیست و یکم  
 از خاطر می برده و هرگز از او یاد نمیکنم گفتم مادر است کجاست گفت در فلان محله صالح کوچه چو  
 این خواب بدار شدم بان محله رفتم و فلان خانه را یافتم و احوال آن جوان را با دیدن گفتم کبر است  
 در خانه شد و صغره زنده برون آورد و بمن داد و گفت این را از برای خودی صدقه کن و من بعد  
 ازین اورا فراموش کنم صالح گوید که من آن زنده را بدر و لیسان صدقه کردم چون شب جمعه  
 دیگر رسید بان مزار رفتن متوجه شدم آنجا آن شب دیده لجم همان دیدم جوان را دیدم خانه  
 سفید بازه پوشیده طبعی فرا گرفت و در سوئی حرکت کرد و گفت خدا از او خوش بود و با صفا  
 مرا خوش بود کردی ای دوستان در حق خود و والدین و دوستان و صدقه و خیرات الله  
 که توانید مضایقه کنید که دستگیر شما باشد **برکت عیشی بگو خورشید**  
 کس نیارد ز پس تو پیش فرست **نیکت و بد چون همی بیاید مرد و خنک انگس**  
 کوی نیکی ببرد تو با خود بر برونش خورشید تن که شفقت نیاید ز فرزند و زن **مقبل**  
 امروز کند داردنی در دل خویش که پس از مرگ فتنه نشود در دانش هر که داند نه  
 فشانده زستان در خاک تا امید بریزد از زرع به تابستانش بگوش امروضا  
 ناخنمی بپاشی که فردا در جوی قادر باشی تو خود بفرست برکت رفتن از پیش که  
 مردم و نباشد خشم خویش آورده اند که زاهد در لبه چهار شده بود چون بدر مرگ  
 رسد خویشانش همه کردی در آمدند میگردیدند گفت ای یار نشاند چنان کردند  
 و سوئی بدر کرد و گفت چرا میگردی گفت امیدم چنان بود که در میری خدمت من  
 کنی و در ماری بر بالین من باشی فرزندان بگو گفت چرا میگردی گفت زبانه میگردی  
 و ذلیل و خوار گشته زوجه بگو گفت تو چرا میگردی گفت چگونه نکردم که تو بعد احوال از تو میگردی  
 بعد ازین تا که کند گفت ای وای بر حال شما که هیچ بخت از جهت من نکرید با وجود آنکه

خواست و صالحی

قصه در راهد

میدانید من چه خواب دید از نی جان کندن و نیکی کرد و هول منکر و کبر این گفت و متوجه نمی  
 شد **خبر از غم نگر غم خوار است کوی جوی خوار است غم نگر غم نگر غم نگر** غم نگر غم نگر غم نگر  
 شود و چنان است با وجود آنکه می بیند و مع هذا توجه میکند و اندر غم غم غم غم غم غم غم غم  
 حرف میگوید و مطلقا خبر از حال خود ندارد بر نفس آماره و شیطان خود کار و در ساخته و از  
 کار غیبی غافل گشته که تو فلان ما اعلم لصلحکم قلیل و بکیم کثیر یعنی اگر به بند آنچه من  
 میدانم از احوال و افرام مرگ و قیامت در این سرای خدا و زندان بلا اند که بخندید و بسیار  
 بگریه میجو و اندک خلفان را چگونه حشر خواهند کرد و حقا نا عارفانای برهنه و سر برهنه  
 و عریان گفتند یا رسول الله چون عریان باشند بهم نگرند فرمود و خواهش باشد که اندر  
 فرودمانوی و حال خواهد بود که مجال نگاه کردن نخواهد بود **یکای ابروی یوشن نشان**  
**بغیند عایشه** گفت یا رسول الله آن روز دوستان را از روستا یاد آورده فرمودند که آن  
 روز دوستی های مجاز بر دشمنی مبدل شود که اخلاصه یوشن بعضی بعضی عارف  
 الا لطفین کمر دوستی که از جریده رضای خدا بوده باشد و این دوستی از کسی آید که طری  
 دوستی خدا کردن جان کرده و منقاد و مطیع قرآن گشته و هوای نفس و شیطان و  
 از سر بر کرده و این طایفه را با وجود این مرتبه در سه موضع از یکدیگر یوناید اقل الوفی و مبر  
 عدل برای دارند که نفع الما ذین الشط لایم القیلة ندانم کسی که بگوید غلظت لبک  
 و عرو جان خواهد رساند **گانه هم لای ملکون هانما من اقلک موا نینه ففوق**  
**عیشه و اضیه** یا سبکی بیه آن بکران جانان خواهد رسانید **فانما من خفت مولا**  
**فانما هادیه دوم** آن ساعت که نامهای اعمال تیران شود و سبکس ندانم که باز من و  
 و اقبال بر ساعدین که خواهد نشست و مرغ و طیور طی قماشیه بون سکاروی خواهد  
 با غراب و بال سیاه که از ایشان بسیار کنون سار بخت بر خواسته بر سر کمال او خواهد  
 نشست و غراب و ارجح کالجبر چشم جهان پیش فرو خواهد بست **و انما من او شت**  
**کتابه بشماله فقول بالشتی** **فلاوت کابیه** سپهر در آن ساعت که گردیده از  
 آتش بیرون که آب همه گردنشان سو بر خاک مذلت ریزد و باد شفاوت بر خیزد  
 و نذر عرصات افتد که بکاشند آنکه که سرکش به شعار خود ساخته بودند تا با هم گردید  
 کند و مرا خدای قهر سزاده تا شده کرده گردن بسته باشم برم کی آنان که ترا شسته



خود را معبود خود ساخته بودند و آنرا شریک یکسانی به همتا میداشتند و قوم میگفتند آن کس  
 کشت که همیشه خود را چون کردن برایش و دیگران میدید و هرگز کردن نمی نهاد که کشت او کسی  
 و دیگر باشد و این در هر یک باشد و اصل است خواه طاعت و خواه غیر او هم آنکه از  
 حساب بر نداشتند و دفتر خود را از حسابی سپاه گردانید و این سه موضع که گفته اند لازم آید  
 و تر و نفوس هر سه رسد که اگر نه قیومت الله حفظ نماید و هیچ کس نداند که ازین مقام  
 رستگاری خواهد یافت یا نه چنانکه از کسی یاد کنند چون به این صفات دوستی بکنند به  
 حق را در دل و جان جای ده تا آنروز هر چه ملازم و ملجای نمایند تو متوجه او توانی شد و هم  
 او ترا لال عطف و فضل باری نماید بکار تو ای که گفته اند اذکر فیض اذکر کرم یعنی ملا  
آید نام شمارا باد کنم و دیگر فرموده اند اذکر فیض فی النعمه و الرخاء اذکر کرم فی النعمه  
و البلاء یعنی خون مبارک که در همه احوال من بکار نوی آیم و پس فهم دوستی کسی اعتبار  
کن که بکار تو آید دیگر اذکر فیض بالاحسان اذکر فیض بالانحلال اذکر فیض بالانحلال اذکر کرم  
اذکر فیض بالاجان اذکر کرم بالادب اذکر فیض بالانحلال اذکر کرم بالاکرام یعنی  
 رستی دل را به ارادت بدرگاه او رسید که در دای وصل است و خاتمهای جهان  
 کجاست که سینه نابر ما به کرم ما نیستند و نشسته تا فیض فرج بکوشند که از  
 باو به جفا و دین غبار آید تا رنج او بپسنداری خود و دین و در سرای وصل و بر سر فضل  
 ما سایش کند و عارفی گفته است عاشق که شد که با بر سجاش نظر نکرد ای خواهد دوست  
و کرم طبع است کجا میدی جریانی جلالش و طریقت خلوت قدس و الله یقین  
الی دار السلام و یجعلی من ینشاء الی صراط مستقیم عزیزان شاد باشید  
 که خواننده کان لطیف و برگشده کان فضل خواننده کان خود باز گمرواند و درستان نخیه  
 کند فاما توفیق ثبات قدم و قاعده و شرط دوستی بورز چون بتوی کلش تو با  
الی الله آمدن بای بر فرشت اینها طاعتین باید نهاد هم چو مردان قدم در راه دین باید  
 نهاد دیده بر خط هدی للمنفین باید نهاد آورده که در بعد از جوانی بود که مال بسیار  
 رسیده بود جمعی بروی گرد آمدند و مال او را تلف کردند روزی از سر دینش خود را  
 در جلد اندازد چون بکنار شرط رسید پشیمان شد ملازم او از داد و در کشتی نشاند  
 از هر رسید که کجا خواهد رفت گفت بمبداً گفت از کجایی ای گفت بمبداً ملازم گفت

چنانکه مال بسیاری  
آوردید و بخریدند

مخالفت با عاشق با او گفت ای باریان حال خود با من تفریک گفت ملا با آن طرف شرط  
 برسان تا مرا فرج دهد بآید چون با آن طرف و جلد رسید مسیری بود و آن مسیری و  
 بهشت را خودی در آمد و گفت خلیفه خود را اجابت کند آن جماعت برخواستند جوان  
 نیز خود را در میان ایشان تعبیه کرد جوان همراه ایشان میرفت تا به خانه خلیفه رفت خبر  
 آورد و ملا را اطلاع بفرمود پس به پدید فاضی خطبه خواند و عقد بست و دیگران گواه شدند  
 فاضی و آمد و ده طبق زر بیاورد و هر کدام را طبقی زر در پیش نهاد و جوان را چیز بود  
 گفتند گفت ما تاهای که نوشته بودیم ده بودند و شما یازده میگویند آن کی بود و من  
 آورده جوان را نزد خلیفه بردند با او گفت ای مرد جوان خوانده آمده جواب داد که خوانده نیامدم  
 گفت تو را که خوانده گفت ایشان که خوانده گفت خدم من جوان گفت ملا نیز که شما  
 خوانده ام خوش آمد بخط خویش و بر امشور و ملا فی واد و فاضی بگوید مگر کی خاص پس  
 فرمود که هر که از خدم ما خوانده آن میدهند که دید و آن را که گم ما میخواند این باری شکو  
 مشهور شود که مخلوق مانند خود را گفت که کرم نوم لا خواند باوی چکر و پس حضرت و اهل العظام  
 را بجز خوانده فرموده که یدعوا الی دار السلام و یجعلی من ینشاء الی صراط مستقیم  
بهشت و دار السلام چرا گفته اند کی آنکه اضافه نام خود کرده که سلامت و قبل  
لأن اهلها مسلمون من کل مکر و لفرجه ساکنان او از جمیع رحمت و شفقت  
ایمنند و گفته اند برای آنکه اضافه بافتی سلام و طعام و با نهار رسیده اند چنانکه خواه عالم  
فرموده اند که افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا لا تحام و صلوا باللیل  
والتاسی نیامند داخل الجنة سلام فرمود که چهار چیز بجا آید تا به بهشت رود  
اول سلام فاش کرد و باید یعنی هر که رسیده سلام کند و در حدیث آمده که میان سلام  
کنند و جواب دهند صد جزو رحمت است نو و نه صراط است که ابتدا سلام میکند  
 و یکی از آن که جواب میگوید دوم طعام و ادلت هم چنانکه رسول خدا فرموده که  
 هر که مؤمنی را از طعام سیر کرد و آن مؤمنی را میان او و دوزخ هفتاد و هشتاد و یک که از  
 خندق تا خندق با نصد ساله راه بود و سیم و صلی لا تحام و جانی دیگر فرموده که  
 صلی الرحم بیزید فی العمر یعنی صل رحم عمر را زیاد میکند و نیز فرمود هر که از برای  
 صل رحم پیش خویش خود رود خدا او را بیایه مرز و صواب صد شصت و

چون عاشق آمد فاضی  
انطرف با او خطبه خواند  
عشمان را از نزد او دور کرد



برسد و هر کاسی چهل هزار حسنه در دیوان اعمال او نویسد و چهل هزار حسنه محو کند و چهل هزار  
درجه اش بر دارد و چنان بود که صد سال حق را عبادت کرده باشد آورده اند که خواج  
عالم فرمود که صلوات اللیل والناس قیام یعنی نماز کند در وقتی که مردم در خوابند  
یکی غیر المؤمنین را برسد که نماز شب بخرد و فرمود که گناهان ترا بند بر نهاده اند و فرمود  
که از شیعیه ما نیستند که نماز شب نکنند پس اگر از روی بهشت و ادر بر این چهار خصلت  
موجود باش و خواج عالم فرمودند که در بهشت غرض البت که از چهار در است آن  
از برای کسب و بدین چهار خصلت قیام نماید و او را زیاده از ثواب بدهند و این زیاده  
که حق فرموده است که الَّذِينَ أَحْسَنُوا لِحُفْنَىٰ که در برابر صانع است با حقیقت ثواب  
و زیاده فضل است بر اجر پس جهد کنید که دست از شهوات و لذات فانی بردارید و در پیش  
ناز و ثواب جهان و نعمت باقی و بهشت لایزال بماند و غیر لطف از دست نیاورد و السلام

**جلسه دهم**

مروى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال اخذ من المؤمن ما  
صفي من العيش ما اتى من الاخوان من دلفي وضع الظلم والجفاف ان  
العمر قصير والناقد بصير واطل الله المرجع والمصير صدق ما رسول الله  
خواجده سراج محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که فراگیرید از دین آخرت طایفه  
شر است و از شبهه دست بردارید و طاعت دین حق باشید که دین محبت است و چون است  
است در دین اختلاف کرده اند دین محققان و دین و ساکنان راه یقین را می بینند  
و ظاهر می بیند که ائمه معصومینند و فرایند و طریق ایشان و سلوک نماید و درست و صحیح  
ایشان روید که عقول عظامی بنی آدم را از راه اعتماد و اعتقاد یقین شده که ایشان اهل  
نجاتند پس طریق ایشان را ملازم باش و طریق اهل ضلال بود که از صانع گفته اند البتات  
و الشمال مضلله و الا طریق الوسطی جاده لها تهللت که روزی حضرت رسول  
بر چپ و راست خود خطها کشید و گفت این راه های میان و طاعت که برای  
شما طایفه می رود و در پیش روی خطی کشید و گفت این راه راست است بدین راه  
روید آن هلال صراط مستقیم است و انبوه و نیز فرمود که امت موسی هفتاد و  
یک گروه شدند بکت ناجی و باقی هالکت و امت محمد هفتاد و سه گروه شدند یکی

کافی



صورت نهاده از دست

چون باز آمد شخصی سیاه باور بود و رسی سیاه و گردن آنکه در آن گفت این است بدو در  
 جیم و عذاب الیم بدین حال شده است گفت و یکت توئی پدر من گفت آری گفتند چیز  
 بدی را رسانده گفت قولای بی امتیه از این است از او است میدنم و برادریت رسول فضل  
 نهادم لاجرم لعذاب الیم که فرار شدم اکنون مال من چند و چاه و دیار است و در طای جان  
 دفن کرده ام بر و برادر و چاه و دیار و بنا و عمارت باقیه تراست پس گفتم میروم مال خود را  
 برفت و سال آینده باز آمد و آنچه با ما گفت بود بنزد و وی نهاد و گفت من دوست شما بودم  
 و اکنون بیشتر شد پس یکی برادر هر چند سعی در بازگشتن کنی یعنی در دوستی رسول دانی  
 بیت او صلوات الله علیه جمعین مزد و بر و بانی و من العیش ما کنی و هباب  
 معاش آن مغذ که پسند است پسندن و ترک زیاده کنی و از هر تراش فیض خود  
 آنچه توانی بجزیره عقی ساز مالیت ما فداست و مال و ارثت ما آخرت یعنی  
 مال توانست که از پیش بفرستی و آنچه بماند از و ارثت هر که اید به بصیرت منور  
 او که گذاشتن مال فایده و حلال است و باقیات صالحات که دستگیر و فرادرس  
 شوند آن است اعمال صالحه بدینست و خیرات باقیه اذامات ابن آدم انقطع  
 اعمال الا ذلک صدقه جاریه او علم یفقیع الا ذلک به بعد او و اولی صالح  
 بکسول الله بالخی خواص عالم میفرماید که چون کسی از دنیا رحلت کند همه چیز از او  
 قطع میشود یعنی همراه او نمیرود مگر سه چیز که ثواب و ثمره آن سه آن میرسد اول  
 صدقه جاریه چون وقف و بل و رباط و مدرسه و خانقاه و چه دولت بهتر از این  
 که جسمی در کور خفته باشد و از اعمال فروماند هر طایفه فرشتگان طبقهای کرامت  
 و رحمت از جانب حضرت رب العزت بدو رسانند که این ثواب فلان لغه است  
 که از فلان مدرسه و خانقاه بفلان رسیده یا فلان بفلان بل یا فلان کذاست یا فلان  
 کردید یا در کدام مسجد نماز گذارد یا در سانه فلان دیوار داشت پس صاحب دولت  
 در ایام توانایی این سعادتها از خویش دریغ نباید داشت دوم از آن صحابه که از  
 صاحب خود منقطع نکرد و علم است که بعد از آنکه او از دنیا رفت همه چیز بکس  
 و تعلیم سایل بنیم فرزند صالح است که او را بدعای خیر یاد کند آری عزیزان دنیا  
 که بدو را در جوارش میگذارد و زیارت ایشان روید که در حدیث آمده که من

بقیه یوم الجمع و احدها گفت له حجة منبر و معنی هر که قبر او در پیرا  
 یکی از ایشان بود و در روز جمع زیارت کند ثواب حجی مقبول دارد آورده است که بزرگتر عاقه  
 این بود که هزار بار گذشتی قبر پدرم زیارت کردی روزی بعد از آن گذشت و زیارت پدرم  
 انب پدرم و خواب دید که روی از وی میبرد و میگوید ای پدر چقدر دم گفت انا علمت انک  
 لم تجوف بالقبور الا بالبن و بالذین و لا ذلک و لا ذلک عقوق یعنی آیا نمیدانستی که هر که بغیر پدر و مادر  
 زیارت کند عاصی است بعد از آن گفت بعزت خدا که چشم دارم که هرگاه از آنجا گذری که  
 زیارت کنی روا دهم که محروم کنی و دیگر فرمودند که من الاخران من و فی بعضی چون  
 ازین فراموشی آنچه صافی تر است و به شبهه تر اگر باری و مددکار و خواهر تا مدد او کار  
 تو آسان شود و اگر برادری درین که وفادار باشد و موافقت کند با تو در حق و باطل  
 تو دوست بهوفا که طمع باری از تو توان داشت و برادر تا از علم شریعت خبر بدیست  
 و عقیقت نباشد توقع وفا از تو نباید داشت و همچنین از بکبر و تفاخر و عجب و علق جاه  
 و منصب دور باشد و مع بد او هوا با او باستی باشد رواست است که روزی بر او چنین  
 در مسجد نشسته بود گفت انا عبد الله و الحق رسول الله یعنی من بنده خدام و بجز از  
 من کسی بخوای برادر بر رسول نتواند کرد و اگر دعا کند و روع زن خواهد بود و در بر او  
 و گفت من نیز میگویم برادر رسول چون این بگفت کلوش گرفته شد و چنان بداد  
 دیگر خواصه قطعی علیه وسلم فرمودند و مع الظلم و الجفافان العمر قصیر و النافل  
 بقصر یعنی از ظلم و جفا دست بردارید که لباس خشن گوناخت قول الله و لولای بعضی  
 الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون ظالمی را حساب کنند که سنگی بر سر صالحی نهد و  
 در اویش سو جمال انتقام نبود آن سنگ بر داشت و با خود میداشت تا سلطان بر آن  
 ظالم خشم گرفت و در چاهش کرد و در اویش باید دانست که سو بر سرش کوفت گفت  
 تو کیستی و این سنگ بر سرم چرا زدی گفت من ظالم و این سنگ همان سنگی است که  
 در فلان تاریخ بر من زدی گفت از آن روز تا حال که بودی گفت از جاهت اندیشه  
 میکردم اکنون که در چاهت یافتی فرصت عفت داشتی اقل است از بزرگی که  
 گفت غلامی مسجد آمدی و نماز بخشود و خضوع گذاردی و با هم کس سخن گفتی با خود نفهم  
 که این غلام از آن اشرافان می باشد روزی بر او گفتم ساعتی توقف کن تا از تو سوالی کنم

ما انسی الحکمت







عنه  
توالتی

اورا پس اورا در آتش انداختند و حال که نمرود می آمد حیرت بر او افتاد و نمرود او را گفت بر او کفایت  
 حاجت آید هیچ حاجتی نداری گفت ما حاجتی نیست یعنی شوخ می نازم حیرت داشت آن که  
 در برگاه گفت حسنی علیه بحالی یعنی برکت آگاهی و نسبت بحالی کمال هم و کاین یعنی بقا  
 من در هر وقت بحالی من داناست و غافل نیست و مرا حاجت بجز او نیست  
 نمرود و همراهانش اندک دور افتادند که شب که همان بزرگوار و نمرود رحمت ایزد و پند  
 باشد گفته اند که در کمال که حیرت ابراهیم در سوال و جواب خدا و نمرود جل و ارحم جل و  
 باشد خطاب کرد با نانو گفتی خبر ما علی ابراهیم علیه السلام که کفر نمود با  
 شما از سر در ابراهیم هلاک شدی پس سرشکان را فرمود تا باز ویران کنند آینه است او  
 بمان آتش نهادند و نمرود و اب و انواع ریاضت در میان آتش با فرید تا بدانی  
 که هر که کار خدای را بکند کار سازد و نواز کار او را با حق و جوی بساطت ناه و  
 باید بر دو توکل بفضل و رحمت او کردن سر را به سعادت و ابرین است  
 غافل جز به جبار غلبه دان کند نمرود لعین از بالای کوکبت گفتاه کرد و بدید که انبهای روان  
 روان و کاهای خوشتر است در میان آتش بداند لغت کرد و آواز داد که ای ابراهیم آینه  
 در میان آتش بری تو که پد کرده گفت خدای من گفت شخصی بودی منم گیت گیت  
 فرشته است با حق پادشاه تا با او انس بزم نمرود گفت دور تو حصار آتش نیست توانی بود  
 آبی گفت بل گفت مردی ای مردی آمد نمرود گفت بزرگ خدایت خدای تو میخوانم از  
 برای او فریاد کن ابراهیم گفت چه فریاد کنی گفت چهل هزار بار گفت از تو نه بر نمرود مادم  
 که بر دمی او نباشی نمرود گفت من هرگز از دین خود برنگردم ابراهیم گفت دین باطل و ملک نا  
 پایدار تو نماد آن بدیخت نشند عاقبت نشود که چون شد پادشاه عالم جل شانه ابراهیم  
 گفت که نمرود را بگوی که اگر اعلان آید ملک و دولت بگو بکدام و اگر نه ملک کم ابراهیم  
 علیه السلام پیغام بکند او گفت من جز خدای خود خدای دیگرم اگر خدای تمل لشکر نیست  
 بفرستد تا حرب کنم هر که غالب آید ملک و پادشاه ابراهیم گفت خداوند تو میدانی  
 که این ملعون چه میگوید بدو گفت ای ابراهیم او را بگوی تا لشکر خود را جمع کند و صحرای  
 برد چون چنین کرد و نمرود کار عالم بشد را که از همه مخلوقات صغیر بزرگتر است  
 کشت چنانکه آفتاب و بزمش نمیدند در یک خطه کشت و پوست و خون ایشان

و چهار پادشاه ایشان را بخوردند چنانکه از آتش هیچ نماد نماند و نمرود در آتش انکسرت  
 و نمرود از آتش نبرد ابراهیم گفت ای نمرود امان بخدای بگانه بر من ببار گفت خدا  
 خداوند عالم بشد را گفت تا بهای او را گردید و در پستی او رفت و در دماغ او جای گرفت و نمرود  
 سرش منور تا چند موشی شد و آتش در عظیم با و برسد تا بخدای که میگفت حیرت بر سر و نمرود  
 تا سکن میشد و آخر کار او بد بخار رسید که منضل شخص بر بالای سرش آینه انداخته بودند  
 از برای آن کار و بر سر او میزدند که اگر خطه دست باز میداشتند از دور فریاد میکرد و حاصل دست چنان حال  
 صدمع و عذاب بود تا عاقبت هلاک شد و بعد از آن بی گرفتار شد ای عزیزان به پند  
 که پناه بخدا بردن و بندگی او کردن و از حق او زبان و جهان بر خویش غلبت رفت  
 که قدر او را هم خدای خود جل و جبار که فضل کرده است چنانکه ابراهیم علیه السلام که در دوستی  
 خداوند جل شانه صادق بود پادشاه عالم جل جلاله و هم ناله و عظم شانه و لا اله الا هو ابراهیم  
 را چهار چیز داده بود دل و تن و مال و فرزند هر چهار را در راه خدا صرف کرد مال بهمان تن بهمان  
 دل بخداوند فرزند بقران حق او را مال بسیار داده بود آورد که چندان کوفت داشت  
 چهار صد سگ قلاده نذین بر گردن از پله کله او میرفت فرشتگان گفتند که ابراهیم از همه  
 بسیاری که خداوند عالم با و عطا کرده این چنین مطیع فرمان است پادشاه عالم خوب است که  
 برایشان کشت این معنی کند که او دوست خدا را نه از برای مال بلکه حیرت را گفت برو  
 نام مرا ببر تا از خوش چون گفت انحضای مبارک ابراهیم از شوق شنیدن نام دوست  
 در حرکت آمد فریاد بر آورد که گیس که نام دوست میبری تا جان و مال فدای تو کنم  
 این مطرب از کجاست که برگشت نام دوست تا جان و جامه بذل کنم بر پاد  
 دوست دل زنده میشود باید و فار بار جان رخص میکند نساج کلام دوست تا فخر صو  
 باز نیاید بخواب من آنکوفتا دست محبت ز جام دوست ابراهیم از رخ و راست نگاه  
 کرد شخصی بود دید بر بالای جای نشسته نمرودی و دیده و گفت تو دوست من نام دوست  
 خوشی کنی گفت بل گفت بکار دیگر بگوی تا ثلثی ازین کوسفندان ترا باشد او گفت گفت  
 دیگر بگوی تا ثلثی دیگر ترا باشد گفت گفت دیگر بگو تا چند کوسفندان ترا باشد حیرت  
 هر خطه شوق او را زیاده میکند و نور صدق از جیش سبتاقت تا و اله و مقار که رسید  
 چون باد دوست بر دل عاشق گذر کند او را هوای دوست نمرود و نمرود



عاشق توان شناخت که بر او ذوالجلال بشفق او غرق حجاز رعد کند بعد از آن ابراهیم گفت که همه کس غنچه نعلت یکبار دیگر نام است بر و لا قبول کن و طافه بنده که در کوفتن جبرئیل ضلایا کرد و ابراهیم گفت اکنون ملا چیزی نیست و خود نیز بنده توام از راه صدقه ابراهیم تصدیق بدید جبرئیل گفت ای ابراهیم جبرئیل و ملا یکو شدند و احتیاج نیست و حق نداشت خود گرفته و جای آن در هر که صادقی در دوستی و فادار و نوکل حق ابراهیم و خلیل خود خواند و مصطفی را حبیب و برادر خواند که همه انبیاء را بود و او را داده بود و آنچه مخصوص آن حضرت بجهت بسیار بوده هیچ یک از انبیاء را نداده بودند انما است از انا هم عیسی و مریم و جابر از مشرکان بخضرت رسول الله آمدند و گفتند از عهد شنیده ایم که تو دعوی نبوت میکنی و از عهد انبیاء فاضلتر و فوج را طوفان و ابراهیم و ایش و موسی و طور و عیسی علیهم السلام چنانکه غیب آنچه بخوردند و میکردند خبر میداد و گوهر از برای خاطر موسی بر بالافشایدند تا کفایت قبول کردند و از نو بجای آنها میخواستند و هم مثل آن چهار چیز چون مشرکان این بگفتند جبرئیل را گفت و رسول الله حق سلامت میرساند و میفرماید که ای ابراهیم از برای تو گردام که ما هر کدام چیز را اختیار کنند پس هر کس را بجا کرده شد و هر کس را طوفان نوح را اختیار کردند و هر کس را ایش ابراهیم و موسی را و هر کس را موسی را و هر کس را عیسی را و هر کس را جبرئیل را و هر کس را جبرئیل را گفت که بگویم بوقیسی بر رویه و انعام یافته احوال بکنند و آنان که است ابراهیم و اختیار کردند بدون مکشند و آنان که است موسی اختیار کردند هم بدون مکشند و موسی که است عیسی اختیار کرده توقف کرده تا آنجا که باز آیند و گویند سر ایشان ابو جبرئیل لعین بود و بعد از ساجده آنانکه آیت نوح طلبیده بودند با و از بلند کلمه شهادت میگفتند و بجزع و خشوع دل پاکت مسلمان شدند و گفتند یا رسول الله چون بوقیسی شدیم ابراهیم دیدیم که از زمین برآمد و با آسمان برشته ما بر سر کوه شدیم نزد یک شجره که غرق شویم تاگاه امیر المؤمنین با دو کودک همراه بودند ما را گفتند که کجاست میطلبید دست برارینند ما دست توحید بر دامن جرات ایشان تویم ما را از غرق نجات دادند و از آب بیرون آوردند و خواجیه عالم فرمود که مثل اهل بقی مکتل صفینه نوح من هر کس که میخواهد من غرق عتدا غرق دست بردارم حمید زن و اندیشه کنی انکه با نوح نشدند چه از نوح طوفان شد پس القوم که آیه ابراهیم را اختیار کرده بودند نیز آمدند و با و از بلند کلمه شهادت میگفتند و

شدند و گفتند یا رسول الله دیدیم که شعله آتش از زمین بیرون می آمد و گرد و بر کرد و ما بر آتش شد و همه صحرای آتش فرو گرفت و نزد یک شد و ما بنوریم زنی از روی هوا پدید آمد و در پیش فرو گذاشت و گفت اگر کجاست میخواهید دست در لیم سرش بزنید ما دست در آغوش ما از میان آتش بیرون آورد و خواجیه عالم فرمود که دخترم فاطمه است که فرای قیامت جبرئیل خود را از آتش دور نجات خواهم داد و از این جا او را فاطمه نام کرده اند و این انا که آیه موسی خواسته بودند و ایشان نیز مسلمان شده کلمه میگفتند یا رسول الله ما در این کوه نشسته بودیم خانه کعبه دیدیم که از برای خود حرکت کرده بر بالای سر بایستاد و ما خواستیم که بر سر او بخوابیم و خداوند را دیدیم که نیزه بر دست گرفته سر نیزه بر خانه نهاد و وقت کرد تا بن زمین حمله رسید آنحضرت سرش را بر آتش زد و از آتش حمزه رسول و آل بود و دست حق او را باین کرامت داده انکه حضرت ابو جبرئیل گفت مسلمان بشوی گفت ملا معلوم است که ایشان این علامات سودیده اند یا و خوابت آید ملا از آیت عیسی خبر ده حضرت فرمود که ترا خبر دهم امروز مرغی بر این کوه بودی و در پیش منخوردی برادرت از خانه درآمد از شکلی که داشتی دام بر سر آن پوشیدند تا او رفت و از مرغ نیم خورده در خانه نشست و ده هزار دینار مال نزد دست و او در اندیشه خبانی گفت گفت بر تو ظاهر کنم پس جبرئیل را فرمود تا آن مرغ را بیاورد و سیصد دینار از ابو جبرئیل بیاورد پس رسول خدا و ندان مال را طلب کرده مال ایشان را بدیشان سپرد و دست مبارک آن مرغ رسانید آن مرغ باذن خدا و احجاز رسول زنده شد و تصدیق قول کرد و در آنجا فرو بود انکه ابو جبرئیل گفت بیا و مسلمان شو تا این سیصد دینار را بیاورد هم آن ملعون گفت مسلمان شوم و مال من را بردم دست دراز کرد که مال را بردارد آن مرغ آن زنده بر داشت و بر آسمان رفت خواجیه عالم فرمودند که تا آنکه از مرغ گرفته بدو استان تصدیق نمودند ابو جبرئیل لعین غایب و حاضر از آنجا گرفت و این معجزات از آن حضرت غریب و عجیب است و در حدیث آمده روز قیامت هنوز هیچکس سر از خاک برنداشته باشند که پادشاه عالم جبرئیل را فرمان دهد که بر این نزد حبیبم بر نایستند و باج کرامت بر سر برد و بمکانی را فرمان دهد که باج بر سر گیرد و امر اخیل را فرمان دهد که قصب رضا در بر کند و رضوان را فرمان دهد که دو حله از حلهای بهشت بردارد و همراه بر آن سرور شود

و عیسی جبرئیل را



آنگاه ایشان گویند که مانند نیم قرآن بر کوار کاست زیرا که همه زمین قاعا صغیرا شده  
 نگاه نمودی نور از زمین برای جبرئیل که آن علامت نزول حضرت و مکیه کربستی  
 عظیم میباید گوید که بر این بر حسب گوید که این ساعت احوال امت ازین خواهد پرسید  
 و ندانم که معلوم پس چون بر نزول حضرت رود که کشف شود و آنحضرت چون  
 آفتاب که سر از شرق بر آید از کور جزیر جبرئیل را بید گوید لایسارت ده گوید  
 بران و تاج و حله آورده ایم گوید از جانب است لایسارت ده مکر لایسارت در جبرئیل  
 یکدانشی جبرئیل گوید یا رسول الله بفرموده مبارک شما کسی را ز خاک بر نیاورد پس  
 آنحضرت حله در پوشید و تاج بر سر نهاد و چون خواهد که بر بران نشیند بران و در شرف  
 جبرئیل گوید که ندانم که گوید و نام آن امروز چشم خدای تعالی بپایده میوه که ضایع  
 شفاعت من شود حضرت گوید قبول کردم و بر بران نشیند بعد از آن وقت بفرماید تا ناجی  
 و حله فرمود امیر المومنین برید آنحضرت تاج بر سر کرد و حله در پوشید و بر ناله سوار شود و نزد  
 رسول الله آمد بعد از آن خلقا بر خیزند پس رسول صلی الله علیه و آله ای حمد بدست علی بن ابیطالب  
 دهد و هر چه بفرصات برگزید چون بنیره انبیا رسند انبیا گویند چه بزرگ استند گشته  
 گوید و فرشته مفرند و چون از پشت کان برگزید گویند و پیغمبر رسند پس ضایع در جاب  
 رسول الله که وسیله نجاست در میان درجات انبیا نیستند چون ماه که در میان ستا  
 رکان نشینند بنشینند و امیر المومنین یکپایه فرو نشیند و فرمودند که ما هر چه در آن روز در میان  
 انبیا و اولیا و فرشتگان و جمیع خلقان چون شمس و قمر بشیم و خلقان گویند طوبی لحدی  
 ما اگر همه علی الله یعنی خوش ایشان که چه بزرگوارند نزد حق و از جانب حق ندا آید  
 که خلد حبیب و علی و ابی طوبی ان اجبها و قبل من انقطعا یعنی محمد حسین است  
 و علی و ابی تر است خلت آنکه ایشان را دوست و وای بر آنکه ایشان را دشمن داشت این  
 ندانم بر دوستان علی رسد و در این برافروزد و بر دشمنان علی چون لبغیر رسد و در این  
 سیاه گردد و سر در پیش اندازد و میر نصرت رسول الله فرمودند که رضوان خازن بهشت  
 و کائنات دروغ را بدارد و در نزد حق و علی بدارند هر کس که بهشت و دوزخ یعنی همه دو کیم بود  
 و در این حق و بهشت بر دوستان حق و بدو دشمنان در انداخته و الله اعلم بالصواب

و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب  
 لایسارت ده مکر لایسارت در جبرئیل یکدانشی جبرئیل گوید یا رسول الله بفرموده مبارک شما کسی را ز خاک بر نیاورد پس  
 آنحضرت حله در پوشید و تاج بر سر نهاد و چون خواهد که بر بران نشیند بران و در شرف  
 جبرئیل گوید که ندانم که گوید و نام آن امروز چشم خدای تعالی بپایده میوه که ضایع  
 شفاعت من شود حضرت گوید قبول کردم و بر بران نشیند بعد از آن وقت بفرماید تا ناجی  
 و حله فرمود امیر المومنین برید آنحضرت تاج بر سر کرد و حله در پوشید و بر ناله سوار شود و نزد  
 رسول الله آمد بعد از آن خلقا بر خیزند پس رسول صلی الله علیه و آله ای حمد بدست علی بن ابیطالب  
 دهد و هر چه بفرصات برگزید چون بنیره انبیا رسند انبیا گویند چه بزرگ استند گشته  
 گوید و فرشته مفرند و چون از پشت کان برگزید گویند و پیغمبر رسند پس ضایع در جاب  
 رسول الله که وسیله نجاست در میان درجات انبیا نیستند چون ماه که در میان ستا  
 رکان نشینند بنشینند و امیر المومنین یکپایه فرو نشیند و فرمودند که ما هر چه در آن روز در میان  
 انبیا و اولیا و فرشتگان و جمیع خلقان چون شمس و قمر بشیم و خلقان گویند طوبی لحدی  
 ما اگر همه علی الله یعنی خوش ایشان که چه بزرگوارند نزد حق و از جانب حق ندا آید  
 که خلد حبیب و علی و ابی طوبی ان اجبها و قبل من انقطعا یعنی محمد حسین است  
 و علی و ابی تر است خلت آنکه ایشان را دوست و وای بر آنکه ایشان را دشمن داشت این  
 ندانم بر دوستان علی رسد و در این برافروزد و بر دشمنان علی چون لبغیر رسد و در این  
 سیاه گردد و سر در پیش اندازد و میر نصرت رسول الله فرمودند که رضوان خازن بهشت  
 و کائنات دروغ را بدارد و در نزد حق و علی بدارند هر کس که بهشت و دوزخ یعنی همه دو کیم بود  
 و در این حق و بهشت بر دوستان حق و بدو دشمنان در انداخته و الله اعلم بالصواب

و

و











در آن حال حضرت بکرب و گفت و احیا و احیا **نظم** بالف جمیع در نبرد جنگم و زکوة خوشی  
بردم چکنم کرم که زکوة می من در کذب زین شرم که دیدم که چکنم فردای قیامت بران  
کنا کار را در روز خطاب خلیفان بدان رسد که شما با وجود و علی سفید کناه میگردید باری ملائم  
بی آید که شما را عذاب کنم بر شما رحمت کردم و نوبت می شود که عطا اول بار است و صنعت حرفی  
هنا کل شیئی اگر حرف تو معصیت است صفت من مغفرت است و رحمت آبا تو بخود را  
میکنی ما چون سبک خیز بودیم اگر کناه کنی از آن مائی و اگر کنی ما از تویم **بیت** عشق آمد و گفت  
از آن ما باش در بوته امتحان ما باش عمر یک نیت از آن خوشی چون وفای از آن سبکی  
فضل و کرم ما با توانست که بوقت کناه جایت خوانده ایم که خلق الا انان ضعیفا از  
تغصیرت در گذرم و من از معصیت تو میترسم که گشت و آنم زید الحق انا الغفور الرحیم  
**روایت** که در روز کارش مردی بود ظالم و قتال و نود و نه خون کرده بود وقتی در دشت  
افتاد که توبه کند بصومعه را بدر رفت و گفت که نود و نه خون ناحی کرده ام توبه من قبول  
خواهد شد توبه کنم زاهد گفت نه ستم بر نفس خود بسیار کرده مرد با خود گفت من که بدو  
خواهم رفت اجزا از کیشم او را بکشت بصومعه و بکشد و احوال خود گفت گفت دور شو  
که مبادا از آتش تو بسوزم و بر این بکشت و هم چنین تا صد و یکت زاهد هم بکشت و بصومعه  
دیکر رفت و گفت صد و یکت خون ناحی کرده ام توبه من قبول خواهد شد بانه آن زاهد بجنبه  
و گفت که ام کن هست که از کرم خدا بیشتر است آن مرد را توبه داد و فاطمه گفت چه عجب ای  
زاهد چرا چه دادم که کی از کناه پاک شده ام را که گفت ازین راه که مبرور دوده بر سر راه است  
کبی از مسلمان و دیکر از کافران از مسلمانان به نصرت خواهند و ده کافران از نصرت مبدل که  
نصرت و کفر است که است گفت نه گفت چنانکه مبروی اگر ده کافران روی توبت قبول نشد و اگر  
به مسلمان روی قبول شده باشد پس از توبه مبرور راه رسد تا کی کرد که کدام دهری و بکرب  
و نجواست که به کفار رود و فضا را و عده او رسیده ملک موت روح او را بخش کرد و فرشتگان  
رحمت و عذاب هر دو کرده حاضر شدند و هر کدام را راه کردند که روح او را همراه بر نه خطا  
عزت در رسید که مسافت هر دوهو به پیامت بر کدام که نزدیک تر است مناسبت  
آن با وی عمل کند و بودند به مسلمانان بقدر میند آغوشی نزدیک تر بود روح و بر او شکاف  
رحمت اعلیٰ بر دند با وجود توبه بعمل پس آتی برادر توبه کن تو توبه کنی از کناه

قصه نظام

کمی و ترک دنیا و محبت دنیا کنی در وی دل بجزرت انتم معصومین صلوات الله علیهم  
اجمعین کنی به سبک سعادت دارین رحمت تو حاصل شود انشا الله تعالی و الله اعلم بالصواب

مجلس چهارم و دوم

۵۲

مرویی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من انقطع الى الکناه الله  
تعالی کل و من و رفقة حب لا یجیب صدق رسول الله منزه و بمنز عالم و  
عالمیان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید که هر آن که بکشت بدینا و ما میباید  
کند و روی بجزرت مولا حق آوری و حق ثنوت او را کفایت کند و روز او را  
بر سر از جانی که او را هرگز در خواطر نیاید و **روایت** که در ویسی بود صاحب  
عیال و بچه برکت و نوا و پخته نداشت روز با عیال خود نشسته بود زن وی گفت ای پدر  
تا کی احوال ما چنین کند برو نزد در کن و نزد کار گرفته میاید در ویش مردون آمد فکر بیا  
کرد بخارش رسید که کار خدا بهترین کار است طهارت گرفته به مسجد رفت و بعد از  
خدا مشغول شد تا شامگاه بخانه رفت عیالش گفت چه ساختی گفت بهر دور عزیزانی خسته  
بودم گفت فردا مزد سید هم دیگر روز کار رفت و باز شام بخانه رفت همان گفت  
چون سیم روز بظهور رسیده پادشاه عالم فرشته را گفت که سغندر و ضرور آرد و  
سی دیار از بیکانه او مرد و عیالش چو گفت آن عزیز میگوید این مرد سه روز است شوهر  
چون بیاید بکوان عزیز میگوید که در کار زیادت کن تا ما در نزد زیادت کنم مرد از این  
حال خبر نمود چون شب درآمد شرم میداشت که دست نمی بختانه رود چون وقت دیگر  
از ده خانه باز کرد و او را دید بر در خانه البتاه گفت چرا در نمی آیی گفت منتظرم که آن عزیز  
مزد سه روز را بفرستد گفت بیا که پیش از وقت مزد سه روز فرستاد و بسیار فرستاد  
چون درآمد برو گفتند که چون است زانش گفت ای مرد لایم و عزیز گشت که کار ناکرده  
مزد میدهد و بسیار میدهد مرد گفت ای زن آن عزیز پرورده کار عالمیان است و حال باز  
گفت زن بنزد باریت یافته بعد از آن هر دو روز از درگاه خداوند عالم نداشتند تا  
بر دو بیکانه روز کار شدند ای درویش تو نیز اگر دست **بیت** از شر هوات و دنیوی  
کوتاه کنی لغت عیال را بفضول عجم خود یعنی زیر که لطف او در حق بندگان بهمان  
و ترا از جمله خلائق برگزیده و هر چه موجودات لغت و کرامت نهاده و لشکر حسنات

قصه صالح و قصیر







در رسول لا یقبل الله التوبة من فانی الا ان یحبته یعنی ای گروه اویان بدانید که علی  
 سید عرب و جماعت و وصی بزرگتر است و کشنده غاریان است و او با من بمنزله ی رسول است  
 نسبت بکسی که اگر از من پیغمبر نیست و او را خدا و رسول دوست دارد و حق قبول میکند  
 تو بر هیچ تابی را که اگر از او آید دوست داشته باشد پس حسان کوکبت بر خیز و جبر بر  
 حسان برخواست و گفت سینه چون از نظاره آسمان فارغ شوی به نظاره زمین آیی تا  
 دلائل کمال قدرت بپنی در فضل و رستگاری اگر بصر کنی عالمی بینی پیر شده چون روزی  
 چند بر این سلسله سر اسرای معارف در آت ملکت خراب شود آراسته و پیر بسته  
 گرداند تا چون نظر کنی عالمی جوی جان شده و جهان بینی نازه و خرم طاف و گشت باغ صنع را  
 باغبان صنف زده و نوخوردگان صنایع را در محفل خانه بدایع جلوه داده و باج زرین  
 بر سر بزرگش نهاده و ترقع نیکون بر قامت منبشه چیده و طافه مر جا بر کردن بر  
 کردن و غفران بسته و کل را اقبال آل در بر کرده و سبزه ردای سبز بر پیش آفکند  
 فانظر فی الی انما یرحمه الله فامل فی نبات الارض وانظر الی انما  
 صنع المملکت عین من لجن فاطرات کما حدیثا ذهب سببت علی افق  
 الرحید شاهدات بان الله لیس له شریکیت چون در آسمان و زمین نگاه کرد و خدا  
 و ندرا بقدر او را که شایسته طاعت او را نیز بقدر طاقت خویش که او نیز از دست  
 فرمان برایی دارد و همچنین طاعت او را مورا با ایضا الذین امنوا اطیعوا الله فی  
 اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم رواست که این آیه فرمود آمد جابر بن عبد الله  
 رحمه الله علیه گفت یا رسول الله اول الامر که مندر که حنفی اطاعت البنا با اطاعت  
 خود و رسول خود مقرون ساخته فرمود جابر بنتم خلفای و ائمة بعدی اولهم علی و ائمة  
 و علی و محمد و جعفر و موسی و علی چون نام مبارک آنحضرت بردند فرمودند که ای جابر  
 بدو که بخدمت او میروند خواهی شد چون او را در بایه او را سلام بزرگ و محمد و علی  
 و حسن و محمد صلوات الله و سلامه علیه و آله و اول الامر خلفای منند و امام و مشوا و خلفای  
 خلفا من اول البیت علی ابی طالب است و آخر البیتان محمد بن حسن بعد از آن فرمود  
 که این مرد که نامش نامم بود و گفتنش گفت من خلیف من اشراف و مغارب زمین منصرف  
 وی و پدر و او و خلیف من بودم فایده که آن جنبه بر امامت او بعضی ثبات نمایند اما

مؤمنان که حق تعالی دل ایشان را بنور هدایت ایمان روشن کرده جابر گفت یا رسول الله  
 شهادت او را و عنایت انعام رسد فرمودند بی چون ارتفاع آفتاب بمرمان و خیر و اگر  
 بر و برش آید چون غیبت تمام شود و جابر از امر او و او گفته چنانکه از علم و جود بر پیشانی  
 از آن جابر گوید که خدا را عودا و دافعی تا وقتی که علی رضا را که یکی از فرزندان امام موسی بود  
 باقم و سلام رسول الله را که نزد من با مانع بود رسانیدم روزی نزد امام معصوم مظلوم علی بن  
 الحسین نشسته بودم و آن معصوم کودک بود چون جمال او را دیدم نیت حرم مبارزه در اندک گفتم  
 شایع رسول الله برب الکعبه بخدی که شکل و شمایل رسول الله دارد با و گفتم دل و جانم  
 فدای تو باد نام تو چیست گفت علی سلسله از وی پرسیدم و جواب با جواب از آن  
 حضرت می شنیدم و هم از جابر گویند که گفت چون ملازمت علی بن موسی الرضا علیه السلام  
 مشرف شدم از آن حضرت پرسیدم که نام مبارک شما چیست فرمود علی بعد از آن  
 فرمود که ای جابر برسان بقام جدم و گفتم دل و جانم فدای تو باد حضرت را فرموده داد که ملازمت  
 فرزندم علی رضا چون مشرف خواهی شد چون این دولت میسر شود سلام ملا و بر سر  
 فرمودند علی حدیث رسول الله السلام ما دامت السموات و الارض و علمیت با جابا  
 بما بلغت السلام بعد از آن نزد آن حضرت تردد میکردم و از روز طاعات خود میخواستم  
 روزی از این سلسله پرسید گفتم بخدی که از نهی رسول الله بر نکردم البتة فرموده اند که آنچه  
 خواهید از فرزندان من به پرسید که ایشان اعلم و افضلند از طایف و از اینک با ما و زید و  
 فاکرید آن حضرت فرمودند که راست گفتی ای جابر لقد بئت الحكم صبیحا یعنی آنکه  
 گداور گوید که علم و حکمت و کل ذلک بفضل الله و علینا و بکرته والله اعلم بالصواب

حدیث جابر

نور عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال الذی احرام علی اهل البیت و اولادهم  
 حرام علی اهل الذیاف و احرامان علی اهل الله صحت رسول الله و اولادهم و اولادهم  
 علیه و آله و سلم که در این حدیث و احرامت بر اهل دنیا و دنیا و احرامت  
 احرامت بر اولاد خدا یعنی چون جهت البیت و احرامت دنیا باشد معلوم است که عمل  
 احرامت نخواهند کرد البتة از احرامت نصیحت نیست و آنانی که عمل احرامت کنند  
 از خوف و خوف و طمع نیست از اهل بیت و او را تمتی از دنیا نیست و آنکه گفته اند



شوق و ذوق سزد که خدمت مولای خود دارند که سر بر نعیم برست فرو نزن آید و کمر بخیزد  
بر بیان جان بسته که هرگز خوف و فرح بخاطر ایشان نبرد و گاهی که بخاطر زنا رسد افتد  
کلی را بمولای خود که بشنود و لغوی است انور حجت با کرده اند خواه بشود و خواه نه بکند او را مولای  
بافت و دهشت اند و غمی که مستحق خدمت او پس دنیا و آخرت بر ایشان حرام است از آنست  
که اینک تو بد بتا بد من بشنود و نصرت اینک کند و تصور نصرت من بشنود و حجت  
او بر من ظاهر کرد چنانکه نصرت ابراهیم و حجت او بر قوم ظاهر کردید و ظلمت جحشنا  
انباها ابراهیم علی قوم من و در مقام مناظره با نمرود گفت دینی الذی جی و عیبت  
یعنی خدای من آن ضابطی که مرده و زنده کند و زنده را بمیراند نمرود علیه السلام گفت  
که من نیز مرده و زنده را زنده کرد و زنده را بمیراند آن یکجاست از غایت جهل و کین خدشت  
خطایر جانب آسمان می انداخت و وقتی دیگر لاف احبای اموات میزد پس آن ملعون  
فرمود که دو زندانی را آوردند یکی را زنده کرد و دیگر را کشت و گفت بر آن احبی و ایست ای  
ابراهیم چون دیکه نقصان عقل آن ملعون بر کاست و نمیداند که اصحاب عبارت از انشاء  
حیانت دانست که دلیل و بر این عقیده او را کت بخورد کرد و نیز اندیشید که مبادا بر  
حاضران طریقه مشتبیه شود و گمان برسد که آنچه نکرده از ان جنس است که ابراهیم گفت ای زان  
طریقه که کردند و بطریق خیال روند فرمود که نمرود بخیر نمود و دلیل بر نمرود را بوجهی واضح  
کرد نمید فرموده فأن الله والشمس من المشرق فأت بعاصم المشرق یعنی خدای من  
آنست که شاه باز ندین بال آفتاب را هر روز از آسمان مشرق بر دوز میفرماید تو اگر می توانی  
او را از مغرب بر دازد و این شمع خوش دسوز را بدین آیینته دل افروز فرماش قدرش  
چندین وقت است که از کریمان مشرق بنیاید تو اگر میتوانی بفرمانا از مشرق و این غریب  
بنیاید چون حجت صاحب حلت رویش آفتاب گرفت و بدیده ان کار  
معاند از تاب آفتاب حمیره شد و جفتش منقطع شد و مستحق فرمود اندر قبرت الذی  
گفت ابراهیم خواست که بطمان و خدای او ظاهر شود و او و منش بیند که آنچه او کرده اصبا  
نمود و سورا آسمان کرد و گفت رب اوفی کفخی الموقوت خداوند ایمن بخدای  
که مرده و چگون زنده میکند تا خاک شمرده از بهر و بصیرت این کور دلالان بر خیزد که  
ملا خود معلوم است که تو قادر بر کمال و صانع ذوالجلال تعالی است یا ذوالطول

عن وصف و اصف تفقها یا ذالمن عن کل مدح من غاب يوم ماتک  
لباعدت و من غاب يوما غداک یشفو و در سب این سوال تو ای دیکر نیز گفته  
من سمع ابی و بشو اول آن است که جبرئیل علیه السلام او را بشارت داده بود که تو را از  
حرمان سر برده دولت و خلت و بکثای فیکان عبت خواهند کرد و ندای دکنای  
فلا تخف الله ابراهیم خلیل و بکوش مستعان کند خضر و ساکنان بیاط غرا خواهند  
رساید ابراهیم گفت ای جبرئیل این صبح دولت که طلوع خواهد کرد و این شب نظار که بسر  
خواهد رسید او گفت معلوم این جبرئیل و قبی خواهند و این سعادت و قبی سعادت  
خواهد نمود که بدعای تو مرده زنده شود ابراهیم بعد از آنکه آن نظار کرد و از جام صبر لذت  
جستید طاقش طاق شد و سوی آسمان کرد و گفت رب اوفی کفخی الموقوت  
خداوند ایمن بنما که مرده و چگون زنده میکند قال اقم کفخی گفت آما تو ایمان باین معنی  
نار سر قال بلی و لکن لبطین قلبی خداوند ایمان باین دارم میخواهم که دلم امن شود  
و قرار کرد که تو را دوست خود گرفته و دیکر آن است که ابراهیم گفت خداوند مرا عظم  
نصیب است حاصل است که تو قدرت کامله خود مرده زنده میکنی آما میخواهم که آن عین البقیان  
شود آما امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه را عین البقیان بود بر جملة انبیاء که که  
دارت علوم اولین و آخرین بود لو کف الغطاء و ما از ددت یغشا و یخبر او  
کسی بر سر نیز گفت صلو فی عما دوق العرش ازین است که ابراهیم با در صبر ثبوت  
و مرتبه خلت از خدا تعالی در خواست که شبعه او باشد و در حدیث آمده که پادشاه  
عالم چون ملکوت سملوات با ابراهیم نمود و بجانب مشرق گشت و نور و در عظیم  
خداوند الهی نصیب فرمودند که این نور صفوت و بزرگدیده من تحت رست در بلوی او  
نور و بزرگدیده برسد که آن صفت فرمودند که آن نور علی است و نور دیکر دید و در بلوی  
آن هر چه برسد که آن کسبت فرمود آن نور فاطمه علیها السلام است و تحت رست زن علی  
و ازین دوستان خدای و ازانش و فرخ جدا کنند چنانکه ما در فضل خدای و از سر جدا  
کنند و از آن جهت او را فاطمه نام نهاده اند که خداوند او نور دیکر می بینم فرمودند آن  
دو حکم و کشته و طینی و نور دیده و رفقی و سرور رسیده فاطمه زهرا حسن و حسین که حجت  
منند بخدای گفت خداوند از نور کثرت می بینم بر نور انبیا فرمودند که آنها نور انجمن







و سستی می کند و آب فرمان میبرد و گرانیزه آن است که با گردن کشیده اند که می بینیم  
 چون و چه از آن خبر بکنیم از مثل و ضد به همانیم و در هفت هزار و عظامی که نزد آنی تراشید  
 و اگر نایب با تو بر آنیم معبود همه ما هم فانی و باقی ایم نه کاهیم و نه افزاییم بلاک کافرا  
 از او قهر ظالمان از او عطای مؤمنان از او سزا و جزا ایم نه ظلم از او در بر کسی بود از ظالم  
 هر کس که از ظلم مستغنی و از کار و دانا ایم نه زلف و زار رحمت ز مال و الهی هر چه هست بشکوه  
 ما عیب باش و ایم ترا که ما نشانیم و هر که باز غلط خواند ما بدون هند اینها از سر بر آید و آنجا از  
 دایره ای کنوسار در دفعه فتنه و هر که تواضع و شکست پیش آید و کمر بند کبر ما بر میان آید  
 بند اینها بر سر آید و آنجا بر آید که راست بر آید فلولا کانت فزیة امت فقعهما  
انما انصا الا فی بولس لما ائتمنا عظم اعداء الحزبی و فی الحیوة الدنیا  
 میفرماید که اهل هیچ دینی و شهر نیکی که ایمان آوردند در وقتی که خدا ایشان را معاف  
 و ظاهر کرد دید و آن ایمان بدین است که قوم بولس و آن چنان بود که پادشاه  
 عالم بن مثنی را بشهر نیوی فرستاد که امروز موصل بخوانند تا سر کشندگان سیدنی خلافت  
 هدایت کند و کعبه ایمان و معرفت خداوند رحیم رحمن رسد بولس علیه السلام ایشان  
 گفت بین خداوند آید و از سر کفر و عصبان بر خیزد و فرمان حضرت بر زبان برید و  
 متابعت سلطان کند چهل روز ایشان بود و دعوت کرد که از و نشد بجهت عزت  
 بنالید فرمان در رسید که چهل روز ایشان بود و دعوت کن اگر لطافت نکند عذاب  
 بر ایشان فرستیم بولس علیه السلام سسی و هفت روز دیگر وفا کرد او را جفا کردند چون  
 بلا نزو یک شد و از مهلت سه روز پیش نماند بود بولس قوم و بکشد و بدرون  
 رفت چنانکه حق خبر میدهد وذا النون اذ ذهب مغاضا فظن ان لن نقبضه  
علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین  
 چون روز چهل شد سحاب عذاب در هوا پیداست و بر سر ایشان سایه نکند  
 و شرار آتش از آن ابر ناخوش باریدن گرفت قوم بولس چون این علامت بدیدند  
 ترسیدند ملک شهر مرد در بود و عاقل فرمود که بولس طلب کند طلب کردند نماندند  
 گفت اگر بولس ما را بکشد از دست خدای او ما را نکند از کفون جز این چاره نیست که بخرد  
 چهار کی پیشه کنیم و با خلاص تو به کنیم شاید که خدای ما را از عذاب نجات دهد پس همه یکبار

برین شدند و ملک نیز از سر سلطت برخواست سر و پای برین را با فرمود تا یکبار  
 برگردان انداخته و روی بصورت نهادند و مردان از زمان جدا شدند و کودکان را از مادران جدا  
 ساختند و حیوانات بکشت برداشته و خفاکان در ناله و فریاد آمدند و کلمه شهادت بر زبان  
 رانند و میران مناجات دل سوز آغاز کردند و جوانان توبه و استغفار پیش آوردند همه روی  
 بر خاک تضرع و زاری در گرفتند و از کفر و عصبان پشیمان شدند که خداوند بولس را بکشت  
 که سیدگان از او کینند تا سختی ثواب شود بالشتییم خداوند ما سیدگان چهاره توایم ما را از محبت  
 عذاب عذاب نجات کن قومی دیگر کشته خداوند بولس ما را کشت هر گاه در مانده بیند بفرمود  
 بر سید ما نشینیم ما در مانده ایم و تو قدرت بر دستگیر ما و در را را نجات ده چون متاجا  
 و سوز ایشان تمام شد برات نجات ایشان در رسید و موکل قدر زمام صاعقه عذاب  
 از سر ایشان کشید و از رحمت برآمد دعا جو از سر اخلاص و صدف گوید  
 خدای خود جل زود ستیاب کند چون تو در محنتی فرومانی جز بفضل خدا و اطلب در  
 دل را ز غایت اخلاص هیچ شافی بخیزد از مطلب مرهم درد را خدا باشد مرهم خود جز  
 از خدا مطلب بولس در بدرون رفتن از میان قوم زن نخورسته بود کالشی جان بود که خدای تعالی  
 با بنفرد با او مضایقه نخواهد کرد چون کینار دریا رسیده جماعتی در کشتی نشسته بودند و وی  
 نیز در کشتی رفت عذاب الهی در رسید و جانور روح فرمان داد تا کشتی بود در خطر  
 انداخته و کشتی را در تلام آورد و نزدیک شد که غرق شود ساکنان کشتی گفتند دلین کشتی است  
 که طامنی را سزاوار باشد بولس فرمود که بنده سزاوارم گفتند اکنون غشی از توبه برار و ما  
 و عاکن تا نجات یابیم جواب داد که من خود را کمتر از شما میدانم گفتند فرجه زنجیر تا بنام ما  
 هر کس بر آید او را در دریا اندازیم که این جانور تا طعمه نشاند نخواهد رفت گویند هفت  
 مرتبه فرجه زدند نام بولس آمد قولتم فاسم فکان من المذنبین فالتقمه الموت  
 و هو علیهم خویشند که او را دریا انداختند مایه دیدند میامد و دهن باز کرد و بر طرف  
 که او را سیر و نه فهم باز کرده با نظرف صرفت بولس دهنش که روزی او ستیج  
 انداخت آن مایه و بر او بر خطاب آید که آن طعمه تو نیست او را نیاز از او رد  
 که چهره زن آن مایه هیچ نخورد بولس زحمت نه بیند لاجرم تا قیامت نام آن مایه ماند  
 و گفته اند که مایه دیگر آن مایه فرو برد و مایه دیگر را تا سینه مایه بولس در بطن ایشان



ایشان مجوس بودند و تعلق به این ممالک را چون آید کرده بودند و آن مایه ها مکرر می نمودند  
 تا نام در بارگاه دید تا جایگاه بر آید و چون او را بفردی برسانید و او را از دست  
 اهل دربار بشیند و با او گفت ایشان چهل روز این کلمات بر زبان می رانند لا اله الا الله  
 شجاعت الهی گفت من الطالبین او از دست ایشان بلا اعلان رسیدند خداوند را  
 او از می معروف از جای می آید گفتند او را زنده با یونس است که با وی عتاب کرده اند  
 و در شک ما می جویند گفت مقربان حضرت شفیع وی شدند مایه ها و خطاب آنکه که  
 لا اله الا الله بسیار مایه ها بر زبان می رانند و یونس سوگند می خورد که در این دنیا بسیار ضعیف  
 شده بود و یونس بدین او نازک کرده پادشاه عالم درخت کدوئی بر لب دریا  
 زد و مانند کدو کوهی را گفت تا یونس سرشیر داد تا فوت یونس باز آید روزی رسول حق  
 از آنجا غایب شد چون باز آمد درخت کدو شکفته بود و آنکس خطاب در رسید  
 که ای یونس زاده از صحرای کس مملکت خواستی شدن من اگر بزرگانه کار را بیاورم  
 نزد من دو سگ را که یک کس را عقوبت کنم بر تو نیز دیکت آن سگدکان من  
 که تو به کرده اند و من از آن سبب بلا و عذاب از ایشان بگردانیده ام و این کدوئی  
 دیدن تو دارند و از هر طرف ترا می طلبد روانی است که قوم از هر طرف می روند و از  
 می طلبد و نشان وی نمی دهند و می کشند چون در اینجا می گردند سر میان جای  
 بندیم و خاک قشیر بر دیده کشیم خاک قشیر اگر می آیم بر دیده کشیم و تو با  
 رنگ نارنگی چشم خود آید آخر و زکشته بارم خبر آید آخر این دلو هر که بر وجه اندام  
 نوسیدیم که بر آید آخر یونس بگفت فرمان روای شهر نهاد و در عرض راه بشایان رسید  
 از وی مشیر طلبد شبان گفت یونس از میان ما بیرون رفته آسمان باران نمی بارد و از  
 زمین نبات نمیدرید و پستانهای کوسفندان خشک شده است گفت کوسفندی نزد  
 من ببار چنان کرد یونس دست بر پشت کوسفند نهاد و پستانش بر پشت کوسفند  
 بانی الله مکرر یونس گفت ای سرور شهر و مردم شهر و خبر کن شبان گفت ای یونس  
 ملک گفته که هر که خبر تو را بانی رساند مملکت بوی دهد و سلطنت با وی بسیار و اما  
 به چندی و بر مانی لا اله الا الله می کنند و عادت ملک چنان است که هر که دروغ گوید و یا  
 بکشد گویند در آن موضع دخی می گویند بود گفت از جهت تو گوای و در پستان شبان نزد



ملک شهر رفت و در خبر کرد از آمدن یونس ملک گفت ترا مبتله درین باب بگو گفت خست  
 و ملک را فرموده تا گوای و چند جماعتی را گفت که بروید و نزد دیکت آن درخت و ملک اگر  
 راست گوید خبر بیاورید و الا کردنش بر بند رفتند بر نزد دیکت آن درخت و ملک شبان  
 گفت ای درخت و ملک شما را سوگند میدهم به اینکه من راست بگویم و یونس را گفته که پیغام از  
 جهت ملک و مردم شهر بر من هر دو گوای دادند که راست گفتی ای شبان او را نزد پادشاه  
 آوردند پادشاه ویرا تعظیم کرد و بجای خویش نشاند و طلب یونس برخواست  
 افزودم باز وی خویش من رسید و آنچه از فدای خواسته بودم بمن رسید بدون فتنه  
 و یونس را در یافتند و شهر در آوردند و همه رعایا آنحضرت را در یافتند و ایمان تازه کردند  
 و آن شب چهار سال پادشاه بود و ملک باقی در خدمت یونس میبود ملازم  
 یونس را بر امور دنیوی و دینی رجحان داد چون دانست که دولت دنیا با بدار نیست خلعت  
 در دولت عقبی چیده و رضای مولا طلبد **یونس** ملا با برست و ذکر می گفت **چهار**  
**است غم نیست که هیچ نیست** برزو و صلش از میتوانی بخور که وصلش عزیز است و  
**ند هیچ نیست** سر او بکشتن در دو کون که گردیدن در بدر هیچ نیست **قال رسول**  
**صلی الله علیه و آله** ما الذی یخلف الا کما یجعل احدکم الشیبه فی النیم فلیظهر  
 هم بر جمع صدقه یعنی نیست و دنیا در جنب آخرت مگر چنانکه شخصی بدو بازند  
 از آن قدر از آن فراموشی که گوید روزی رسول الله صل الله علیه و آله بر حصیر لیفتن  
 نشسته بود نقش آن بر بدن ناخیش مانده یکی از صحبان گفت یا رسول الله کیسر و فیض  
 بر سر بردیانش شد و شما بر حصیر گفت مندرای که ایشان را دنیاست و ما را آخرت  
 اللهم الذی یاولک الاخرة و لا خیر فیها الا فی الله و لا یولی فیها الا الله و لا یولی فیها الا الله  
 که اهل آن ده هفت خفته بودند و مرده یعنی بر زمین افتاده بودند دفن ناکرده عیسی فرمود  
 که چشم خدای مرده اند و یونس گفته که میفرماید حال ایمان و کالایشان بیاورم تا آن که  
 عیسی دو کانه او کرد و بعد از آن یکی از آن قوم قوم او را زنده زنده و جواب داد سپید  
 که حال و فتنه شما چون بود گفت اصحابنا فی غافیه و امسکنا فیها و بیه با ما و اسبلا  
 و عافیت بودیم و شام بهادیه گرفتار شدیم گفت ما و عیسی گفت بخاد و ان النکا  
 فیها جبال من النار یعنی در باغی آتش که در آنجا کوههای آتش است گفت از

قصه یونس و عیسی و اذقیر ای که هر دو در دوزخ



راه بشمار رسید گفت از دوستی دنیا و عبادت ما غفلت گفت دوستی شما با دنیا ناپسند است  
چنانکه مادر کوک خود را دوست داشت چون بوی آتش و دود و آلودگی برسد چون است  
که در میان این نوجوانان یکی گفت این نازکهای آتشین در دهن بود و مرغ از این  
منشیم بکار و شعلی آمد بوم چون بالا نازل شد بمن نیز رسید و ملا بر کنار و درخت بر درختی  
او خفته اند و من رسم که میفهم دروغ انتم پس چندی روی بپاراک کرد و گفت بر من بزم  
فان چون خوردن با وجود سلامت دین خوشتر است از تصرف در دنیای دوان  
کردن و بچنین غذاها گرفتار شدن پس ای برادر اگر نخواهی باری بیک  
کبری در خانه کان نوحه کن باطراص تا روز قیامت کتابت و خلاصی باری واللهم اعلم بالصواب

جلسه چهل و پنجم

نروحي عن النبي صلى الله عليه واله وسلم انه قال اذا كان يوم القیامة یجمع  
الله تعالى اهل الجنة صفوفا و اهل النار صفوفا فلیطرح رجلان من صفوف  
اهل النار الى صفوف اهل الجنة فبقول یا فلان اما تذكر بوم کذا اصططعت  
الیت فی الدنيا معرفی فایقول یا رب هذا اصططعت الى فی الدنيا معروفا  
فیقول الله عز وجل خذیه و ادخل الجنة بهتر عالم و بهتر اولاد نبی آدم محمد  
صطفی میفرماید که چون قیامت قائم شود خداوند بفرماید تا اهل بهشت تو صفت  
صفت بدارند و اهل دوزخ صفت صفت بدارند و در صفهای اهل دوزخ  
نگاه کند مردی از صف اهل بهشت و گوید ای فلان یا داری که من در دنیا  
با تو فلان میکنم که مردم گوید بلی یا دردم پس آن مرد گوید خداوند از است میکند باین  
در دنیا فلان میکنم که ده است یا در شاه عالم فرماید که ای بنده من برو دست او  
گرفته با خود به بهشت برتا بنده کان کلا محقق شود که رنج هیچ نیکوکار و رنج و ماضایع  
نبی شود و در اینست که عبدالله مبارک سالی پنج میشد چون بزیارت رسول رسیده  
شبان در خواب دید که حضرت رسول او را گفت که بگو و رو به برادر که برادر سلام  
بر او و بگو که فدای قیامت ترا شفاعت کنم عبد الله نزد مرا میبرد گفت چه  
میگوید کرده گفت و خنجر حسنه دهم و او که از همه نیکو تر بود او را زن خود گرفت  
بهتر ازین گفت زن تباری چند سبیل کرده ام تا هر که خواهد برسد و گفت هیچ چیز کرده

که در دنیا میبرد

که در دنیا با خیر است گفت آری هسایه دهم و در پیش بود و کوکان بنیم و دهم شب  
خروشی بخانه من آمد و چراغ در گرفت و مردی شد چراغ میشاند و پاکشت باز گرفت  
و بر پشت باز باز چون کمرش را در دل داشت که از عقب وی بروم و ملا حظه احوال او  
کنم چون بخانه خود رفته کوکان خانه گفتش چه آورده گفت شرم دهم که از دست  
بر من شکست کنم دهم که این نازک طعام ما بر طبق آنچه در خانه ساخته بودند بر طبق  
خادم و بایشان را دردم عبد الله گفت با نعم آنچه میخواهم اکنون بدانم بغای دارم گفت از  
که گفتن از محمد صطفی آنحضرت را سلام میرساند و میگوید در قیامت ترا شفاعت  
برام بکند و گفت که بجز در دین شافعی نیست دروغ که عمر ضایع کردم سلام بر من  
عرضه دار عبد الله کلمه سلام برو عرض کرد شما باشد با وجود آن نشینهای که در  
دست عمر کرده بود و بگوید که بجز که کرده او را ضایع کند شمشیر که سالها کمر بندیش  
بر میان بند و خیرای متقد دینی کی ترا ضایع کردی هر خیر و نفعی که در دنیا کنی را  
و عوض میدهند من جاکه بالجنة فله عشره مثالا و بعضی دستگیر نوشته  
کنست نکت میبندد و سرای که یکی را خلق خدا ای برادر تو در بهشت میداد کن  
و اگر آن قصر و آباد کن مستحق از فرمان با خیر در دوزخ را بدینان نشان کن  
گرفتی می خیز سر و در در دله بایه خراب آباد کن عاجز و محروم منی مال بخش  
بیک و من ظلمت را ادا کن روا بیک که ابوالباقب الضار را ادا کند و بدید بر سر  
زینت رسول الله میکشند خداوند ازین لعل تربت شریف که کلاه چهار هزار درسم  
دهد او را گفت این چه دعاست که من از بیعت شنبه دارم که هر که بر سر تربت من دعا کند  
و مغفرت طلبد خداوند او را بیایم روز نو خیزد و بیک مطلبی گفت هزار درم فرض دارم  
و هزار درم میخواهم زن کنم و هزار درم نفقه عیال کنم و هزار درم خرج سلام دارم  
و در راه خدا جهاد کنم ابوالباقب ثانی دانست بدو هزاره چهار بدو هزار درم فروخت  
چهار هزار باغی داد و چهار هزار بهایکان داد و چهار هزار بدو زن داد و آن روز  
روزی بود چندان نکند است که وجه افطار او شود شبانه چون نماز بخوانست  
کس و دید در پیش نماز حجاب نهاده و بر هر کی چهره نوشته بر کی نوشته بود و  
انفق من شیء فهو خفاقه و هو خیر المراقین دانست که خداوند از برای وی

دیدن او و او را نیت نیک



فرستاده سر کسب با را کشود در هر یکی چهار هزار دینار و در شصت برکت نوشته بود که در راه ما  
 آنچه داد بر تو همان فرستادیم و در هشت دوازده هزار کوکب بنا کردم از برای تو چون  
 با خلاص لطفه کردی از نو زیر غم انفا مقبلا الله من المنافقین تا بدانی که هر که بکنی کند با  
 خود کرده باشد ان احسنتم احسنتم لا تفکرم روز سالی کرد امام معصوم حسین بن علی  
 علیه السلام حاضر بود فرمود میدادند چه میگوید میگوید هم رسول ترا زوی شایم اگر حضرت  
 از برای شما آنجا برم و اگر نمید دست نمی آنجا روم رواست که کسی را دست ننگی  
 رود او را افشند نزد حسین علیه السلام رو اگر داشته باشد آنچه خواهد بود بدید و آنچه  
 خزینه دار در آن گفت که هزار دینار بوی ده سایل خزینه دگر گفت بر خزینه دار او گفت  
 خونی نفروخته گفت آبرو فرود ختم امام حضرت امام فرمود که راست میگوید که هر سایل  
 دهند آنقدر آبرو را زوی بخت پس آن حضرت فرمود که هزار دینار دگرش بدهند و  
 دست مبارک در زیر صلی کرد و هزار دینار دگرش بداد و گفت هزار اول از برای  
 سوال بود و دوم از برای آبروی و سیوم از برای آنکه نزد آمدی ای عزیزان این در  
 آن روز این بود که کسی از این سوال کند و پیش از اوقات بخوارست میدادند و در  
 امام حسین کمر آمده که روز رسول الله روی مبارک خجی بیا آن کرد و گفت دوش کدام یک  
 از شما خجی از او در جهان داشته اند ما شرم نه کرد و بعد از آن کار و ساخته آبرو توانان  
فرو کرد که هر یک از شما آن حضرت فرمودند که من میدادم که کار داشت بیا آن فعل کن آنچه کرده ما تو را  
 کنند اگر چه خلق مشرق و مغرب اگر اعمال تو افتد را کنند نخواهند و خجایی تو را عمل کنند  
 آن حضرت فرمودند که دوش می کشم مرد را از انصار دادم که پوستهای خیار و خربزه بر می جید  
 دهنم که گرسنه است و بخورم که گرسنه باشد با گرسنه و نه دهم و دو قرص نان که از جهت افطار  
 خجی که داشته بودم نزد وی بروم و ختم لبان اینها را و هر چه ترا دل خواهد از طعام ما و سوه با پا  
 از وی بشکن که خجی آن بار را آن چیز می کشد که تو بخوابی و گفت خداوند آن حق محمد و آل محمد که  
 او را نمومن و خلع کرد آن مرد را دیدم که بر وی در فاد و سجد کرد و گفت حال چیست گفت ای  
 در دل من شبهه بود این ساعت حجاب برداشتم و در نظر را بمن نمود و در آن  
 سکت زایل شد پس خواجده عالم فرمود خجی ترا بمقدار هر چه از آن فرصه ها و بخت گرامیست  
 بزرگتر از دنیا و هر چه در دست و توجیه کند نمومن را از کافرو مجلس را از منافق و نیز

نزد کردن پیغمبر و حبیب

که آن اخنی و و زبیری و خنی من آنکه بعد از بعضی ذنبی و بخیزه و عدی  
 علی ابن ابیطالب یعنی بدشتی که برادر من و وزیر من و جبر که می کردم پس از آن  
 که دادم من بگذار و وعده من راست گرداند علی است و نیز از امام حسن منقول است که  
 هر دم نداد و او که هر که را بر رسول الله جبر است ازین بطلد و بستاند هر که می آمد و آنچه  
 می خواست آنحضرت دست در زیر صلی میکرد و با و میداد خبر لعنه الله رسیده ابابکر  
 گفت اگر تو نیز ضامن دین و وعده رسول شوی همچنان باید که او میداد با ابابکر نیز منقول  
 وی نداد و خبر با میر المومنین رسید فرمود که زود بپند که از گفته خود پشیمان شود روز  
 دگر اعرای آمد ابوبکر با جمعی مهاجر و انصار نشستند و گفت کدام یک از شما حق  
 رسول را شارت با ابابکر کردند گفت تو و حق رسولی گفت آری گفت بیا آن شتاد  
 شنوی که رسول از برای من ضمان کرده است ابوبکر لعنه کن تر است او گفت که او را بطلب اعرای  
 گفت بخدا که تو و حق رسول نبستی سلمان او را خبر دلی بن ابیطالب بر چون چشم بر اعرای  
 افتاد فرمود که تو و ابی بنیست تو اسلام آورده اید اعرای گفت بگذارم بخورم که تو و حق رسول  
 میان من و رسول خدا همین شرط بود علی اسلام آورده ایم انگاه آن سرور امام حسن طلب  
 فرمود و گفت باین اعرای بغلان وادی رویه و ندان که با صالح ترا جواب گویند بگو که  
 هر دم میگوید که آن رسول الله ضمان کرده است از برای این اعرای بن سبا چون بدین  
 رسیدند آنچه فرموده بود گفت جواب آنکه که لبیک باین رسول الله صمعا و طاعتا  
 و زام نافر از این مرد آمد امام حسن او را گرفته بدست اعرای داد و گفت بکش او  
 کشید تا مردن آمد هشتاد و شتر بدان صفت که او گفته بود اعرای او را زد و کلمه شهادت گفت  
 و میگفت این مثلث یا علی بعد رسول الله یعنی کجاست مانند لای علی بعد رسول و الله اعلم بالهدی

فصل چهارم و ششم در زود و رجب

نروی عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه قال من صام يومًا من  
 رجب استوجب رضوان الله الأكبر ومن كان يومئذ منه لم يصب القوا  
 صفون من اهل السما والارض من الكرامة عند الله ومن صام ثلثة ايام  
 من رجب جعله الله بینه وبين النار خندقا طوله مئتي سبعين عا  
 ما ومن صام اربعه ايام من رجب تحق ان يعجل با من الجنون والجذام

مخبره عجب

و مخبره







والتعريف من تلك الزمان دواء هباب ومنه يخرج در سائر رسول و فرمود ان  
انزلناك شاهداً ونبشراً و نذيراً و شعاعه انوار فلک دنیا و کلمه همه عالم رسید  
اشرف الاخرين بغير ردها و انوار فلک دین نیز همه اطراف مشرق و مغرب رسیده  
که و نسبت لی لاهرین قاریت مشارقها و مغاربها و آفتاب فلک دین چون مغرب  
فرود شود ماه بر مثال شاه بر تخت نشیند که جعل القمر فیه نور آفتاب فلک دین نیز چون  
بغارب شود آنکس میت و انهم میتون ماه امامت بر تخت خلافت نشیند که انت  
وصی و خلیف من بعدی بدان که در فلک دنیا و دوزخ برج برید کرده از ناسب  
بدست روان فلک شب و علامات بالجمع بعیدون در فلک دین نیز دوازده  
برج برید کرده از ناسب بدست جهانیان باشد و جعلناهم ائمة یهدون  
بامرنا لما صبروا و کافوا بائنا یوقنون و دوزخ برج دنیا کی حمل ناسب اهل سوره  
و کی تورنا دور فلک بدو باقی ماند و کی جوزا همه بدو باشد و کی سرطان تا سر سرطان  
آسمان آید و کی آینه ناحیه حسر و سارکان را جلوه دهد و کی سنبل یعنی خوشه تا خوشه  
سارکان شود و کی میزان ناسب طهران کبیر اند و کی عقرب ناصح اقرب و بعد  
بدو منوط شود و کی قوس تا امان ساکنان سر برده خاک گردد و کی جدی یعنی بزغاله  
تا ناله عطار در شود و کی دلو تا سفلی و علو زحل بدو ظاهر شود و کی حوت تا منیر شود  
مشتر و تفصیل دوازده برج دین نیز بشو کی علی نارایت معالی بدو متعالی شود  
یکی حسن تا فلاح محاسن بدو منظم گردد و قال بنی افعولهم باحسان و کی حین تا  
صحیفه حسات اهل ایمان بجهت اوزیاده گردد و لکن احسن الحسنی و زیاده  
و کی رین العابدین تا هکلت معرفت بنور عبادش مزین شود و ذنبه فی قلوب  
و کی باقر فرست محمد معالیه بدو در رونق کمال یابد که العابدین الخائضون  
و کی صادق تا نور صدق او شمع جمیع صافان آید و کونوا مع الصادقین  
و کی کاف تا نطفات شرعیت بترتیب او محفوظ شود که و لکما ظلمن العیظ  
و کی رضا تا متعلقان حجره ایمان را مشهور دبد که رضی الله عنکم و رضوانه  
و کی تقی تا جواهر محمد بدست بدایت در ملک تقوی کشد و کی نفی تا خاک فرود  
دیده بر کسی باشد که منهدم شقی و سعید و کی انوار و کلت و کلت

بر کتب

باعت صحت نزد پاک و کرامه که فیطه که تطهیر و یکی تا نیم آن عهد تا بر اسم قط و عدل قیام  
نماید که اولی العلم قائما بالفضیله و یکی مهدی صاحب الزمان تا دیر زمان ظهور فرود آید و روشن  
گردد که لولم یبق من الذی الا البؤس الواحد لطلو الله تعالی ذالک الحق یخرج رجل  
من ولدی اسمی اسمی و کنت کلینی بلاء لاهرین فسطان علی کما ملئت  
ظلماً و جوراً و در طلعت بریا بحر بحر از کرم رواند داشت چون رود در دو که ترا برید کند  
لغضنا بغای الظلمات البز و البحر از کرم کجا رود در دو که نور در ظلمات شک و شبیه کند  
منصرف امتی علی کلت و متبعین فرقه تا بر فلک ساسانه در حشاش باشد و فلک  
زین کوکب امامت در افشان باشد چون کوکب امامت سوار زین بر دوازده  
سارکان سوار آسمان فروریزانند زیرا که امان اهل آسمانرا اماند و اهل زمین را  
امانند الخیوم امان لاهل السماء و اهل بیی امان لاهل الارض فاذا خلت السماء  
من الخیوم الى اهل السماء ما یوعظون و اذا خلت الارض من اهل بیی اهل  
اهل الارض ما یوعظون آورده اند که روز نشاء و بعضی از خواص صحابه از رسول خدا  
محمد صلی الله علیه و آله که قائم مقام تولد از تو که تولد یحیی و فاطمه در حکم که خدا بدین فرمود آن  
کس که اسب شاره از قوس آسمان جدا شود و بجایه وی فرود آید انشب اصحاب بر ما  
رفته و چشم بر آسمان نهاده تا به پند سار سار بجایه که فرود خواهد آمد تا که سار از قوس  
جدا شد بغایت روشن و بعضی گفته اند زهره بود بجایه علی علیه السلام فرمود آمد و الخیوم  
اذا هو حیا ساقان کفشد الا ان محمد صلی الله علیه و آله یعنی محمد در حق علی که راه شد حق  
بدان سار و قسم یاد میکند که محمد گواه میت ماضل صاحبکم و ما غوی و گفته اند مراد  
و الخیوم ثوابت مجاهد کفست نجوم آسمان است لفظ جنس است معنی جمع و هم عکس  
گوید که نجوم رجوند یعنی سار و کانی که شایان را لبب انهار جم کنند بر نخی را  
رجبت و جعلناها رجوماً للشیاطین ضماک کفست ثلثه نجوم رجوم فرانت  
بیانه فلا افسد بوقیع الخیوم حقاً و ان را نجوم خوانند برای آنکه نجوم نجم فرستاد  
یعنی آیه بعد از آیه و سوره بعد از سوره اخفش گفت مراد به نجوم نبات زمین است  
بیانه و الخیوم الشجر و الخیوم عرب هر دو معنی که اندر اساق ناسب نخ خوانند و الخیوم  
شماره گفت مراد سار کاشند که در نصف شبان فرو میرود و خفا بنبشتم یاد میکند



که هر چند نوین و نوین که در آن وقت بر کوار بخیزد و مرکب طاعت بر آن کز و در میان  
اخلاص بود که بیکدیگر پیوسته باشد و در قیام بر لایم حسن که علی السلام آمده است که پادشاه  
عالم پیش از وجود آدم با ملائکه ملکوت و ساکنان جبروت گفته که ملائکه خواهد آمد  
که مقصود از همه کائنات اوست ملائکه در انتظار وجود آن حضرت جبر میگردد و چون مقصد  
اخذی از حیز عدم بعرضه وجود آمد ملائکه گفتند که خداوند را در کاهست که منتظر جمال او  
نشسته ایم چشم بامید دیدن او باز بسته ما را شامه جمال او را میسر کردان پادشاه  
عالم جبرئیل علیه السلام را فرستاد و او را درین چهار سالگی از دایرش حلیمه بر بوند و بعالم  
ملکوت بردند و بر ملائکه عرض کردند ما متربیان بمنایه جمال او دیده ایم و کمال کردیم حلیمه  
چون او را ندیدیم فریاد و زاری بر آورده و گریان بنزد خدای تعالی که محمد از غریب غایب شده آن  
شب همه در کمال اش باخته خیمه بعد از آن بی باستانه طاعت نمود و گفت که چون صبح بر آید  
و اگر نیامد بدین بیخ هر که بدین معنی ما منتقم است سرش از تن جدا کنیم چون صبح طالع شد ستاره  
قطب از آسمان جدا شد بعبادت روشن و هر خطه زمین نزدیکتر می شد تا بدین خاکی  
که بر زمین است چون گنجایشند آن حضرت را گنجایشند چون ماه تابان و چون خورشید  
بر زمین است که خورشید با دمی کند که در الخیمه ادا هوئی یعنی بختی محمد که از آسمان فرود آید  
بر مثال ستاره تابان و قولی دیگر است که مولود محمد است بوقت باز آمدن از معراج مجاز  
مجان الذی اصاب در رفتن و الخیمه ادا هوئی در آمدن و گفته اند مراد دل رسول الله  
اذا هوئی اذا انصرف عما سوى الله یعنی بختی دل محمد که از هر چه دوزن باست  
اعراض کرد و هیچ چیز سر بهمت او فرو نیامد که ما ذاع البصر و ما طغى و کاه بر پیش  
سوکند با دیگر که والضحی و کاه بمولیش که واللبل اذا صحی و کاه بوجودش که والضحی  
اذا هوئی ماه عکسی ز روی زیبایش جری رمز زنده و بالایش ساعد  
می در شبانه فکند بهر خیال بای عشایش در ضیق جهان نمیکند شعله هرگز از او  
در محیط زمان نمی آید فاست قریب دلارایش هفت در بند آسمان بکشد و بند  
افلکین آسمان سایش و گفته اند که قسم استارگان عبارت از آن ستارگان اند  
که بوقت مولود آن حضرت از آسمان بر زمین آمدند از ما در رسول الله منقول است  
که شب مولود آن حضرت ستارگان جهان بمانند و بکشدند که گویند کویا بر سر او خواهد

آمد عبد المطلب گفت که ما اگر چه من موافق ما اجله من حبیب رب العالمین چه  
کرامی دوستی است خدا بی غایب جل جلاله را خدا بی غایب هر چه بی که بخیر دادند بعد از آن بود که بار خدایت  
کشید بودند و تحمل ادای رسالت کرده محمد هنوز دعوت نکرده و رحمت ناکشیده جمله کائنات  
گفتند تا سر خط فرمان او نهند زیرا که محمد مقصود بود و آنان قاصد و محمد مراد بود و دیگران  
مریدانکه ما را دوست دارد و دیگر است و آنکه ما او را دوست داریم دیگر و قولی دیگر است  
چون صدر کائنات و خلاصه موجودات هجرت فرمودند از مکّه مدینه و مسجد بنا کردند و با  
هر یک در بهیوی مسجد خانه بنا کردند و در خانه را مسجد گشت و بدین اسلام قائم شد جبرئیل  
آمد و خبر از عاب رب جلیل آورد که درای خانه از طرف مسجد بر آورند جماعتی از اصحاب  
بناظر رسید که این خطاب باید با ما نباشد اول کسی که اراده طاعت خدا و رسول کرد  
علی بود و خواجه عالم فرمودند که ای علی تو ازین خطاب مبرون هستی و بر تو نیست زیرا که تو  
از منی و من از تو انت مثنی ما فانتک عباس آمد و گفت مرا چه فرمایی فرمود که  
در برابر گفت چونت که علی در برابر او گفت ای عم حکم خدای کردن بنده و استی  
جبرئیل حاضر است و میفرماید ای عم اگر بدانی قدر و منزلت علی بنزدیکت خدا  
و فرشتگان مقرب کار او را علی چنین اندک شمردی مرتبه بخارا اگر اهل آسمان تا و زمین  
علی را دشمن نمانند خدا بی غایب همه و هلاکت کند و اگر قیام علی را دوست دارند همه  
بهشت برد و توفیق ایمان یابند و رحمت الهی فایز گردند بد آنکه دوستی علی را در  
هر روز و هر که نهند را حج آمد عباس سلیم آمد و کرد و راضی شد و فضیلت علی بر خود قبول  
کرد و آمد و گفت یا رسول الله اجازت هست که سوار می و آنکه آمد که بکشت چشم بر آن توان  
که است که جمال تو کمترم فرمودند و محض آنکه در خانه علی علیه السلام گذشت و باقی بود  
گرفتند جمعی گفتند الا ان محمد ضلی علی یعنی محمد در حق علی که است این آیه آمد که  
ما ضل صاحبکم و ما غوی پس رسول الله صلی الله علیه و آله بر سر آمد و گفت والله ما  
صدقت الجایکم ولا فختت باب علیا بل الله سلایکم و فتح باب علی یعنی خدا  
قسم که من سرودن ختم درای خانه نای شما را نکشودم در خانه علی را بیکم کردن  
نهادم حکم خدا بر او هر حکم خدا که در آن نه من چشم و غراب او گرفتار شود والله اعلم بالله و



## فصل چهل و هفتم

مروى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال من صام يوما من شعبان  
 اطفى صومه غضبه الله وحقن الله اعماله والله عند اخطائه ثلث  
دعوات مستجابات صدق رسول الله سنة و بهتر عالم میفرماید که هر که یک روز  
 از ماه شعبان را روزه دارد خشم خداى را منبشاند و او را از هول روز قیامت ایمن  
 گرداند و در حین روزه کثرت است <sup>و طاعت</sup> او را اجابت گردند زیرا که شعبان ماه رسول الله است  
 خنک و ولتمندی که این ماه را عبادت بسیار برود و حرمت رسول خدا را نگاه دارد  
 بدانکه شعبان پنج حرف است شین شرف و عزت و عین از علو و جلال است  
 و با از برات تجارت و الف الفت بمبدأ است و نون از نور است پس هر که از  
 ماه شعبان روزه دارد آنچه مذکور شد نصیب او شود و امام سجّی ناطق امام جعفر صادق  
 علیه السلام میفرماید که رسول خداى چون اقل شعبان شد فرمودی که منادی ندا کند  
 که یا اهل بیتریب من رسول خداى میزد شما ماه شعبان ماه است رحمت خداى بفرستى باد  
 که امر و بر ما هم یاری کند من با او یاری کنم حضرت شاه و لایق فرموده که ناماندا  
رسول الله شنیدم هرگز روزه ماه شعبان از من فوت نشد و امام جعفر صادق فرمود که هر که روزه  
 اول از ماه شعبان را روزه دارد پادشاه عالم بدو کند و نظرسن دایم باو باشد تا به  
 بهشتش رساند و اگر سه روزه دارد جهان بشکست که خداى را زیارت کرده باشد زهی عباد  
 و دولت در سابع رحمت تو خورشید شویم و ز لطف تو نیک گشت جاوید شویم  
 جز فضل تو امید نداریم و اگر پسند که از لطف تو نمید شویم آورده اند که حضرت  
 سید کائنات صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز اول شعبان شود خداى تعالی بفرماید تا در ماهى  
 هست بکشاید و در حین طوبی را فرمان دهد تا شاخهای خود بدینا فرو کند و منادا  
 از حضرت عزت نداد و بدید که ای بنده کان خدا دست در این شاخهای طوبی زنید  
 تا شمار به بهشت رساند و به پیریزید از آنکه دست بر شاخهای رقوم زنید و شما  
 بدو فرخ برد و فرمودند بخداى که مرا بر سالت بخلقان فرستاد که هر که در این ماه نماز  
 بگذارد دست بر شاخهای طوبی زده باشد و هر که عفو کند از مظالم دست بر شاخى از  
 طوبی زده باشد و هر که را واهی بر دست در دلی باشد و بر آن خفیف دهد دست  
 بر شاخهای طوبی زده باشد و هر که تکلف بپوشی کند یا ظلمی از منومن باز آورد یا

در شعبی شرکت مصیبت زده شود یا رضای ماور و بر حاصل کند دست بر شاخ طوبی زده  
 باشد و به این بایست که تا نوالا بعلی بن ابطالب و اولاد او کند و نوالا از دست  
 ایشان دست او بر شاخ طوبی بچشم نمود یعنی او را به بهشت رساند و فرمود که بخداى که هر که  
 در این ماه فضیله از فضل را ضایع نگذارد دست بر شاخهای رقوم زده باشد و آنچه مذکور شد  
 چون واقع نشود متوجه رقوم شده او را بدو فرخ رساند پس دوش توفیق از خداى  
 بزرگوار بطلبد تا درین ماه بزرگ دست بر شاخهای طوبی زنید و رقوم و همت بلند دارد  
 و تریب را از حضرت بکند و قدم در راه حق ثابت دارد و دلداری و حسرت در دل آرند و  
 آن حضرت را زودید بیاورد و یقین بدینکه که هر چه کند آن بنید و او میداند که بجز غیر  
 شماس بزرگی گوید که اراده کنایى کردم چون در راه میزنم بخلقه و غفلت رسیده ام  
 اول این بود که ای برکنه خرم خرم کرده و در دل نگاه داشته اند که دل آفریده میدهند آنچه  
 که بعلم التو و اخفی پیوسته شد چون بهوش آمدن توبه کردم و آن بذل فیضی اف  
مخفوه بخا سبکم یعنی اگر گناه آشکارا کند و اگر نه نهان حساب ما خواهد بود در سرت  
همه دارای فلک میدهند کوسوی موی و درکت برکت میدهند که بر من خلق را بفرستى  
 با او چنانی که یکت بیکت میدهند از امیر المؤمنین منقوست که یکی از فضیلت این ماه آن است  
 که رسول الله لشکری بغیرا فرستاده بود زید بن حارث را بر این که امیر کرده و باز آمدن  
 ایشان تعویقی واقع شد فاطمه مبارک آن حضرت پریشان بود جبرئیل او را خبر داد که  
 ظفر ما فند بکمر مانع و بر کانه که از ماه شعبان ایشان را حاصل شد و با رسول الله تفریر کرد چون  
 ایشان نزد یک رسیدند آن حضرت با استقبال ایشان بیرون رفتند حارث را چون  
 چشم بر حضرت نهاد خود را از آنده اندخته و دست و پای آن سرور را بوسه داد و بعد از آن  
 عبد الله را و اوصه بعد از وی دیگران همه بیا بوس آن حضرت شرف یافتند پس آن سرور فرمود  
 که خبر دهید از آن گرامی که شمار ادا می فرماید گفتند یا رسول الله چون بدین شهر کفار رسیدیم هزار  
 مرد بیرون آمدند بحرب ما و ما چنان نمودند که میش از آن نمیشد نه هزار دیگر دشمن  
 که گشته بودند چون ما ایشانرا اندک دیدیم دلیوار بر ایشان حمله کردیم ایشانرا بهریت  
 داده و دشمن کردیم و دشمنان شدند و ما بر دشمنان فرو آمدیم و از کمر ایشان غافل چون غلبی  
 شب گذشت در باز کردند و ما را تیر باران کردند و از لشکر چهار کس پدیدار بودند و







خود و در نماز از جهت رضای خدا خدا را از او راضی بپند که رضی الله عنه و در حق  
عنه هر که در شایسته و لذت به روی خود بیند که صفت مردان خداست و از خدا  
پرسد ذاللت لمن خشی ربه بگویم سخنی از سر صفا بشنو بگویش تا که  
خلاف هوا توانی کرد در منزلات هوا که درون نبرد من نزول در حرم کبریا توانی کرد  
و کبر فیض توکل به پروردی آن را که شتهای نصارا ادا توانی کرد و کرمستی خود بگری  
بقین میدان که عرش و فرش و فلک زیر با توانی کرد و لیکت این صفت رهروان چا  
لاکت توانی زمین جهانی که توانی کرد و خدای عزوجل میفرماید که سلمان فارسی و صبی و  
و مانند ایشان از عشق ما ترک وطن و مسکن و ماوی و غیر آنها کردند و متوجه ما و رسول و اهل  
اوستند و کرم خدمت ما بر میان جان بسند و از طلب دنیاوی و مردافش بفرمانند و لا حرج  
و دنیا سلام بر ایشان فرستادم فقل سلام علیکم کتبکم الی اخره و در آخرت  
بیز سلام بایشان خواهم فرستادم که سلام تو لا یفوت عین ربکم ام شریک قدم  
در راه زیارت و است مانهادیم پس چه قدر بافته ام شریک زنی بود بسیار جمیل روی  
بزیارت رسول الله نهاد و همودی با وی همراه شد و خود خدای ما می شور همراه داشت خدای  
بوی داد چون بخورد چون باز راه طی کردند هوا لغایت کرم شد و ام شریک نشسته شد آب  
جو در طلبه میالید کرد و گفت ما بر حقه کافر نشوی آب ندیم گفت معاذ الله آنجا هم چون  
منزل رسیدند آنجا نیز آب بود جو و مطهره آب در زیر سر نهاد و بخوابد ام شریک سوتنکی  
لغایت رسید بود و فوج به حضرت عزت کرد و نشست آگاه کوزه دید که از هوا بر سر شد و نزد  
فرود آمد بر آب از آن کوزه آب خورد و نزد خود نهاد و جو در خواب بر سر گذاشت که یکی خورد  
بر خور طعم کافر نشود آب کثرت منزل از خود آب تو را آب فرستاده اند جو چون کوزه  
آب بر سر گذاشت سینه که فصد زیارت بر کزیده او کند او را این قدر عز و شرف دهند  
که از آسمان از جهت او فرستند این حضرت بی شک حال پاکیزه و شگفتا شد چون غریب  
درین رسید خبر ندید نازل شد که منی تلقی میفرماید که ام شریک زیارت تو می آید او را استقبال  
کن در بی سعادت و دولت زهر خطا و طلال که شاه پرو جهان آیدش بسیار  
بسیار خواهی عالم استقبال فرمودند ام شریک چون چشم بر جمال جهان گزری محمد افتاد  
گفت یا رسول الله اگر مقدورم بخی دنیا و آنچه در دست همه فدای خادای تو میکنم

که از

تا کن مرا مقدور و چیزی دیگر ندارم الا جانی که خدای تعالی بر او ایستاده این را میبخشد و  
نار تو را شمع آنحضرت تا مل فرمودند که خبر نیک نزول فرمودند و گفت خدای سلام میرساند  
که بنویس کن زوی که این مخصوص تو است و یک سخن بر تو تعلیق انداخته زنی بهر خود را صلاح  
کند و سبب نزول این آیه این است والمراة منه ان وهبت نفسها للنبی ان اراد  
النبی ان ینکحها خالصه من دون المومنین چون ام شریک قدم در راه او برد و  
اخلاص نهاد و بیک که چه منزلت یافت کرد در راه عاشقی قدم راست نهی معشوقه بیک  
سر آید پیش ازنها جری یکی محب بود گفت من مردی بزم و ضعیف و ازین کاری  
نمی آید اگر در وطن باشم و اگر نه شمار ازین نفع و ضرر رسد اجازت دهم که بروم و نه  
هفت هزار دینار ملک و مال بود همه را بایشان گذاشت و بر اجازت داد و چون خطبه  
سند گایات آمد حضرت فرمودند که دل بهی از آن را لها خواهد جواب داد که هرگاه بروی  
شما گاه میکنم نزد من بهتر است از دنیا و دنیا انگاه خواصه عالم فرمودند که خدای تعالی انقدر  
ملک و مال در بهشت بتو داده که مستوفیان بهشت در حساب آن عاجزند بسبب عطا  
نموده که تراست و بعضی گفته که هر کس که نظر بر شایسته یعنی روح هم را بهتر است از دنیا  
و دنیا و در اختیار ام شریک کرد که جناب لای را در که بند بر پای نهاده بودند و غل بر  
کردن بخدای بنالید و حمد و آل او را شفع کرده پادشاه عالم بقدرت کامله خود قید را سبی  
گردانید در زیر پای او و غل را شمشیر حمال تیغ را برگشاید و گفت بگویم که خدای تعالی  
از برای خاطر محمد و آل او چه آب ظاهر کرد پس هر که نزد من آید بالین تیغ او را بکشم سی  
نزد و می خرفت و او نیز از آنها جویند و بداند که هجرت بر او نفع است خاص عام و  
عام است که از هر چه ترا منع کرده اند یعنی منی فرموده اند دور باشی و من هجرت ما آنها  
ه الله تعالی اگر یک چند را ب غفلت در میدان شهوت را اندر شرط است که چندی  
نیز در میان نوی و از اخلاص و سبب طاعت جولان دمی تا عاقبت ازین و لطف  
لم برنی خطه غفران بر نامه غصبه و لوح طغیان تو کشد و بکمال کرم خود بر تو رحمت کند و  
بمقصود و مقصود برساند بسبب دوستی محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت

صلی الله علیه و آله و اهل بیت

رویی عن النبی صلی الله علیه و آله قال قد اهل رمضان



کامها فقال جل من شرا عهده شابه يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه و آله ان الجنة لقرين من ملائكة الجود حتى اذا كان اول يوم من شهر رمضان ان حببت المرح من تحت العرش فصفت من ورق الجنة فينظر حور العين الى ذلك فقالن يا رب اجعلنا من عبادك في هذا الشهر اذا جاءنا من عينا بهم وقرعنا عنهم بناثم قال عليه السلام فامن عبد يصوم رمضان الاكل و شربة من حور العين في الجنة در محوفاة فما نفع الله قط في كتاب حتى مقصود است في الجنان صدق رسول الله اي بنده كان خدا اين حديث است پس شريف و عزت بس لطيف و جود است بس كراما به و كنهه است بس بلند بابه قط و است از كونه ثبوت و مبوه است از باغ جلال و بر توبت از صراط مستقيم و رسالت كه روايت كرده اند از آن صاحب دعوت افع الى سبيل ربك بالجنة و تخفة الثواب و ان جنة اسرار دقايق ماه آسمان عالم شاه اولاد بني آدم و اسطوخد اصطفى محمد مصطفی صلى الله عليه و آله آن منبر كه شتمه از لغت او بگوش رسيد بفرما كه چون مركبها بون ميمون مبارك بالان رمضان بگيت منزله وجود رسد رايت اظلكم شهر عظيم ساير بر جهان اقلند و در بارگاه رسالت بار نهاد و انحصار است بمسند جلال نظير نبود و از درج و ما ينطق عن الهوى جوارح اهل هوا و لا قبحي في حى بر سر باران تبار ميكرد و فرمود اگر امتان من قبيبه با فتنه از سعادتي كه در اين ماه البشانه مساعدي مي نمايد اگر بنده كه سلطان ذوالجلال بر شبي و هر روزي از شبها و روزهاي اين ماه عظيم و موسم با تعظيم چند عاصي كنه كار از خضيع درك افضل الشاغلين با على عليتين بهشت ميرساند اگر اين حالت البشانه تصور بودي از روشنان بودي كه همه سال ماه رمضان بودي و در خويش از نشاط قدرت تا بگيت طه اين نوع دوس صومو التوبة در پرده عزت نشد و اين خسرو سيد الهو الرضوان از نظر فردي عزيزان اين ماه در خور و هم تعريف و هر ديه اورا نوازديد و هر نظري بپرايئون سرافات او نتواند كرد و وسيله مغفرت كناه كار است پروانه رحمت جان سپار است بر كذبه رحمان است **بليست** اي دل چرا نازي اين رحمت فراوان كابر با فرستاد ما مي خريز و همان داني كه اين چه ماه است كذبني ا

الوقت سوزنده كنه است يا كنهه كاران ايام عايد است يكام ساعده است الغام از پادشاه است و پناه ايمان در آن حال كه خواسته عالم فرموده كه اگر بنده كان خدا قدر ماه رمضان و انشي هوار مشتاق قدوم او بودني سوزي از قبيله خدا حاضر بود اين جرعه و نشاط آمده و از اين جام سرسبز شده فرا برد و كره اي بزم امان و اي شامانه در داني اين نوع همگان و اي مغرغ همگان اين شربت جوهر غنم و اين محلي را ترجماني فرمايي خواجها عالم صلى الله عليه و آله از لب و دندان كه بارشكه تبار فرموده كه آن خلد برين و سر راهه عليين دارم جان حق جوان و راحت حق جوان و راحت افزاي بكت كويان و مغرر از من و امان و تكسار اهل امان را منطاط قدرت بشكافي زيودي بنده و بي آزاريد رسيدي اين سخا همايون چون روي نمايد با دي از حجب لطف بر دشمنان بهشت و زوايا و اخصان و اورا فخر در حرکت آورد و حور العينان از آن نسيم راحت در نشاط آيند و فرايد بر آورند كه خداوند ايكاي مكني نور اميرسد و وحدت و فنهاي صفت نوست مخلوقان را چه حجت مبستر شود و من كل شئ خلفناه اثنان دلالت رحمتي بوزن نامينا ما و روز در آن ماه رمضان و صليتي ساو و اجعل الناس عبادك از دجا چون خواجها اينان عفت است سر با فروني آورند ما في البصر ما را بايت او بيوندي بايد حق كوييد بعز وجلال ما كه هر بنده كه در اين ماه شريف با تعظيم بشرايط بنده كه و كلام اقلند كي قيام نمايد ما حور باران در جلاله او در آويم و محذرة از مخدرات با و و هم بصوري و جنة عرضها السموات اورا سر برده زيم و در سر البشانه و جنة عالیه لا شمع فيها الا حية بر سر بر مملكت نشانيم و در روز قيامت هنوز بدر السلام تار سبده خلعت مغفرتش پوشانيم با نواع اعزاز و اكرام مقام و منزلت شايانيم و در حديث آمده كه روز قيامت ماه رمضان را بياورند به يكلو صوري و بر بلند بر دارند و قطعهاي بلقيون فبا با خضر من سندس و انشي في جندان بروي افكندند كه عدد آن غرر خدا نماند و منادي از حضرت عزرت ندا كند كه اين ماه رمضان است و بسا كس كه بد بخت گشت در او و بسا كس كه نيك بخت شد پس بران آيد كه هر كه تعظيم كرده و خرم او داشته و اقبال او امير حق كرده و جنتساب از نواهي بيايد كه اين خلعها بگيرد و در پوشد و در بر بهشت آورد و جماعي بيايند كه ايمان البشانه ميگوينا



یاور ماه رمضان کن که در شب بیدار و مرکب قیام شده آن جامها برین ایوان باره باقی نش  
 شود و در شب آن جامها مار که زدم او را میگیرند و آواز آید که ای خداوند که در ماه رمضان طاعت  
 کرده اند و آنان که عبادت کرده اند آمانند و شما که نکرده اید سزای شما این است لاجرم  
 ایشان در بهشت نعیم نعیم اند و شما در عذاب العذاب ای بنیادین خود بفرحشته و با  
 باتش نفس بخور و سوخته است اندر باغ عمرت طاعتی و زکاتان خرمی اند و سوخته  
 از نماز و روزه و سینه بخت بر معاصی و بگوشت و نموخته با چنین اعمال با شی روز حشر  
 با شیاطین در خیم سوخته مسکین بنده که در این ماه از فیض فضل الهی بهره مند و  
 حیا و کسی که در این ماه خط عفران بر نامه عصبان و لوح طغیان او نگشت این ماه  
 تابان و روز باز عیانت توبه بیار و قطره بیار از سینه دمی بیار از خزان  
 کی و زنده بی بیار از تاریکی شیعیان و حب که شد است اینک رمضان ای غافل روزگار  
 آخر تا کی ای عزیز نامه کرم نهاده است و خوان کرم آما ده است و در دعوت است که از  
 آنها بهره مند و بخوبی عظیم است از بهار کلا در بهشت و ناله شکست تناری ناشی  
 حرام شکوف باشد و هر شب از این ماه بزرگوار شد در کند که هیچ کار نیست تا تو  
 می بول کنند و هیچ صاحب نیست که حاجت او را کنند بر در کار عالم تو را می  
 خواند و تو در خواب غفلت مانده ای خوش خفته که خوابش خواب غفلت باشد هرگز  
 بهر خواب بر خفته بیدار باشد چون اصحاب کهف لاجرم خفته کان بیدارند و هر که در  
 حضور خوابد خوابش بیدار است و اگر در غفلت بیداریش خواب است هر که سر بر عرشه  
 بنهار او نهاده به خلعتش نیاز نمائند و هر که دست بعروه کار سازد روزی از هیچ مراد  
 باز نماند و هر که دل بر دوزخ او نهاده سابقه لطفش دادند که ان الذین سبقوا لعذابنا  
 الحسنى و هر که تن در کار او دارد در زلزل فرسند که فتره من عفو من عظیم هر که  
 هر دست بار دهد نقد الطاف پشمار دهد عزیز از هر کس تا درین ماه بزرگوار روزه  
 بگوید در به در و روزه بگو آنست که روی دل را از غل و خش و حسد پاک کنی و زبانه را از  
 عفت و بهتان مسلمانان نگاه دار و چشم را از دیدن نامحرم و گوش را از شنیدن  
 لغو و دست را از زلفه حرام و پای را از رفتن جایی که نباید رفتن هرگاه چنین روزه داری  
 این شریف بیا مد که الصلوات فی الاخری به روزه دار و روزه دار برای من مید

و حجاج اورا من میدهم و ثواب او من با و میرسانم که الصلوات جمیع در روزه کسر کنی است  
 و در کسر کنی با رکعت بجز رت مولی موسی کرسندند با حضرت زور رفت که بر تالی  
 لما انزلت الی من خلی فقیه موسی نان خواست و عیسی خا که دینا اقلی کلینا  
 مانند من التما که نون ان عید الاولینا و اخرنا و ابره منک و انذ قنا و انست  
 خیرا المرافین و محمد مصطفی خفر خواست که غفرانک رزینا و البیت المصیر  
 آورده اند که رسول فرمودند که خدا یا امت عیسی نامه فرستادی امت مرا چه فرستادی  
 فرمودند که امت عیسی شکم پرست بودند و امت تو خدا پرست ایشان را خوان فرستایم  
 و امت تو را ماه رمضان بر خوان ایشان سه قرص بود و در ماه رمضان سه دهم است  
 اولش رحمت و دوم مغفرت و آخر آزادی از آتش دوزخ بر آن خوان عمل بود  
 و برین تلاوت که الصیام فرحان فرحته عند لا قطاس و فرجة عند اللقاء  
 بر آن خوان ماهی بران بود و برین خوان دل بران روزه دار است بر آن خوان سرکه  
 بود برین خوان سرکه انابت تا تابان و شکستگان نفس تا فرمان ای عزیزان ماه رمضان  
 بسته صفت موصوف است اوله رحمة او صفة مغفرت و اخره عتق من الذناب  
 و از برای آیه صفت موصوف است که روزه داران بدین سه صفت موصوفند فمن هم  
 ظالم لنفسه و منهم مقصد و منهم سابق بالخیرات اگر ظالمی یا اینک محبت  
 و اگر مقصدی خیر بخواد اینک مغفرت و اگر سابقی کامی بر دار اینک آزادی از آتش  
 دوزخ و سابق نیست الا امام امام جعفر صادق میفرماید که این آیه در حق ما و فرزندان است  
 و ظالم دین آیه است که امام را شناسد و مقصد آنست که شناخته باشد و سابق خود  
 امامت و گفته اند که متهتم عاقل عبارت است معنی از معنی ثم ان ذنبا الکتاب الذین  
 اصطیفنا من عبادنا یعنی کتابی میراث کسایه دلویم که ایشان از بندگانی که  
 بعضی از ایشان ظالم نفس خود بجهاد و بعضی مخلص و بعضی سابق بالحریات را برگزیدیم  
 و بعلم کتاب خاص گردانیدیم و سابق کسیت بقول رسول الله صلی الله علیه و آله شیر زدن  
 شاه مردان امیر مومنان اسد الله الغالب ابی الحسن علی بن ابیطالب که عالم ترین  
 و فاضل ترین همه خلایق است بعد از رسول الله و ابی است از عبد الله عباس که  
 گفت شی ان سرور برای من نفیر بای لب الله الرحمن الرحیم میکرد و از اول شب

صحیح  
 لاصنام



تا آخر و از عبد الله بن مسعود روایت است که در این کلمات حق میفرماید که قل لو كان الخلق  
ملاذ الكلمات و في لفظ الجبر قبل ان تنفذ كلمات الله في الخلق و در آیه دیگر  
ولم يكن ملك الا من شجرة افلام و الجبر هذه ما انفقت كلمات الله و فضائل  
 امیر المومنین آنقدر که معنی جزو زبانه از انست و میفرماید که اگر در حقان روی زمین فلم نشد  
 و در با ما داد و آسمانها و زمین با و ملائکه و انس و جن کانت از اول عالم تا آخر طرفه عینی  
 متوجه امیر و بگوشت و فضا این سرور را نوبستند که تو شد فضیلت آن حضرت به ما هو  
 حقه توانست دانست با نوبت و این آیات تصدیق این حدیث است که لو ان الرسل  
افلام و الجبر ملاذ الجن حساب و الا ان کتاب ما احصوا فضائل علی بن ابیطالب  
 و در حدیث دیگر روایت از عبد الله عباس عن النبي صلى الله عليه واله قال  
لما خرجني الى السماء و رايت عليا عليه السلام باب الجنة مكتوبا يا الذهب  
لا اله الا الله محمد رسول الله علي و في الله و المفاطمة امه الله و الحسن  
و الحسين سبطي رسول الله علي محبتهم رحم الله و علي مبغضهم لعنة الله  
 عبد الله عباس روایت میکند از حضرت رسول که در شب معراج که آسمان برافروخت  
 نوشته دیدم که بر سر فرشتگان کلماتی بود و حدیث دیگر آمده روایت ثابت از انس که او  
 گفت قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم خلق الله تعالى من نور علي بن ابیطالب سبعين  
الف ملك يستغفرون له و الجنة یعنی ثابت از انس بن ماکت روایت کرد که گفت  
 رسول خدا گفت که خداوند از نور علی آفرید هفتاد هزار ملک را اینان مغفرت میخوانند  
 از برای دوستان او و صلوات و تحیات میفرستند بر علی بدان که تحیات بر روان  
 امیر المومنین سبب مزید درجات آن حضرت است زیرا که غیر معصوم و مطلق است  
 می باید کرد و نیز در حدیث معراج فرمودند که در آسمان چهارم خانه دبرم از باقوت سرخ  
 جبرئیل گفت یا محمد این بیت للمعوليت و توفي ابن فانه را پیش از آسمان آفرید به نجاه  
 هزار سال در این خانه رود و نماز گذارد و آنجا شد پادشاه عالم جمیع البیارات جمع ساخت  
 و این را در پس پرده باز داشت و بمن افتد که گردن نماز گذارم چون از نماز فارغ شدم  
 از جانب رب جلیل ندا آمد که یا محمد ازین پیغمبران به پیرس که ایشان را پیش از تولد  
 برابر من رسانده ام سل ان اسئلنا قبلک و ان نصلی کفتم باعتق الرسول ماذا

علیکم و في قبل فقلت الرسول علي لا بنت ولا ابنة امير المؤمنين یعنی رسولان خدا را  
 شمار بیش از پنج هر چه فرستاد گفتند از برای رسولی تو دوستی علی بن ابیطالب را می بینی و  
 بزرگوار می علی آورده اند که در عهدی آب فرات تا بجای شد که مردمان از خوف ترسیدند  
 پناه بان عزت بردند امیر مومنان بکبار آب و دو کانه بگذار و به آب اشارت کرد و فرمود  
 بخدی که با اینها بدارند و بر امیر المومنین سلام کردند چنانکه حاضران شنیدند و از امام معصوم  
 با فرموده منقول است که شخصی با پیوسته گفت امیر المومنین فرمود که اسیران را که قید است آن مرد  
 انکار کرد و امیر فرمود که پنج روز دیگر دوی از صیغ و سر او بر آید و ببرد چنان شد و بر او  
 کردند و خلفان همه حاضر بودند که آن سرور آمد و کلمه گفت و با بزرگوار کوری و زکوری  
 شکافتند و آن مرد برخواست و گفت هر که بر امیر المومنین انکار کند برضای و رسولش  
 انکار کرد و پشه شاه مردان گفت بگوشت و گوشت و کور بر او راست شد زنده را دورا با  
 صحابه بکنی ندانید که حق را دورا با نبیا و رسل بر او کرده و نفس رسول خواند و دوستان و برادر  
 ناصح خجسته و خلعت خجسته پوشانیده هر چند رنگهای مقدس از خم نخوت میجوید  
 آن محبوب خجسته رنگ سفید آمد که عليكم بالجنة البيضاء الناجي منهم واحد واما  
الذين ابيضت وجوههم ففي رحمة الله و از آنجا است که شاه مردان بنوازی داشت  
 که فاند از انحر الجبلین میخواست پس اگر میخواستی که سفید رو باشی بر طریقه او رو و تو را  
 بدو کن و اگر امید داری که بنوار و ضای خدا برسی علي صلوات كن قوله فان كان يحيي  
لقائه وبه فليعمل عملا صالحا واذا مات ولا يترك عبادة مرثبه احد والله

فصل في

نروي عن النبي صلى الله عليه واله وسلم انه قال خير الناس من طال  
عمره وحسن عمله ونشر الناس من طال عمره وسا عمله ساجدا للمعبود  
 پادشاه را برود و کار بجزمت کسانی که شمع محبت تو در سینه آفرودند و به نوبت  
 مردانی که با تشن تشوق هر چه جزو است سوخته اند و بجزمت نبندد کانی که عمر خود را در  
 طلب رضای تو باخته اند که نهال آمل اهل ایمان را با نور ظهورت فضا خود آراسته  
 کردن و لیل فضا صحت ما را بدام و کمر خود بر سر و جویبار صیات سرانیده دارد و کانی  
 خانه دل ما را بدام و کمر که نقش او را کتب است الا بجان مزین و آراسته کرد و



از باد و سانس سلطان و سبلان ذنب و عصیان نکا بدر و برکات فواید معایه معانی  
خواه کائنات و علامه موجودات بروز کار حاضرین و غائبین و مؤمنین و کفار  
در زمان و هر که در حق و جور جا بری و حسد عاصد و فکر مکار در زمانه است و بی  
مخبر از زمانه دار بالحال العالمین و حاجی الناصرین روایت است از آن و از آن  
و آن سباه موی و اللیل از آن و از آن بر کعبه ما و حاکم مرآت و معانی و از آن  
سندیده و لا اخره حتی لک من الاولی و از آن شفاعت کننده و بسوق تعطیل  
و کتب فترضی و از آن هر روزه المجدلک بنما فاقی و از آن راه نایب و در  
خاله فهد و از آن محشم و وحیدک عاقل فاقی و از آن یتیم نواز فاما  
الکیم فلا تقهر و از آن کار ساز و اما الساقط فلا تقهر و از آن صاحب نعمت  
فاما یغنی و قلب فخلد یعنی محمد مصطفی ای سرکای معالی کاشی صلی الله  
علیه و آله این خواجگه که شسته از لغت او شنیدیم معنی آنست که بهترین خلایق از جمله آدمیان  
مستوفی که عمر ایشان در زمانه او در همه اقام و در موافقت شریعت و بندگی و فرمان  
برادر بر سر برادر و برادر بر سر برادر که با وجود دراز عمر در راه  
گذراند و در روز محبت کبری حضرت عظیم خورند و مع هدایای فایده مند و من صیغ  
یوم حشره ندیم اقام حشره یعنی هر که وقت کائنات اوقات خود را در راه حق  
بگذرانند که کار آید و وقت در روز حشر و در امان حاصلی نداشته باشد چون دنیا  
گشت زار از غرض بگویم القیام من بعد الاخرة بودنیک است زار از جهان است  
بکار این تخم اکنون وقت آن است زمین و آب و آری و آینه و آینه بکن و معانی این  
باش اگر این گشت روزی نورزی و آن ساعت بیک از آن نیز می پس از روز کل  
سم برای شروع را در دیده کش و کار آخرت باز تا فردا سرسار و به بهره نیشی  
برای آن فرستادند است اینجا که تا امروز ما را کار فرودا اگر میرون روز ناکشند و  
تو خواهی بود رسوائی زان اما اگر طاف آیت است که دست از دنیا بکلی برداری  
عقبی را از یاد ببر گویم که غایت بدان قدر که توانی چند روز خواجگه عالم  
باو گیر که دنیا و غفارا بر و عرض کردند التفات بکن که در دوشی قمر کافیت الاحرم  
کاملش خواند و ماه چهارده که طه ما از کلاه افشای خواند که مسراجا منیرا و کاه

بوجودش میسر شود که و الخیر اذا هو و کاه بر لبش که و الضحی و اللیل اذا سحی  
روزی چند به نام رب جلیل را جبرئیل بخاور و مشرکان عرب و منافقان به ادب بطعنه کند  
که آن وجب محمد ص ان سرور را دل از طعن ایشان نکند شده بود بر که حوالی رفت  
جبرئیل آمد و این آیه آورد بسم الله و الضحی و اللیل اذا سحی گفت ای جبرئیل که از ادیان  
طاقت نماند گفت ای خواجگه ملائمه شایان از کدشت لیکن بنور افراشته و با  
نقش الا با سر برکت کرد دل تو مشرکان عرب ممکن کردند عزیم و شاد باش که حق تعالی از غاف  
جنت میسر شود که تو دوست و بر کعبه منی و تارنده باشی و می از تو منقطع شود چون  
یعلم و گیر روی اینجا تو را بهتر از اینجا بود و لا اخره خیر لک من الاولی و فردا بر جلد انبیا  
و رسول مقدم باشی و جمله در زیر لوی تو باشند خدا که خلق را بهایا جزا دهند عاجز  
شوند و کس بخیر عذر خواهشان که برست عاجزان نور احمد بر کعبه حرم امیر برای روی تو  
بخشند کن ایشان عبد الله عباس گوید که رسول خدا این آیه را بخواند و از بر لبم که فن  
یعنی فانه منی و من عطا فی فانک الی اخره و از عیسی روایت کرده ان فعدا  
فانه هم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت الغفر الحکیم پس است بر دشت و گفت ای  
امتی جبرئیل آمد و گفت فردای قیامت رضای تو بگویم از امت تو این آیه آورد و حق  
بعطیت رفعت فی فی رسول فیود لا از فی واحد من الخلق یعنی فی النار یعنی راضی بخوانم  
که یک نفر از امت من در آتش ماند روایت است که امیر المؤمنین اهل کوفه را گفت که شما  
ابدا فیه و میگوید که بایه که امید داریم از آفات فراق رحمت خدا این آیه است قل یا  
عبادی الذین امنوا علی انفسکم لا تقنطوا من رحمة الله گفتند فی با امیر المؤمنین  
فیود که باین آیه امیدوار تریم و بسوق تعطیل و قلب فی فی زیرا که مراد از این آیه  
شفاعت است و حضرت رسول مانند امت در روز راضی است و در حدیث  
معراج است که پادشاه عالم با رسول الله خطاب فرمود که ای پسندیده من از تو خواهی خوا  
گفت معذرت امت گفتند تا چند فرمود خداوند بخشنده تو و خواسته هم چون  
در میان منیت همه بخش فرمود که ای حبیب من اگر میسر شود بخشم رحمت من  
بدیدار آما عزت و عزب تو نماد اکنون ثلثی نبخشیدم و در ثلث دیگر در  
نهادم تا مرای قیامت که تو می خواهی و من می بخشم تا خلفا مرا عزت و قرب تو



تو معلوم کرد و عیان شود که تو تا کجا نزد ما عزیز نبی سعادتی که ما راست که چون تو مشوای داریم  
چون مشورت شفاعت او بکفت دارد و جز این رسم اگر چه مردم در عالم راتق مثنیای بین داریم الکم  
یجکرت بشما قانونی حق تعالی بر تو لایحی شامو از آمدنی کارش تا انزها کار خود را بر آن قیاس کن  
 و دل خوش دار مبر ما به نه خدای تو را بجهت یافت و بجای داد و جدت و محبت جوهر تو هر مان کرد و  
 و جواز عالم هنوز قدم در این عالم نهاده بود که پدر بزرگوارش ازین دار فانی رفت و چون نصرت  
 شریف که راست نمودند دو سال و دو ماه پیش بر بنیاده بود که مادرش نیز رحلت فرمود و بکن  
 عبدالمطلب محبت بیای تو نیا ای چشم عزیز و راحت دل و آسایش جان من او را برگزیدند  
 از فرزندان خود برگزید و چون هفت ساله شد آن نیز از دنیا رحلت کرد و ابوطالب نعم خوار  
 او که منت بر جان لبست و بخت وی قیام نمود از امام معصوم جعفر صادق برگزیدند  
 که رسول الله و جز از پدر و مادریم ساخته فرمودند تا بکلی نرسید او خدا می گفت  
 مجاهد گفت درمی را که مانند و همتا نباشد از ما چنین نماند معنی آنست که ما نیز بیکانه و برگزیده  
 یافتیم با خود که رفیق و کفایتیم بیست در عالم حسن طاق به بخت توئی در هر صلاح در  
 نمانست توئی الضیاف و هم که در همه روزین انکس از آن سخن توان گفت توئی عنه  
و جعلت ضالا فهدی نه ترا ضال یافت از عالم نبوت و احکام شریعت ترا هدایت  
 کرد و عالم گردید ما كنت تدعى ما الا کتاب و الايمان ابن عباس گفت مراد آن  
 که رسول الله کودک بود و در بعضی از شعاع که راه گرفته بود ابو جهمل او را یافت و دستش  
 گرفت و بگرفت رسانید که اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ گفت که حلیه که دایه آن حضرت بود چون ضایع  
 رضاع بوی رسانید خواست که رسول الله عبدالمطلب را نه از قبیلہ بنی سعد روی بکند  
 چون به بطحای که رسید آوازی شنید که هَلْ يَسْمَعُ الْكَلَامَ بِالطُّحَاكَةِ یعنی امروز به او ضایع  
 و جمال عالم نمودند گفت خواستم که طهارت سازم محمد را بفرمادم چون فارغ شدم او را  
 ندیدم فریاد بر آوردم بپرسیداشد گفت ترا چه شد قصه با وی گفتم گفت بیانات  
 جهمل رویم که صنم بزرگ است انما شدم بپرسید که جهمل بر آمد و گفت این نیز از فرزندان ضایع  
 شده است محمد نام و بر آمد و نمای چون نام محمد بر زبان راند جهمل و هر تنی که میرامون او  
 بودند گویان سار شدند آواز آمد که ای محمد و ندانی که بلاک این بنان بدست محمد خواهد  
 میرلم برید و گفت ای زن دل فارغ دار که محمد را خدا میست که نگاهدارنده است چون

خبر که شدن محمد بن عبد المطلب رسیده برخواست و طواف خانه خدا کرد و در دعای استسکان  
کرد و گفت ای خدا بی رحمت تو مبداء الحیات آوازی آمد که در او ای تمام شدت خدا را  
المطلب آنجا شد خواب عالم را دید چون ماه تابنده و خورشید درخشان شد **آنکه از**  
**بنان او سپهر ماه شفق گرفت** **خورشید از خجالت رویش عرق گرفت** **طاف و بس باغ شد**  
**که در عالم شهنشیت** **از شهنش بیامد و از وی سبق گرفت** **و وجدت عاتلاً فاعنی** **آنرا**  
**در رویش یافت پس مال خدا بچه تو انکسرت کرد پسند** **در حدیث معراج است که خواجه**  
**عالم فرمود که شب معراج پیر دیدم پیری و دهم نورانی جبرئیل گفت** **با محمد بن پیر نور**  
**آوست بروی سلام کردم و نفسم حمد خداوند که ملا چون تو پیر را دلف** **حمد خداوندی**  
**که ملا چون تو پیر را دلف** **تو از من فاخته تر گفت نه زیرا که پنج چیز بنو کرامت کرده**  
**که با من نکرده اند اول آنکه مرا بجز و باز بهشت برودند و بذل و خوار مرودن کردند**  
**و تو را بجز و باز امتیاج آوردند و به خلعت و کرامت باز میکردند** **و دوم آنکه من**  
**ترک شستی کردم و درویش سال گریستم تا زوار آمدیم بیت ترا شفیع آوردم تو بدام را قبول**  
**کردی و سیم آنکه ترا حقیقی داد چون خدا بجز بگری که تو را بسببی** **ی تو انکه کردی و دهم** **و وجدت**  
**عاتلاً فاعنی** **چهارم من ترک شستی کردم که کو دکان در رکعت و امامان در محراب خواهند**  
**خواندند که و عصى آدم مرتبه نفی و نام ترا و لم بیت نور با نام خنجرن کردند**  
**ناروزی پنج نوبت بر سر سبزه و مناره گویند** **الله امان کال الله الا الله و خدا لا یشک**  
**له و شاهدان محمد علیه و سلمه و ان علی و سنی من علیه حقاً حقاً** **ختم آنکه آنکه از غزوات**  
**من خیر است** **تواند از نزاری که روز بهشت بخوانند** **ویر و اما البیت فلا تقصر برای آنکه**  
**چون یتیم بوده یعنی خود را بگویند و یتیم را باز من و فقر کن و خوارم را که کار نیکاست**  
**تا رکعت و دل ایشان مجروح است از مردن پدران خوابه عالم فرموده** **اذ اهل البیت**  
**اهل العرش الرحمن لیکاتبه یعنی هرگاه یتیمی بگریه در پای عرش خدا افتد** **لمرزه در آمد اگر چه**  
**او ضایعی** **اما گوید ای فرشتگان کتب که این یتیم را سبک دارند گویند** **پادشاه و انانی حقیقی**  
**نوی گوید ای ملائکه گواه باشید که هر که در اسکان کرده و رضای وی بگوید** **فرمای قیامت**  
**رضای وی بگویم** **در حدیث آمده است که هر که دست بر سر یتیمی فرو دارد و هر نعلی که در زیر**  
**دست او گذرد و در احسنه نویسد** **سای عمر زان شهادت او از من گنبد و زهار کند** **راید**

الحمد لله الذي جعل  
العلم منوراً للقلوب

کسی بیاد زود در دست کند  
چهار در شب که صبح را

سج فرمود  
و بگو عمر و اله من جبرئیل  
سبحان الله و بگو عمر و اله من جبرئیل

منه و من له



سنة ١٢٨٠  
والله اعلم بالصواب

جی

و حال عجایب آن بی کیف بود که علی عیسی یا محمد من توکل علی فاستعان  
بی اعطینک فلان لسانی و انجبت له قبل ان يدعونی و حفظه عن  
کل افه و عاهه و فتنه و غلبه صدق رسول الله صلی الله علیه و آله خواص  
عالم میفرماید که در شب اسری بواسطه از حضرت کبری ندائید که ای محمد عجب سید ارم از  
که بمن ایمان آورده و بوحده رفیت بمن اقرار کرده و بعد از آن بغیر من اعتماد کند و هر که  
توکل کند بر من و باری از من خواهد پیش از سوال عطا این هفتم و پیش از نه مدد طلبیدن  
اعانتش کنم و پیش از خواندن الا اجابت کنم و از همه آفتهاش کما بدارم و دست  
فته از او بر بندم و بلا از او بگردانم پس بدیهه هر چه در مانده و ملی او جز در راه حق افتاد  
نماید و خلاص خود از جای دیگر بخیر تا حق او را از آن در مانده که با هر صبر و از آن و  
در طهارت محرمی از زانی دارد چنانکه مادر موسی بر او توکل کرد و فرزندش از آب و آتش  
و کید و مکر دشمنان نجات دادیم **سنتع بائش نایا و غیر یکم** بدانکه اصحاب القبر  
در باب تاویل چنین گفته اند که فرعون در خواب دیده که آتش از ریش افشش بر آید  
و کرد و اگر دانه قطبان و خانه وی گرفت و بسوخت و خانه های بنی اسرائیل را بسوزاند  
نرسانید معبر از اطلب نمود و از ایشان تعبیر خواب پرسید گفتند از بنی اسرائیل بعضی  
در وجود آید که بپاک تو فرودال مملکت تو بدست او باشد فرعون گفت تا مردان بنی  
اسرائیل از زبان باز آیدند و جماعتی را بر کشت که زمان عالمه هر کدام بسریاریند  
بکشند **قوله لعلی بل یجنون انما نکم و یستجیوننا** نشانه و حق ذالکم بلکه من و ذکم  
عظیم تا چندین سال بر آمد قطبان فرعون گفتند که پسران بنی اسرائیل چون همیشه  
نسل ایشان قطع شود و کسی از ایشان نباشد که خدمت ما کنند چون بنی اسرائیل را به  
خدمت گرفته بودند پس فرعون فرمود که یکسال بکشند و یکسال نکشند و آن سال  
که می کشند موسی در وجود آمد و فتنه و ولادت او چنان بود که عمران پدر موسی تو من بود  
و پسران مادرش و یکی از فتنه فرعون **و کما** همان فرعون گفته بودند و معتقد که گفته  
بامیدایم آنست که لبع پسر از پست عمران خواهد بود فرعون عمران را گفت بخواب که میفکری  
از من غایب شوی و شب نیز نزد من باشی شبی سمران بر این فرعون خفته بود و حق  
فرشته را فرمود تا از عمران را نزد سمران برد و خواب سپیدار شده زن خود را دید که



چگونه آمد کرد و با سببه بود گفت که آنور دند عوان داشت که کار خداست بر سر بالین فرعون  
با و غلوت کرد چون از صحبت فارغ شد فرشته ای که بجا داشت رساند زن عامله شد جبر در شهر  
فتاد که زن عوان عامله است فرعون شنید گفت چون شود که عوان بکلیله از غیب  
نشد کفر سر سنا و نامعلوم کند موسی بر پشت مادر رفت معلوم شد الفقه چون میت  
حمل بر آمد موسی متولد شد کاشنگار حاضر شد بد رفاه آمدند مادر موسی بنر سبب  
صلوات این طفلک یحیی بنوی سپارم و بر آنکا بدر منور آتش درو میثابت آتش  
و ادینه که اورا در آن انداز و قدرت مارا بین طفل را در تنور انداخت و بعضی گفته  
که نور آتش نداشت خواهش نه است که موسی آتش بر آفرخت سر و پیکر  
فرعون از در و بام درآمد و خانه را زیر و زبر کرد و بدست بر سر فرعون  
که شعله آتش از در بر می آمد باز گشتند مادر موسی بر تنور و دید که وید که به  
آتش بازی میکرد و روی بر خاک نهاد و گفت ای پادشاه بی نیازی اینا ز بهکس در  
مبذ کی تو زبان نکر و نکند طفلی چون خطره آبر از ضرر آتش کجا بدستی خاکش بر سر  
که ترا نخواهند انداخت **بیت** ای دلبر خیار تو را بار توان بود عهای ترا بار خیدار  
توان بود با یاد تو دادمم خرج توان داد با نام تو اندر دهن مار توان بود با  
بوی گل و صد تو سالی که عمر **بیت** از دست فلک بادل بر خوار توان بود با پیش  
دلدار لطف تو همه بر سر تنار تو چهار توان بود پس مادر موسی را از آتش مبرا  
آورد و یک هفته مهربان داشت خطابش در رسید که اورا با آتش انداختی و بعضی  
از قدرت مارا دید در آتش انداز و بدایع حکمت مارا بین فالعینه فی البقم بر سر  
آلی و قوت یافته و به یقین دانسته که وعده رحمانی خلاف است تا بوقت ساخت  
و شکافهایش بغیر استوار کرد و بگرگوشه خود را در آن گذارست و به آب بل انداخت  
با و بر آمد و آن تا بوقت در در بود و میان سر از سر عوان رساند و آسید و آتون بانون  
با کبوتران ایستاده بودند چشمشان بر آن تا بوقت افتاد و فرمود تا آنرا گرفته نزد وی  
آوردند چون لبکا فند نسیم مو محبت و در ایچ مودت به شام جان آن مؤمنه رسید  
و موسی بر روی او بخنجد آسید و بر آنرا گرفت و بعد از آن ویرا بر کنار فرعون  
نهاد فرعون گفت چیست گفت فتره عینی بی ولت یعنی روشنائی چشم من و تو

شاید که مارا سود کند چون بفرزندش برادریم که لایق است که فرزند پادشاهان باشد گویند  
چون بر کنار فرعون قرار گرفت دست بر او زد و بیکدست ریش فرعون را گرفت و دست  
و کبر طایفه بر روی میزد فرعون خواست که دیر از زمین زند آسید بر حسب و او را در  
کنار گرفت فرعون گفت بگذار تا ویرا بکشد که این آن شخصی است که حکما گفته اند که لا خوا  
گشت زن گفت آخر طفلدختر روزه است و عینت نیک و بد چون تواند بود و اگر خواهی که  
بخت شود بفرما تا طشتی آتش و طشتی بر زر بیاورند تا وی دست بکندم در آنرا کند فرمود  
تا بیاورند آنجا که کیاست بوقت بود دست موسی زیر و جبر نبرد دست او را گرفته  
با آتش بر د آتش برداشت و بر دستان نهاد و زبانش بسوخت گریان شد و گویند  
که دستش چرا سوخت زیرا که بجاسن فرعون رسیده بود و زده نبخته عمل صالح از  
در وجود آمده بود و در عوض از ضرر آتش آیین بود و آسید او را سی بر در موسی شکری  
نمیکرفت خواهش آمده بود و آن حال را مشاهده می کرد گفت راه غایم شمارا و دلالت  
کم بردار که اورا بشیر بد گفت بی یابد و مادر موسی را بهیچان مرد چون مادر موسی بیابد  
طفل خود را بدید در قنات عزت پیچید و خوالون زمان او را متوجه شده از وی سوال  
کرد و ندک بشیر دار گفت به بنیم چون موسی را در بر گرفت موسی بوی مادر شنید دهن با  
کرد و آنجک پستان گرفت کرد اینان مادر موسی را نمی شناخته پس او را بدایکی  
گرفتند و موسی را بوی سپردند و ستر را و دوزة البکت ظاهر شد و هر که بر خدا توکل  
کند چنین باشد **بیت** فان الله فی داعی عجیب هو المولى عجیب لمن  
دعا و من یجوا سوی المولى عجیب ای مادر موسی برا توکل کن و تماشا کن که  
بسرت را از آب و آتش کجا بدستیم که اغفر لنا فادخلنا فادخلی طرفة عالمی که  
موسی با آتش اشارت کرد و مذک منزلت و مقام او متوار آتش بود و شش شرف  
رسالت شعله آتش آتش من جانب الطوفان اما آنچه با آتش افتاده بود و  
طرفه تر بود با نگه هیچ ندانست و کار بیچارگان فرو گذارست و از چشمه هست و  
مروت آب واد فسی لهما لاجرم دوازده چشمه آب از بر روی از سنگ  
پرون آورده که فافجرت منها اثنتا عشرة عینا فدخل کل افاص مشر بجمه  
و در باب آب را بصورت سنگ بوی نمو مکان فرق کا الطود العظیم ای



ای موسی اگر تو روزی بر سر چاه مدین آیی و بی که نشستی که سفیدان شعیب کن شود ما شی  
 آتش بودی امین بنو ما ایم که روشنایی آن سبب آشنائی تو کرد و اگر بخوابی که حضرت را  
 بشنوی خاطر جمع دار و مستمع باش تا ششم از آن برای تو فو کهیم **اول قصه** و کما بلغ اشلک  
 و التفتوی الیناه حکما و علی موسی لغابت قوت رسید که آن جهان باشد ما و در  
 حکمت و علم شریعت دادیم موسی بمهر در آمد به کام غفلت از اهل شروان و فتنه فتنه  
 و وجد فیها سرچلین یقتلان و در مردار یافت که با یکدیگر خصومت میکردند یکی از  
 بنی اسرائیل و دیگر از قبطی قبطی بنی اسرائیل را میگفت که هیزم بطیخ فرعون بر بنی اسرائیل  
 چون موسی بدید فریاد برآورد موسی بر سپل مدافعت شتی بروی زد و قتل رسید چون  
 عمرش بسر آمده بود موسی پشیمان شد و گفت خصومت ایشان از عمل سلطانیت  
 که بسبب آن قتل واقع شد بر سپل خصوص و انقطاع با حق گفت و بانی ظلمت است  
 فاغفر لی فغفر له و گفته اند که تو لغا و را اعلام کرده بود که او مستحق کشتن است و فرمود  
 بود که تا خبر قتل او نگند بر سپل توبه و توبه نکرد و ترک نیت کرد و از آن جهت گفت  
 که ظلم کردم بر نفس خود فاغفر لی پس بیا سر زلا فغفر له الله هو الغفور الرحیم  
 حواله و را آفرید فاصبح فی المذینة خائفا پس موسی در باد و طاقت و ترس  
 از آنکه خبر آشکار شود میاد که ویرا قصاص کنند ترسان و دلتنگت میرفت همان  
 بنی اسرائیل را و دیگر قبطی دیگر او را گرفته بود و میخواستند چون موسی بدید فریاد  
 موسی گفت انک لفریق متین تو مرد جا بد و نادانی هر روز بسبب تو خصومت تو ایم  
 و روز بدیشان آورد تا بنی اسرائیل بولزد و بکیر و اسرائیلی نا اهل چون اقل ملاست شین  
 بود و زخم دینوی دید بداشت که می آید او بزند انترید ان فقتلی کما فقتلت  
 فقتل بالامس و بخوابی ملا نیز بکشد چنانکه در روز یکی را کشتی و بخوابی الا جبار ریشی  
 در دین و نمی خوابی الا آنکه از مقلان باشی موسی چون این بشید ایشان را بکشد  
 و بر فتنه بس قبطی بر فتنه و فرعون را خبر کرد و فرعون جهنمی را و ترسانا موسی  
 بگریزد شمعون بیا مد موسی را خبر کرد که ان المذینة با عمر فتنه بلک لقتلک  
 فاصبح لی لک من الناصحین ای موسی قوی با یکدیگر مشورت کرده اند  
 در کشتن تو از شهر مبرون رو که من تولا از جمله ناصحونم موسی خائف و ترسان

از شهر مبرون رفت و در مبرون نهاد و راه نمیداشت گفت عسی عری ان یقتل  
 یقتل سواد الیل حق فرشته را فرستاد تا راه بوی نمود موسی را دی نشست  
 کاه و برکت و رخسان بخورد تا مبرین رسید و کما و دما مایه مدین و جلد علیه  
 امته من الناس یقتلون چاهی بود که شبانان از آنجا آب برآوردند و سفیدان بر کینه  
 و دوزن و بد که کوسفندان خود را باز میزدند گفت شما چرا کوسفندان خود را میزدید  
 گفتند ما دوزن ضعیفه ایم نتوانیم با مردان مزاحمت کنیم صبر کنیم تا ایشان کوسفندان  
 خود را آب دهند و بعد از آن ما نیز آب دهیم موسی گفت چاهی دیگر نیست گفتند بل  
 فاما سکی عظیم بر سر آن چاه است که چهل مرد میاید که آنرا برآورد موسی گفت من نمائید  
 بوی نموند دست زد و شکست از آنجا برخواست گفت دلو و بسن دارید گفتند نه گفت  
 هیچ آب ندارید گفتند اندکی گفت بمن و حید بسته و در دین کرد و بخوابید و در چاه  
 ریخت آب چاه بر سر آمد فرمود تا کوسفندان بر سر چاه آمدند و آب خوردند و بخوابید  
**و از جرات** شاه مردان و شیر مردان امیر تومنان علیه السلام مثل این آورده اند در وقتی که  
 بجنگ صفین میرفت بجوانی رسیدند و فرود آمدند نزد بکت ابو معمر را بهی باران  
 گفتند یا امیر المؤمنین اینجا نزول فرمایند در این موضع آب است فرمودم شما را آب و سیم  
 که شیرین تر از عسل و سفید تر از برف و صاف تر از مروارید پس ایشان را شربت کرد و موضعی  
 مالک از در و فوسن فرمود که اینجا نگاه را بکا و بد چنان کردند سکی سیاه ظاهر شد  
 و طایفه در وی سفید و درخشند گفت این سکی جودارید قرب اید و در دلاور  
 نتوانستند برداشت حاصل همه هر که همراه بودند اتفاق نمودند و نتوانستند که او را به  
 بچنانند شاه مردان فرمودند که دور شود دور شدند انکشت پای مبارک پای مبارک  
 اشارت کردند بان چهل قدم شکست دور شد آیه پیداشت بیان صفت که فرموده بود  
 همه سرایشند پس آنحضرت بازان سکت بر سر آن چشمه نهاد و پوشانید راه  
 از بالا و صومعه آن بدید فریاد برآورد که ملا اینجا بکشد برید نزد حضرت آوردند امیر  
 چون چشم بر او افتاد گفت شمعون را بهی گفت بی ما در مخ لایق نام نهاد و هیچ  
 کس به اطلاع حاصل برین نبود تو بخبر فرموده و معنی اویم گفت نام کن گفت از این  
 نام میری نام لایق چشمه جو است و از بهشت است و سید و سبزه و معنی بقرآن

سید محمد علی

محمد امیر المؤمنین



تب خورده و در آخر بنام ایشان را به کف راست گفتی من بچنین باقم در کنایه بیل پس در شب  
 مسکن شد و با آنحضرت بصیقل رفت و شهادت یافت و حضرت از برای او کبریت که  
 از مع من اجتهد را به با بود روز قیامت رفیق با بود و بهشت باز آمد بر سر روضه  
 آن زمان چون موسی کو سفندان ایشان را تاب داد و آن دوزخ و خیران غیب علیه السلام  
 بودند چون باز گشتند پدر از این بزرگوار رسید که چون است امروز زود باز آمد به حال باز  
 گشتند فرمود که یکی از شما بروید و در آنجا بمانید تا من روزه بدهم و جاذبه احدا هم نمی  
 علی السبیل یکی از ایشان نزد موسی آمد و در حالی که شرم زده و رو پوشیده بود گفت تلا  
 بر من بخوان تا بتو نزد بهر صد موسی ازین آه و در آن شد و اگر ضرورت نبود زنی نزد  
 که در آن وقت هست روز بود که چمن خورده بود چون موسی بپوشید و مال و فتنه  
 خود گفت شعیب او را گفت مژده با و ترا که از دست ظالمان خلاصی یافتی زیرا که سلطان  
 فرعون در این ملک دخلی ندارد و فالت احداها یا ابتلا متاجرة ان اخي من اشتبا  
 الفوق الامین یعنی یکی از آن دختران پدر را گفت که او را مژده خود کنی که مردی قویست  
 و امانت گفت قوت وی از کجاست شاختی گفت زن آن سنگی که از سر چاه فلان ولدی برداش  
 و امانت از آنجا که در راه با نمیکند است و در آنانی راه با در جامه من مجسمه او را پیش رفت  
 که سباده اخضای ملا بهر شعیب موسی گفت ای انید اقلت احدی بیتی هالی  
 علی ان فاجری ثانی فخر فان اتممت عسرا من عندک و ما اذین ان انشئت علیک  
 صحیظ انشاء الله من الضال الحین سخواهم که یکی ازین دو دختر بتو دهم بر آنکه است  
 سال ملا خدمت کنی و اگر ده سال تمام کنی آن همه را بخت از تو موسی گفت میان تو و اوست  
 این حال اگر هشت سال و اگر ده سال آنچه بصر بر من بر رخ عدوان و حرم ریشند پس دختر  
 مهین تر که نامش صفورا بود موسی داد موسی و بر ده سال شبانی کرد بعد از آن  
 از شعیب اجازت خواست تا بهر رود و باز است مادر و پدر و خواهر شعیب اجازت  
 داد موسی آمد و حلیه و مالی که داشت برداشت و مؤیر مصر نهاد چون بود از این در  
 شبی تاریک بود و راهی مخوف و هواسرد و باران می آمد صفورا فریاد برآورد که مرا  
 در وضع حد گرفته است موسی خواست که آتشی برافروزد هر چند که آتش بر سر نکست  
 مژده آتش بیرون نمی آمد تا نیر صفورا موسی شعله زد و گفت نکست آتش بر زن

نزد اهل بی

نزد اهل بی آواز آمد که ای موسی ابا و زاده اش کان تویم آتش افروان خدا بیرون آید و هر آتش که در  
 امر و زور عالم است فرو نشاند و اند موسی مخفی فرمود و از آتش بی نظیرش رسید فلما  
 قضی موسی لاجل و صان با هله آتش من جانب الطور قال لاهله امکنی ان  
 انست فاما اعلی ایتکم منها اجبر و جبن و من الشان لعلمکم فططلون  
 پس موسی دو چیل گرفت صفورا گفت کجا میروی موسی گفت من نمیدوم ملا میروم  
 بیت بهر سو ترا تا کی و دانی زهر زهر ترا تا کی جشانی که می تا تو تم اندازد بر من با کسی بر  
 سخت فرعونم نشانی که از مردم سور مدین فرستی که از مدین بکوه طور خوانی که از شعیب  
 دختر او ملا ده ساله فرمائی شبانی شبانی را کجا لایق قدر باشد که تو بواسطه او را بخوانی  
 پس آنکه بر بساط طور سینه و شراب الفت و صلب جشانی معروف گری را بخوانی  
 کنند که شعیب سر از مسجد باز آمد باران می بارید و خانه داشت پاره پاره که بر پخته  
 و چراغی نه بیرون آمدن نمی توانست و آب از خانه می ری می آمد و در آن میان آتش  
 فریاد میکرد که ملا وضع محل است معروف روشتانی طلب کرد و یافت رو سوار شد  
 کرد و گفت خداوند از پسر گری موسی بن عمران بر توان ساخت مرا کجا قوت عمل  
 انبیا باشد این پایه معتربان است بیت با فاقه و فرعونم شنیدم کردی بی خویش  
 تبار و هم فرعونم کردی این مرتبه معتربان در تو است آخر کجای خدمت این چنین کردی  
 فلما تودی من شاطی الواد الامین فی البقعة المبارکة من الشجرة ان میا  
 موسی ای انا الله رب العالمین چون موسی برابر آتش آمد در خن سبز و از آتش  
 افروخته آواز شنید ملا که شنید و نور عظیم دید رسید و در تعجب فروماند با در شاه  
 دیش را قوی کرد و بهند آواز آمد فلما اناها تودی یا موسی انا ربک فاخلع ثعلبک  
 انک بالی دالمقدس طوی یعنی من خداوند تویم غلین از برای بیرون کن که تو در ولدی  
 مقدسی تا برکت این و ادب تقدیم تو برسد و اهل را شارت گفته اند که لعل اشکان نیست  
 از این بخت دل خود را از شغل اهل فارغ گردان و انا اخي ثک فاستمع لما یحی  
 من که ندیدم تر برای بنوت پس بشو و کوش فرود را از آنجه آزار نموجی میکنند  
 انفی انا الله لا اله الا انا عبدی فاقم الصلوة من بعد صلی که بجز من خدای نیست ملا  
 بهر برت و کسی و شریک کن با من و نماز برای یا گردن من و ملا بهر دیگر



میا میز تا تار بگویم و گفته اند که انقر الصلوة لذكرى یعنی هرگاه که نماز نمانی یاد آید که  
 که نگذارده باشی آنرا بگذارد والتقوى الذکر الصلوة بخندش المظن بیان این را در اول  
 رسول انداخت من کسی صلوة او نام علیها فلیصلها اذا ذکرها یعنی هرگاه نماز  
 فراموش شود یاد خواستی هرگاه که یادش آید باید که بگذرد الفقه بادشاه عالم جل  
 شانه فرمود وما نلت بمینک باموی یعنی هیت آنچه در دست راست توست  
 ای موی قال هی عطا اکل علیها واهشی بها علی غنی وایضا ما یصلح  
 گفت عیسی و چون دست من گفته اند که سوال از برادران بود که موی را نس میزدند بعضی گفتن  
 باقی اجدان فرمودند که این را چینی گفت بر آن مکیتم و برکت از دست بزرگم از دست  
 کوسندان و ملا باین عطا حاجت مای دیگر دست و گوشت که هیت بر روی مستوی شد  
 بجز که زناش از گفتار باز ماند و این سخن بر سبیل اجمال گفت این عباس گفت حاجت  
 او آن بود که دسده با وی گفتی تا انش بودی و هرگاه طعام مدستی بر زمین زدی گفته  
 ویرا بستی از زمین بیرون آمد و چون نشسته شدی بر زمین زدی چشمه آب از شک  
 از شک بیرون آمد و چون در آفتاب خیزد بر زمین زدی سبز شدی و شاخا بر کشیدی  
 و برکت بر او در و سایه بستر اندید و هر سوره که دیر از زود و هر چه بد آمدی و چون بخفتی  
 شبانی کوسندان کرد و چون بجای رسیدی و دلوش خودی بجای فرومستی دراز  
 شدی و شکل دلوش را اندر که بستی و در شب تاریک بر زمین زدی شعل شای  
 این است بعضی از آن حاجت که آن حضرت فرمودند پس بادشاه عالم فرمود که انظروا  
باموی فالفها فاذا هی حیه شعی ای موی بنید از آن عطا را چون اندک  
 ماری بزرگ گشت و هر طرف می شافت فرو میرد و درخت می شکست  
 موی ترسید انگاه فرمودند که خذوها ولا تخف بیکر این را و من ترس موی چون  
 شد از آن شنیدن دست دراز کرد و او را بر گرفت و او را اشارت گفته اند که  
 موی چون عیسی چند امنت و مار شد و از ترسید فرمودند که چرا می ترسی از آن  
 مکی که انت پس به آنکه مکیه و اعما و جز بر زمین ناید کردن او بعد از آن پیغمبر داد و فرمود  
 نزدیک فرعون رو و او را دعوت کن که یاسی و طاعتش است و پای از دست خود فراتر نهد

و الله اعلم  
 و الله اعلم

و الله اعلم

فصل چهارم دوم

شروع علی النبی صلی الله علیه و سلم اندر قال من جمع ست خصال فله جمع جنتی  
 الدنيا والاخرة من عرف الله و طاعه و من عرف الشیطان و من عرف عیسه و من عرف  
 الدنيا و عرف کما من عرف الجنة و طلبها و من عرف الحق فاتبه یا من عرف الباطل  
 و فرقه صلی الله علیه و سلم مبر عالم و زبیه اولاد بی آدم محمد صلی الله علیه و سلم  
 میفرماید که شش خصلت است که هر که آنها را جمع کند جمع کرده شد جز دنیا و آخرت سو  
 اول آنکه خدا را بشناسد و طاعتش کند و اطاعت خدا را به اطاعت رسول و اولاد او  
 او مقبول نیست که طاعت خود را بایشان مقرون کرد آید که اطیعوا الله و اطیعوا  
لرسول و اولاهم منکم دوم آنکه شیطان را بشناسد و فرمان وی نبرد که ووشن اشکالت  
فرزنان آدم و قوله یا ای ادم ان لا تعبد الشیطان انه کم عذق مبین و شیطان  
 گفته است با حق و در انوقت که ملعون شده که از پیش و پس فرزندان و حجت  
 درسی آیم و ایشان را وسوسه کنم و تو پیشتر مرا از ایشان نباید چنانکه بادشاه عالم  
 میفرماید فلا یفقه من بین ابدیهم و باجا فیه و عن شملهم ولا یجد  
اکثرهم شاکرین پس عاقلی آنست که فرمان شیطان نبرد و خلاف امر رهن کند  
 سیم آنکه دنیا را بشناسد و ترس کند چون میداند که با یکس و فاکند ترادنا  
جهنم کوبه شب و روز که این از صحبت بر میز میریزد ده خود را زب از شکست  
 که هست این کوبه مر خنده آید و من و دوستی آن سر همه گمان است خبا  
 الدنيا امرای کل خطیبه و انما فرموده که دنیا سرای بلا و هت است پس بکت  
 بخت ترین مردمان که درو عیبت کند و بد بخت ترین مردمان که درو عیبت کند  
 عبد الله عباس گفت بادشاه عالم سه فرشته را در سه ماه باز داشته یکی را در مکه  
 و یکی در بیت المقدس و یکی را در مدینه آنکه در مکه است ندان میکند که فریضه از فراغ  
 دست بدار و نصیبی از رحمت خدا از وی فوت شود و آنکه در مدینه است  
 ندان میکند که هر که شنی از سنیهای رسول را دست بدار نصیبی از شفقت  
 رسول از وی فوت شود و آنکه در بیت المقدس است ندان میکند که هر که دنیا را  
 بر آخرت کمزیند فرین شیطان باشد و در روز چهارم آنکه هست سو  
 بشناسد و طلبش کند و آن ایمانست و عمل صالح و تقوی و پرهیزکاری و قیاس

و الله اعلم  
 و الله اعلم



ان الذين امنوا وعملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزل الا  
لذين فيها ابدا ان المستقيمين في جنات وعيون ادخلوها بسلام امنين  
بهم خولهم رايشناسد وپرو كنند شمشد كنه باطل را شناسد و آنرا فرو گذارد و  
سراد از حق و باطل اينجا را حق است و باطل را حق است كه بعد از شناختن خدا  
طاعت شريع رسول الله صلى الله عليه واله بطوع و عنت كند و محبت علي و آل را بر تمام  
دل و جان حاي دهد و بدل و جان از اعداي ايشان ببرد بچوبه يعني از فعل و قول  
ايشان احتراز كند صراط عليا حق غنكه يعني راه علي را حق است و نگاه بداريم  
آورا هر كس بر هر در طيبي بود ما هر علي كه مبيت ره بهتر از آن كس  
هر علي در دل و جان نبود از دين محمد نشاند نبود اثني عشر را كه رنبايشي بر لعين  
از دوزخ جاودان امانت نبود در راه علي است كه بجز شرك نياوري و اورا عالم  
داني و ظلم و فتن را باحواله كنني و رويت بر او رواند ادر بكني كه بر ايشان چه رسيد  
يعني قوم موسي كه رويت طلبيد مستمع باش و بشنو و تا جاء موسي لميقا نشا  
و كلمه سرفه قال رب ادني انظر اليك يا دشاء عالم موسي را خبر داده بود و وعده  
كرده كه اورا كناني خواهد كه حجت بشد ايشان را و ذكر و شرفي در ميان ايشان بشد  
چون وقت آمد نوزده موسي فرستاد گفتند ما چه داييم كه اين كلام قدس با كلام بعضي  
از بشر را با خود ببر تا كلام حق بشنويم و بدييم كه اين سخن حق است موسي بيسواري  
حق نشد صد هزار مرد كه قوم دي بودند هفتاد هزار را اختيار كرد و از آن نيز هفت  
هزار و از آن هفتاد و از آن هفتاد و اختار موسي قومه سبعين رجلا لميقاتا  
نشا و ايشان را با خود بگوه طور برود ميان موسي و آن جماعت هفتاد و هجده بديار  
موسي در ميان حجب رفت و ايشان در ميان موسي حق را موسي سخن گفت و موسي  
مردن آمد با قوم گفت بشنيد كه بشنيد كلامي آماند ايم كه قائل كه بود و شك اول  
باقيست و زائل نمي شود الا برويت يعني تا خدا را معاينه نكنيم شك باه فتن ميشد  
نشود قولي ايم قال ان قومك لك حتى نزل الله جبره موسي گفت خداوند از اين  
كه اينها چه بگويند و اين است كه خداي را خبر داده و در قرآن كه سيطلت اهل الكتاب  
ان فتى ليعلمهم كتابا من السماء فقد سألوا موسي اكبر من ذلك فقال انا

احسان الله

انا الله جبره موسي گفت رويت ادني انظر اليك جواب ايد كه ان تراي و لكن نظر  
الي الجبل فان استقم كما ندره فتن تراي نوهر كز مرانه بني و نوايه ديد و لاكن نظر كوه  
ان و آن كوهي بود بلند تر از همه كوهها اگر بر جاني بماند توهم طاقت نداشت فلما تجلي ربه  
للجبل جعله دكا و خزه موسي صغفا چون تجلي كرد و نور عرش ظاهر شد كوه پاره پاره شد  
و موسي بهوش شد و هب ابن منيه گفت چون موسي رويت طلبيد ابر بر او رعد و برق  
برخواست و حق را فرشتگان نزل كفت برويد و بروسي اعتراض كنيد كه چرا سوال اچنين كرد  
ما كه بتوجه موسي شد نه از چهار جانب كوه چهار فرسخ كبر نشد فرشتگان هر سمياني  
بهشتي و صديقي و خطمي كه موسي در ايشان توانست نظر كرد آورده اند كه فرشتگان  
استان ششم آمدند و لباس ايشان آتش بود و در دست هر يكي دشتي بود از آتش شده  
دشت جزا موسي را خوف از خدا كند گفت خداوند اينده است يعني بهر عمر از او را  
گذارد يا دشمنانم كه از اين چه در طه جان سلامت بكار ببرم بانه زير كه اگر مردم بسوزم و الله  
بدياري در اندامم كه با ايشان نمي بنم بدرد ميلا كنم كه در ايشان نمي بنم  
خداوند يا مريم باش و فضل خود را در كار مكن هر كرا بارش تو باشي تو هست  
هر كرا لطف از تو باشد زار منب روح را در كور امرت جاي هست عقل را با  
حكمت كار منب عاشقان مغلسي پايرو در عفت حمز ديد و در بار منب  
در خودش دارند اندر راه عشق هر كه از ياد تو جو در لربيت يا دشاء عالم فرشتگان  
بهنم را فرمود كه حجاب بردارند و اندكي از نور عرش موسي نمايند ايشان چنان كردند  
فلما تجلي ربه للجبل جعله دكا چون تجلي كرد از نور عرش مائاه الله ظاهر كردند  
چون نور بر كوه طاقت پاره پاره شد و هر شكلي و دشتي كه در پيرامون آن بودند كرد  
شد و بر هوار رفت و آتش در آمد و آن هفتاد و كس بسوختند و موسي بهوش شد  
چنانكه كوهي كه روح از بدنش مبرون رفت و خزه موسي صغفا پس حق را بطل  
خوش موسي و در يافت فلما افان قال موسي معاذك اني قلت اليك و انك  
اول المني منين چون بهوش آمد گفت خداوند از تو بگرم و ايمان از سر گرفتم و مريم اولين  
كس ايم كه ايمان بخورده به اسكه ترا بختوان و بد و ليز عجلست درباره موسي كه خود  
باراه خود رويت طلبيد باشد بلكه از قبل قوم نادان آن خبرت كرد و رويت طلبيد

رعيه



و جواب بعضی از آن که فرموده اند و حال برین رفت که شبید روی پیش میفاد و گو  
 باره پاره شده و آنجا هست ایضا عقیقه میگویند که دیدار حق تویند و در آن ترکان لغی  
 مستقبل را بود پس معلوم شد که در قیامت نیز نمیتوان دید دیگر رؤیت استغفار  
 جبل متعلق کرد و آنرا بنود پس رؤیت نیز نباشد ابو زید بطایمی گفته که گفت و کردی  
میشنبه در سفر از بسیار واقع شد دل خجسته بعرض فرستادم عرض سوخت از دلت  
بگفت خداوند خبر در این عرض جواب داد که هزار بار عرض مشتاقی تر است از دل تو  
باین خبر پس عرض از ذرات همان خبر دار که درش و ماه همان که ماهی و ماهی  
که ماه ای عین بقا در چه بقای کنی بر جانی نه و که ام جانی کنی ای ذات  
 تو از اوج جهت مستغنی آخر تو کجائی و کجائی کنی ز غلب یمانی امیر المومنین را گفت  
هل امرایک قلت فقال انما لا اعبد الا الله یعنی نپرسم ضرائی را که نه منم  
 گفت او را چگونه دیدی گفت لا اثره العیون بمشاهدة العیان و لکن نذر له  
 القلوب بحقایق الايمان یعنی چشمها نمیبند او را بهست و لکن در باید او را به  
 حقیقت ایمان هم عقده کنند تو نشان سجود هم قسم تر کرد جهان سجود  
ای راحت جان و دل عجب مانده ام تو در دل دل بجان ترا سجود کفتم ملکات  
 کجا جویم من و آن طلعت و صفت تو کجا جویم من گفتا که مرا بجز عرض و بهرشت  
 نزد دل جو که نزد دل تویم من موسی چون از مناجات فارغ شد حق او را گفت  
یا موسی انی اصطفتک علی الناس ببرهالا لانی و کلامی غنی ما اشد  
و کن من الشاهدين و کتبنا له فی الاح من کل و من عظمه و تقصیرا  
ای موسی من نور بر جمله مردم زمان برگزیدم و اختیار کردم بآنکه ترا رسول خود  
و ترا بسختی گفتن با خود مخصوص گردانیدم و آنچه ترا دادم از شرف و ثروت و کرامت  
بستان و برین نعمت از جمله شاگردان باش و مردی محمد و آل محمد باش گفت  
محمد گفت گفت آنکه نام او بر ساقی عرض نوشته است با نام آل او پیش از آنکه  
آسمان و زمین را خلق کنم هزار سال و او پیغمبر و حبیب من است و علی ولی من است  
دو صی حبیب من است و از جمله خلقان او را دوست دارم موسی گفت خداوند  
چون محمد نزد دیکت تو این کرامت و منزلت دارد هیچ امتی از ازم نزد تو فاضلتر است

در فضیلت استیلا  
 در فضیلت استیلا  
 در فضیلت استیلا

گفت ای موسی فضل امت او بر امتان دیگر چون فضل منست بر خلقان موسی گفت و  
 و نه از امت او کرد آن کاشکی من البتة از ادبی گفت تو البتة از ادبی آه اگر خواهی  
 او را البتة از ادبی بنویسم گفت بخوابم خنقم گفت ای محمد آواز آمد از صلبهای بدین  
 و در جمعی ما در آن که لیلت اللهم لیلت گفت ای محمد آن رحمتی صیبت خفنی  
 یعنی رحمت من بیشتر است از غضب من و غفون من پیشی گرفته است بر عقاب من  
 شمار بادام پیش از آنکه بر شما واجب گردانم و مرا بخوانید و بیارم پیش از آنکه من  
 بر من حاضر شوید و هر که در روز قیامت بیاید از شما و گواید و بدید که من بکانه ام و محمد بنده من  
 و رسول من است و علی ولی من و وصی رسول من است و بر این بهشت من است و در غیبم  
 مقیم او را بجای و منزلی نیکو دارم اگر چه کن پیش بیشتر از آن دریا بود و الله اعلم بالصواب

در فضیلت استیلا

نوحی عن النبي صلى الله عليه و آله انه قال المعونة من الله تعالى  
وان العقبه باقی علی قلدر مشاة البکاء صدق رسول الله خواصه بود  
 و نوحه عالمین میفرماید که مدد و یار و قوت در همه حال از خداوند باشد و صبر و  
 و تشکیلات هر کس باشد از عفت و ولایت او بهر مسند چون عفت و ولایت او  
 پیش از امت بود لا حرم قوت صبرشان بیشتر بود چنانکه از آن اتوب و یعقوب  
 لحظه ستمع باش تا شمه از قصه یعقوب و بیت امران و یوسف و جاهد و زید  
 وی با تو فریستم اصحاب قسیر و ارباب فقر و چینی گفته اند که شیخی یوسف علیه السلام  
 در کنار پدر رختنه بود در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده سنه و از او ج عزت و شرف  
 فرو دادند و در راستی و کردند یوسف از خواب بجهت و پدر را خبر داد  
 و از قال یوسف لایله یا ابت ای ساریت احد عشر کواکب و الشمس  
 و القمر و اقمه لی مسا جدین یعقوب گفت ای پسر خاوش باش تا بر آرد  
 نشوند مباد که شیطان این را بران دارد که با تو مکر کنند کمی از آن برادران  
 مهاد بود و این سخن را شنید و باقی برادران را خبر کرد و گفتند می آیند تا فکری کنیم  
 در باب یوسف پس عجیبی ساختند و سخنها پر و خستند و هر یک مکر را نشنیدند  
 و رای ایشان بران قرار گرفت که آن دیباچه لطف الله را در فقر جاه اندازند نزد



هر آمدند که ای پدر وقت بهار است و جهانی خوش و خرم هر کجا نظر کنی نوری  
 بخشی و بر بر من ز بر طرز بر و بر هر غنای چشتی و بر هر یکی یکی مرغان در شعب و  
 عاشقان و در طرب و عارفان در طلب در این یوسف چون کار را با ما همراه کن و  
اَوْصِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَخْرُجْ بِكَ لَعَلَّكَ تَلْقَاهُ لَعَلَّكَ تَلْقَاهُ یعقوب گفت ای جان  
 پدر شما بعد از ده روز بر او برودید یوسف را به پدر خود بگذارید که بهار و نمازهای شماست  
 الا دیدید یوسف گفتند ای پدر ما یوسف بیار بریم و باز آیدیم و نیاز داریم گفت ای  
 جانان پدر مرا کمال مونس شما در حق یوسف معلوم است اما من ترسم که شما را بگریه مشغول  
 شود و اگر ستمکار قصه برسد و وَخَافَ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْ يَخْلُقَ غَائِلُونَ  
 گفتند ای پدر این حکایت است ما مردان کار را به شما جانان روکار کردیم و  
 چه بار که کردیم بر او یوسف کرد و یعقوب در آمد و یوسف و دستور داد و چند  
 کوبه طعام در سله نهاد و قدر راه با ایشان برفت و گفت یوسف مرا کرسنه  
 و نشسته را میکند و باور شفقت و مهربانی بجا آورد بعد از آن یوسف در بر کشید  
 و سرور و شادی و بوسه داد و باز کردید یکی از آن برادران یوسف را برگردان  
 نشانید تا آنکه از چشم پدر غایب شدند و بر این سخت و ویران میزدند و دشنام  
 میدادند و هرگاه برادر و برادر در برادر دیگر که بخشی او نیز و بر این در القصره  
 بیج میخورد و میزدند و میدادند تا نشکست بروی غلبه کرد آب از آن طلبید  
 گفتند ما خونت خواهم بخت کبر است و میسم او زنده میگردانیم ای با  
 حدیث من ز سر بر و برد او ز سوزدم مشعله در کبر و برد و این حالت سخت ماندند  
 بحال آن دو کوشواره عرش و آن دو حکمران کوفه رسول خدا صحت چنین که تا رسول  
 در حیات بود تو قهر و لعنم ایشان میکردند چون بعالم باقی رفت یکی بر سر و دیگری  
 بر تیغ شربت شهادت چشاندند حاصل که یوسف علیه السلام و باین نوع گرفتند  
 از آن شنیدند میروند تا بسر جایی رسیدند پیران این از حق ناراضی گشتند  
 و دستهایش بستند یوسف گفت ای برادران اگر مرا در جاده خواهید انداخت  
 پیران با هم بگذارد تا محورت پوش من باشد در حال حیات و گفتن در حال  
 محنت و دستم را بکشاید که اگر ما نور قصه من کند از خود دفع کنم گفتند

آفتاب و ماه و در کارها که یوسف که ترا سپرد کرده است تمام است گفتند و برادران  
 و یوسف پوشانند پس بسی در میان وی باشند و فرو گذارند چون به نیمه راه رسیدند  
 بریدند جبرئیل از جانب رب جلیل خطاب به یوسف که یوسف را در باب جبرئیل از جانب  
 زکات و بر سپرد و سنگی از میان آب نگاه بر آمد و یوسف را بر بالای آن سنگ نشاند  
 و بر من از هر چه هست در او پوشانید و او را که بر سر وی خواست نیست بعد از آن  
 چون برادران یوسف سو در جاده انداختند بزرگاله بکشند و پیران یوسف را بخون آن  
 آلوده ساختند و فریاد کن روسور پدر نهادند یعقوب چون فریاد ایشان بدید  
 آه که حادثه عظیم افتاد چون حال محقق شد یوسف در میان ایشان نبود پرسید  
 که یوسف ملا چه کردید ایشان دست بر جبهه نهادند و پاره ساختند و فریاد  
 برداشتند که ای پدر قول ما را یا امانا انا و هبنا شقیق و ترکتنا یوسف  
عَيْنًا مَاعَنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا أَنتَ بِمَوْعِنٍ لَنَا وَلِي كُنَّا صَادِقِينَ  
 ما بر من تا بیکه بگردم سبقت و پیشی گیرم و یوسف سو بنزدیکت خشنهای خود  
 گذاشتم کرک و بر خورد و جفا علی قیصه بدیم کذب و پیران خون آلودی  
 دادند یعقوب پیران جیش نهاده و بوسید و بپوشید چون بهوش آمد گفت  
 آه از آنچه ترسیدم رسیدم رسیدم ای ترسیدم از فراغت شب رفتن از پیش  
 از آنچه می ترسیدم یعقوب در پیران نگاه کرد اثر زخمی ندید گفت عجب کردی بود  
 که یوسف را دیده و پیران را ندیده ایشان فرمودند قَالَ يَا مَعْشَرُ لِمَ كُنْتُمْ تَفْعَلُونَ  
 امرای قبیله جلیل و اندام المستعان علی ما تصفون بعد از آن که گفتند این کار را  
 بیار است پس کارم صبر است و صبر نیکو کنم و باری از خدا می طلبم پس یوسف سینه  
 در آن چاه بود روز چهارم کاروانی میگذشت و از زمین بجانب مصر میگذشت و نزدیک  
 آن چاه فرو آمدند و مردی بآب فرستاد و نام او مالک بن دهر بود چون دلو فرو  
 گذاشت یوسف دست در رس زده و از چاه بر آمد مالک چون یوسف را دید  
 در غایت حسن و جمال قَالَ يَا بَشْرَ هَلْ هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا نَفْسُ عَبْدٍ مُسْلَمٍ  
 علم ما تعلمون یعنی ای بشر است و خوشتر از من و بعضی گفته اند بشری نام  
 رفیق بود این کودک بضاعتی کویم که لیل این آب را در جاده انداخته او را



از هر دوستان یوسف و برادران کرد و گویند که عادت بود که گاهی از برادران یوسف  
 بود که هر روز یک مرتبه بر سر پاهای او می‌نویسند و او را در این روز چون آواز  
 او جواب می‌دهند کاروانی وید فرود آمده در میان ایشان آمده و شخص یوسف می‌گوید  
 تا او را یافت برادران را خبر کرد آمدند و یوسف خود به دردم فروختند و در آن وقت  
 که در برابر مالک می‌فروختند بود و او حسرت کرد که این را بگوید که نیاز برود شده است  
 و دست عاطفت بر سر او دارد چه کار که بداند شد که او بنده خواهد بود و بنده خواهد  
 ماند و بداند شد که همه بنده او خواهد شدند و دیگر برادران گفتند که برادر حکم نگاه  
 دار که گریز با هست و دروغ گوی مالک و برادر بزرگتر نشاند و در مصر نهادند  
 بزرگتر ایشان کوراد و یوسف بود چون بنزد یک تربت مادر رسید جوهر از دست  
 انداخت و در بر روی قیر ما در نهاد و می‌گفت با اماه ان فی مرأست  
 و انظری فی حالی انیت از پدر او از آمد که اصبر یا ما صبر الایا بالله و بنده  
 که یوسف بر دوش انگشتان بر روی صفی خاک نوشته بود که هر که جزو بود  
 دانه از او جدا ماند و او را به دست که نهفت سال بر آن گذشت و آن نقش جو گشت  
 ای عزیز هیچ بخاطر نمیکند زانی که برگاه بانگشت چهره بر روی خاکت نویسند که با دوات  
 او جو گشتند چون نقش ایماز که کاتب قدرت بر لوح دل نوشته که کتب  
 فی قلوبهم الایمان و سوارش شیطان و سیلاب عصبان جو گشتند بخود آید چون  
 مالک نظر کرد یوسف جو بزرگتر ندید سرا می‌پرسد و بر گردید باره راه آمد دید که  
 یوسف بر بالای قبر افتاده و می‌گوید بخاطرش رسید که برادران می‌گفتند که گریز  
 با هست خواست که او را سبیلی زند و منش بالا می‌رفت بر سید که این قبر از دست  
 یوسف گفت قبر را دم پس او را نشانی داده باز بفرست سوار کرد و بهند نامهر  
 رسید و بیشتر از رسیدن ایشان آوازه غلام عبرانی می‌پرسد افتاده چون فافله  
 غر و یک شد عزیز مهر با و ز برش با استقبال آمده احوال یوسف پرسیدند  
 مالک یوسف جو با و نمود و گفت بگو می‌گوید تا قیمت آن چند است اگر چه کل  
 ایشان عصمت و دنیای کرامت که افتاب تابان انصاف از دختار او  
 می‌طلبند و آب حیات از لب برین نوشن او ملیا بد قیمت او را بفرست آن

بر کور که او را آفریده است بمند اما بحسب ظاهر انچه لایق او شده عزیز گشت  
 کشف هزار جان مقدس فدای او با وجهه جایی بهای او پس در قیمت او گشت و گوی بهم  
 رسید تا بجای رسید که عزیز مهر او را برابر بگشت و در دوحه بر حذر او نمود و گمان برد  
 و زنا گفت او را که اگر او را در و جایش نگوید در قتلند و قال الذی اشتقاه من مصر  
 لا مراة لک فی متوا عسی ان یفقتنا او یفقتنا و الله زلیخا را چون چشم بر جهان  
 یوسف نهاد آن عشق او در دلش و موج در با عشق گشتی صبرش را طاعت  
 کرد بنده او را بخود دعوت کرد و راود که علی بنی بینها عن هنیه و غلقت  
 الاقواب و قالت هیت لک قال معاذ الله انده من احسن متواى انده لا  
 یطیع الظالمون عبد الله عباس کوبید از جمله او دست آن بود که با یوسف می‌گفت  
 چه نیکیست روز تو گشت در خاک خواهد پوسید گفت چه نیکیست مور تو گشت چه  
 کور خواهد ریخت و خاک خواهد شد گفت ای یوسف عشق تو از من در دل من زدن  
 از من بابت و صد ایشان گفت این از من و من شام با من دوزخ گرفتار شوم  
 زان مهر را خبر شد تا او که ملاحت از کمان تو بیخ کن آمد بر بدت دل زلیخا آمد  
 که او غلام جو کین شد و دست و مهر جاسخی که ملاحت کشید ریس زلیخا دوقی شد  
 و زان مهر و طبع که در که امروز بیاید ناساخته با یکدیگر با شیم چون بیاید زلیخا  
 فرمود که از برای هر یک طبق تربیتی و کار در آورده پس گفت این غلام جو کین  
 بنده او شده ام بفرمایم که به مجلس بیاید گفتند ما نیز بخوابیم او را به بنم چون در مجلس  
 مجلس در حالی که زان ترنج و کار در دست گرفته بودند جشنشان بر جمال یوسف  
 افتاد و حیرت غلیم در ایشان از کرد و چنانکه از جو دی ترنج از دست انداخته دستهای  
 خود و بجای ترنج بر میداد و جامها برین در میداد و فریاد میکردند و می‌گفتند  
 چنانکه خورشید ز رخسار تو بگشت باز چه سرو زرفار تو بگشت الفقه جمله  
 بهوش شدند چون بهوش آمدند دستها بریده و جامها دریده زلیخا گفت تا من زین  
 می‌گردد اکنون بگفت دستهای بریده خود می‌گیرد آن زان را بر روی رحمت آمد و بگفت  
 را گفتند چرا بر روی رحمت نمیکنی گفت فرمان فدای از دست ندستم زلیخا گفت  
 اگر من بعد فرمان من نپذیرم بفرمایم بزرگتر از من یوسف و در از ایشان بگریزد

مردن با یوسف و کور  
 از خانه او که از دست  
 او را بفرست



و متوجه درگاه رب العزت شد گفت خداوند او ستر دارم زنده اند از آنچه ایشان می پنداشتند  
در حق من پس زنجار نزد شوهر خود رفت و گفت این غلام کعبانی را چند روز زندان  
کن تا حدیث بد بمانم کند گفت چه میگوید گفت ملا عیوب بخود میکند و میخواهد که من  
بسبب او رسوا شوم عزیز نزد ملک شد و گفت مرا خلاصی است که از هر چیز در وجود او  
بفرمای تا او را بر زندان برند ملک فرمود تا یوسف را بهیچ می زندان بردند بلی تحت از  
برادر و برادران است که السلامة لا یفیانم بالاولیاء فلا یملک بالامثل  
قطعه زندان یوسف و خلاصش بسیار است اما مجلس است که پادشاه بی نیاز  
و کرم بنده نواز کار آن محصور مظلوم و کجای رسانید که تمام مردم مصر که متاعش  
بر میان جان بستند و حرمه کینی و تصرف او آمد و قضا و قدر الهی برادران از  
کعبان آورد و نزد او آمدند و نزد زندانیان در صف نیازشان پیش آمد تا نیاز خود  
بر عرض کردند و گفتند که ما از فرزندان یعقوبیم بواسطه حاجت نزد تو آمدیم  
یوسف چون نام پدر شنید گریان شد و با خود گفت که باشد که این فراق بسیار  
و وصال روز نماید **۲** پنجم در بجهت بیکار و کرم هنگام غم شکسته بیکار و کرم  
آیا بعد از وصال پنجم خود را در خدمت او نشسته بیکار و کرم پس از حال یعقوب پرسید  
گفتند پس در داشت یوسف نام او را که گشت بخورد و او را از فراق وی صبر و آرام نشد  
و در بیت الحزن نشسته و از کرم بسیار چشمش پیور شده است و روایت است  
که همه روز در کرم یوسف بود و نام او بر زبان میراند و طرقت چینی به باد آویند  
تا فرغان از رب جلیل در رسید که اگر من بعد نام یوسف بپر فرات زیاد کنم  
و از دیدار او محروم گم پس بهیچ راهی و در هم سالان وی نگرستی و زار زار  
کریستی فرغان آمد که در ایشان منکر بر سر راهی خانه ساخت بامید آنکه هر که  
گذر کند گوید این پدر یوسف است باین وسیله دلش خوش شود چون شد در آمدی  
روا را سماعی بر گفت افکندی و عصای خلیل بروست و جندان کریستی  
که پوشش شد ریشی یوسف را به خواب دید و خواست که لغو زند بآورش اند  
که فرمان نیست پوشش شد و بزبان حال میگفت **۳** و در خوابت خواب  
پنجم همه شب جان از غمت خراب پنجم همه شب **۴** پدر شوم ترانه پنجم دل را بر

سجده

السلامة کما بپنجم همه شب **۵** تا خطاب از حضرت عزت رسید که ای یعقوب کرده  
فرزند از تو مرده بود باین قدر صبر که کردی همه روز زنده کردی روایت است که روزی چندی  
بزیارت وی آمد گفت ملک موت را بخوابم پنجم او را حاکم کردند بدو گفت ای قابض  
از وای بخوابی بر تو سوگند که جان یوسف گرفته گفت نه گفت چون زنده است پس بگفت  
گفت ای یعقوب و از ای سر برده حضرت خیر نمیدرسد و جبر نمیداند و میگوید  
من خود کجایم **۶** پس برمود تا برادر از طعام دادند و بضاعت ایشان در بارش  
نهادند نفس فریاد برادر که ای یوسف کمر حکایت ترا از پدر جدا کردن و در جفا  
انداختن و بهیچ درم قلب فروختن فراموش کرد در جواب داد که نه اما این عیبت  
ملا بنام عزیز میخوانند و خود را خوار و ذلیل نسبت و نسب یعقوب را که سزد که  
من بر سر عزت نشسته و ایشان بر خاک مذلت افتاده من امروز آن کم که عزیز  
کنند چون حال بد بخار رسید برادران و برادران افتد و شرمسار گشتند یوسف  
ایشان را گفت که لا تفتک علیکم الیوم بر شما امروز سر زنی نیست تغفر الله  
کم و ایشان کرم و مروت یوسف را سنا به نمودند که با وجود گناه ایشان از عذر  
میطلبه نقل است که در آن حال خطاب الی یوسفان ملا اهل رسید که کرم یوسف را  
مشاهده کنند که عذر ایشان بخوابد و میگوید که خطایه بر شما نیست و نسب احسان  
من میدهد و میگوید وهو اذکم المراجین ای بنده عاصی منکر و بیکار خود ای هرگاه  
کرم مبنده چنین باشد کرم خداوند چون خواهد بود **۷** نه یوسف که چندین  
بلا بدو بدو چو کارش فور گشت و قدرش بلند گشته عفو کرد آل یعقوب **۸** که معنی  
بود صورت خوبرو بکر در ایشان مقید نکرد و بضاعت مزاج ایشان رو نکرد  
و فضیلت همین چشم دارم نیز برین به بضاعت بخشش ای عزیز پس کالایشان  
ب ساخت و بکار پدر بر داشت و گفت اذهبوا بقیصی هذا فالقوه علی  
وجهی ای بابت نصیرا این پیر این ملا میرید و برزوریدم که از به نامانی بد  
باز آید پس چون بر این از مصر بدون رفت یوسف تمام یعقوب رسید  
گفت ای کاجد یوسف لولا ان تقصدن ای فرزند یوسف یوسف  
ذکام فراق زایل شد بوی گل وصال بار آمد زیبا پیری که آن یوسف است **۹**







بود آواز داد که ای مورچگان بخانههای دریغ نایب سلیمان و لشکرش شمار آید بر پای کنید  
 و ایشان را جز نباشد كَقَوْلِهِمْ يَا اِنَّهَا الْفُلُ اَدْخَلُوا مَا كُنْتُمْ لَا تَحْمِلُكُمْ سِلَاحًا  
وَجُنُودَهُمْ وَهُمْ لَا يَتَعَرَّفُونَ بادین سخن و مکتوب سلیمان علیه السلام رسانید آن حضرت  
 از آن کفار بخندید و آن مورچه را خواند و گفت این سخن از کجا گفتی چون من بهتر  
 ایشانم و بر من تران بیعت رعایا واجب است و من عذاب شما را نخواستم و نعمت را بپذیرم  
 و گفته اند آن مورچه گفت حطم نفس نخواستم حطم دل خواستم ترسیدم که دلهای ایشان  
 گرفته کرد و بنظر کردن ایشان در ملک و مال و از دست خود بازماند سلیمان گفت  
 و عظمی ده مورچه گفت ای سلیمان دانی که پدرت چه چاره داد و او درختش فرو برد که  
 بگو گفت لا فته داوی جرحه یعنی مداومت جراحت خود کردی و درختش سبزه  
 دیگر گفت دایه که چرا باد سو بفرمان تو کرده اند فرمود بگو گفت یعنی ملک و مال  
 دنیا مانند باد است یعنی اعتمادند و هر چه اعتماد دارند باد نابا بدر بود و گفت  
اَوْفَعْنِي اِنْ اَشْكُرْ لَغَمَّتْ اَلْمَلِكُ اَنْفَعْتِ عَلَيَّ وَ عَلَيَّ وَ اَلَّذِي هُوَ اَكْبَرُ سلیمان گفت  
 ضلایم الهام کن تا شکر نعمت تو کنم آن یعنی که برین و پدر و مادر و انعام فرمودی  
 اگر هر که بر پشت مرکب پانزده پله از خط خالی باشد ای عزیز پیش از اینکه  
 ملتبه و حیانت بسته گردد و با تش حرص و از خرم عمرت با تش از بسوزد  
 در مقام حضور خانه دل چو منور بگذرد و اند لغای کردان و عمر که چون باد میگذرد  
 باری بر باد و باشد شعر خود را نفس زد و خواستش مکن و زد و کردت بخیر را  
کوش مکن از یاد خدا هستی خود را بشناس و آنکه چو شناختی فراموش مکن فَاَلَمْ نَعْلَمْ  
وَلَقَدْ نَعْلَمُ اَلطَّيْرُ فَقَالَ مَالِي لَا اَدْرِي اَلْهَدَى اَمْ كَان مِنْ الْخَائِبِينَ روزی  
 سلیمان علیه السلام بر تخت کمیزه بود شاد روان میکردت فرجه در میان چشمه  
 طیور بدید اقباب از آنجا روشنای داد چون مکتب مشاهد فرمود جایش  
 بدید بود فرمود بدید را طلب کردند نیافتند و سبب رفتن آن بود که سلیمان  
 مشغول دیده گفت بگو بهوا در نگریم چون رفت بستانای دید از آن بلقیس  
 بپوشش رفت بدید سو دید از او پرسید که از کجای آئی گفت از شام ملک  
 سلیمان گفت آن کیست گفت پادشاه و حوش و طیور و جن و انس گفت تو از

مکالمات مورچه  
با سلیمان

کجای که اورا نمیدانید گفت از این ولایت گفت این ولایت از آن کیست گفت از  
 زینب نام او بلقیس و اورا ملکی عظیمست و دو آرزو هزار قاید آورد و هر قاید هزار خدم  
 اگر خواهی بدانی اورا باید که بیای و ملک اورا بگیر بدید رفت پادشاهی و چشم  
 و خدم بلقیس بود و باز گشت سلیمان چون اورا طلب کرد و نیافت گفت لا فته  
 عذابا مثل ذلک عذابا بر گفت و بر طلب کن عذاب هو اگر رفت اورا بدید از جانب  
 یمن ای آید خواست که چنگال عذاب برورزند و از هزار خواست گفت مگر از وعید  
 سلیمان خبر ندار گفت نه گفت گفته که عذاب بخش کم یا بخشم یا آنکه حجتی بمن  
 آورد روشن بدید با آنکه حجت داشت اما منترسید آه از آن روز که عاصیان به  
 حجت بنزد خداوند بدارند امید که فضل او یار کند شعر تو خود چون از  
 خجالت سر برار که بر مرثت بود بارگانه آن سزد که روز و شب بپوشند شب  
 بدرگاه جلالتش عذر خوانان عذاب بدید و بنزد سلیمان برد بر در پایی  
 انداخته تواضع و ذلت سلیمان دست داد کرد و سرش بکرفت و پیش  
 کشید و گفت کجا بود من امروز نزد خدا نه کم که بگو کرد و ده بشم او گفت با  
 یابنی الله عاجز و از نزد تو اندام حکم تراست شعر باز آمد ام جوعا جزان برور  
 تو انیک سرو تیغ هر چه خواهی میکن سلیمان چون شنید رنگ رویش  
 زرد شد دست از او بداشت فرمود بگو کجا بودی گفت یابنی الله بشهر  
 سبارفته بودم و نظره آب ندانست در چشم بلقیس دیدم خواستم ترا خبر کنم  
 گفت بلقیس کیست گفت زینب و دست ابلیس گرفتار بر تختی نشسته که  
 هیچکس ندارد و اقباب پرست است سلیمان گفت به یمن تو راست میگوید یا  
 نوشت و مهر را ز شکست بر نهاد و بدید سو نزد چو خواند و گفت تو رسول منی  
 تو را خلقی باید دست مبارک بر سر او فرود آورد و تاجی از سر او برد نام  
 در منقار او نهاد و گفت برو بدید هو اگر رفت پیش از آنکه عادتش بود بازید  
 بدید و بگریه او را چون نگرست و بر بدن تاج دید گفت نرفع و بگریه تو از  
 کجاست گفت از آنجا که رسول خدای ملا تاج داده و انیک نامم او در منقار  
 من است این بگفت و بر درخت نصر بلقیس نشست و آنجا سوار خضر بود که







و بشارت برفع رافات بر روح  
 لا فتی مشرف بهشتی است انما مخصوص بعنایه  
 ابو الحسن علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیه و صد هزار صلوات بر روان خیر  
 القاء فاطمه زهرا علیه السلام و الحسن الحسین و سایر ائمه المعصومین علیهم السلام  
 در رسان و انواع مرجمت و اصناف عاطفت بار و لوح انبیاء و اولیا و آل  
 طه و کس اولین و آخرین در رسان. انک محجب کلامت با الهی قد  
 اقتضای شمره شراب لطف من کالامانی. فاسکری و هیچ بی خمار  
 ندانم جنون فی جنائی بیت و زهی نام تو آرام دل ریش. کلام تو غذا ای  
 جان در ویش. بیاضی بخوان ابن نام راز را که تا نوصه کم بر حالت خویش  
 فدای نام بسم الله باذله جان و درون و مذہب و کیش. بنالم زار و خون کرم  
 زهرت که دارم صد هزاران معصیت پیش. بر اندیشم از آن روز که آتش  
 در اید عاصبا راز پس پیش کسی از چشمه کوثر چش نوش. کسی از کرم  
 و فسخ خورد و پیش کسی از ترس ترسان و لرزان. کی بو عفو حق کوید منیدش  
 چه روز بر باشد آن روز که باشد کمر زان کشته کمر از بیره و میش. خدا و ندا  
 مران مار از درگاه که نیست تو غن و جمله در ویش. اگر رحمت کنی فضا تو باشد  
 ندارم هیچ طاعت جز در ریش. استغفر الله و استغفر الله و استغفر الله  
 محمد رسول الله و استغفر الله و علی و آل الله حقا حقاً و ان فاطمه الزهرا  
 بنت رسول الله و ام الائمه المعصومین و الحسن و الحسین سید شباب  
 اهل الجنة اجعین و علی بن ابی طالب و محمد و جعفر الصادق  
 و موسی کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد تقی و علی نقی و الحسن العسكري  
 و الحجة القائم محمد المهدی صلوات الله علیهم اجعین الطین الطای  
 هنین من آل طه و کس و نقینا الله من التقی و الذکر الحکیم  
 و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد  
 و آله اجمعین

۱۲۲۶

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و صلی الله علی خیر خلقه محمد  
 و آله اجمعین

تبت العبد المذنب الخلیفه محمد علی بن الغفور علی محمد که شای منت الکتاب  
 بعون الملک الوهاب سلح یوم جمعه ششم شهر ربیع الثانی در دار المؤمنین کاشان  
 انعام تحریر بنیشت اللهم اغفر لی و لوالدیه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و لک  
 جمیع کاربانی صغیرا و کبیرا بالاحسان احسانا و بالتسبیات

عفرا نا آیتن بارت العالمین بنی محمد  
 و اهل بینه الطاهرین حسن و حسین

۱۲۲۶

هر که خوش دعا طمع دارم  
 زانکه من سبده کینه کارم



بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و صلی الله علی خیر خلقه محمد  
 و آله اجمعین

و بیای محبت و نیای من و تو ملت یونی و ک

یاد کار من زانکه حدود و حلال

یاد کار کربن فیه و طهره و صافی جز نبیست کز کاشان بنام یوم ششم شهر ربیع الثانی

مردی الفقه و در دار الطین بنی محمد کرب

۱۲۲۶



بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و صلی الله علی خیر خلقه محمد  
 و آله اجمعین



[illegible]